

[illegible]

طليقاً في الفقه العام بالرفع مع التام حفظه انتشر بعض النسخ إلى

طريف ثم عدل في قفيها شيء من التغيرات وشد من الحبل والاشياء

فَكَتَبْتُ فِي هَذَا الشَّرْحِ الْعِبَارَاتِ الَّتِي تَقَرَّبَ عَلَيْهَا الْمُتَوَلِّينَ لِتَغْيِيرِ النُّسَخِ

أحمد الغبط والعبد الضعيف شاهداً أكثر الناس كسلاً من حفظ

عنهما مختصرا مستملا على الدين لطا العالم منهم واقم

[illegible]

عدد فوطه الى ميرزا قليچ بيگ

في





يا فاح

الله

الرحمن الرحيم

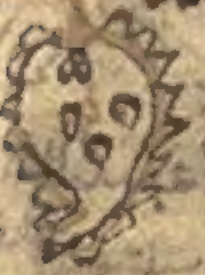
وتتم بالخير

رب يبر

بسم الله الرحمن الرحيم

و لا عطا محمد

طريق الدار



بن مسعود و تاج الدين و...







شهرت

و انکاف

مجرد اخذ طریق و به پیروان که فریفته نشوند و در تحصیل کمالات دینی فرو  
 گذارند نه نمایند و بر مزخرفات فانی دل نه نهند و عمر عزیز را به سوده  
 در هوس و لهو و لعب فانی بپسازند اولاً از درستی اعتقاد موافق عقاید سلف  
 و اصول حلی چاره نبود از تصدیق بر این از دنیا معلوم شده بطریق و توا  
 ز و ثانیاً علم و عمل بر اینی فقه متکفل آن شده است اینها لازم و ثالثاً سلوک  
 طریق صوفیه جهت تکمیل شریعت و احکام دین و ملت بهر حال آن محبات  
 و بر خور داران در سلوک طریقت کوشند و فرو گذارند نه نمایند و از غنی  
 که با انفعول در خانه موجود است و سهولیت بدست آید سهل الوجود نه اینکار نه  
 عمر فقیر با خریده است امید زندگانی نیست عاقبت بندامت خواهد کشید  
 غنی شمرای شیع و صل پروانه که این معامله تا هیچ دم نخواهد ماند و من بعد  
 اگر سالها در اطراف و انکاف جهت حصول این نعم سرگردانی خواهند کرد هیچ از هزار  
 پز و ق حاصل نخواهند نمود در خانه اگر کسی است یک حرف بسکات و در طلب  
 محبت حق یک جهت و یک و باشند حق تعالی آید که آفریده است در سینه او  
 جز یک دل ننهاده قال الله تعالی ما جعل الله لرجل من قبلی فی جوفه و اشارت کرد به آنکه  
 در محبت من یک دل و یک رو باشد نه آنکه دل را هزار بار سازد و هر بار در پی  
 کاری او ره کند **راعی اول** ترا داد یک دل خداوند که اشارت در آن کرد ای  
 بهوشیار خود یک بعدی نشاید دوبار **راعی دوم** هرگز نباید دو کار و باید  
 که در علوم دینی رسوخ قدم حاصل کنند و کتب تفاسیر و احادیث و اهل آن و عباد  
 و فقه و اهل فقه و کتب تصوف مثل غنیه الطالبین و احیاء العلوم و عوارف المعارف  
 و مکتوبات حضرت ایشان و خواص محمد معصوم و مقدس فتوحات غیبیه و مکاتیب  
 و غیره را بکل فقیه و مطلق دانسته باشند تا در سیر سلوک در غلط نیفتند و  
 محبت علم و عمل لازم کبرند چه کمال بی شایسته نقص بی علم حاصل نمیکرد و



و حصول علم جزئی و حقیقت علماء صورت نمیکند و آنچه بعض صوفیه علم شریعت  
را حجاب اکبر می نامند و از آن اعراض نمایند اینها بند از تار سائی تحقیقت معناء  
آنچه مشایخ فرموده اند که العلم حجاب اکبر سر زده است چه معنائی کلام علم  
ساکست در حال قنای خفته ساکن را چون علم بر قنای خود سستی  
بوده باشد آن قنای انیم نیست چه علم صفت است موهو و می خواهد که آن را  
ساکست درین صورت علم را که حجاب اکبر بوده باشد و این فقیر  
این رساله را برای تربیت و ترویج ایشا و جمع مؤمنات درجه بعد درجه  
و مرتبه بعد مرتبه تصنیف نموده تا برین اخذ نمایند و تیا و ز نورزند چه  
سیر و سلوک موافق این رساله مطابق کتاب و سنت است و موجب  
رسوخ بر قدم محمدی است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و یابن  
فقیر احازنه و سه طرق مشایخ قادریه و قشیری و سهروردیه  
و بهائی و کبریه و فرقه و سیه و طیفوریه و شطاریه و طیفوریه  
سطامیه و رفاعیه و نقشبندیه و بهمدینه و شاذلیه و دقانیه و مدنیه  
و کمهیه و خوافیه و خلویه و طالیه و حاتمیه و غزالیه و اوکیه و  
زرویه و ارشدیه و بکریه و جزویه و مامیه و سبلیه و خلاصیه و سبیه  
و صدیقیه و کاذر وینه و محمدیه رسیده و این همه فیوضات الهیه و  
عنایات نامتایه حضرت حق اند بر این فقیر از آنی داشته الله الحمد  
المنه و بعضی از آن طرق درین رساله اکتفا ذکر نموده شد و مسیح  
کردید این رساله بطریق الارشاد و تکمیل المؤمنین و الاولاد و بالله  
التوفیق و یونعم الرفیق **فصل** هر که دعوی محبت کند و خواند  
که این صولجاست مؤذنت را از میان و جوکات بدست آورد  
بر وی لازم است متابعت سعادت در جنت او حال الله علیه و سلم

از تار سائی تحقیقت معناء  
آنچه مشایخ فرموده  
اند العلم حجاب اکبر

جوکات  
سیر و سلوک  
موجب و احدی



بعضی  
شایع است که

در قول و فعل و خلق و حال و سیر و عقیده چه صحت محبت و ظهور  
 صدق این منزلت جز برافتن با توحید البشر صلوات الله و سلام علیه  
 و آله ایام الحشر و انحر صورت نمیشود بلکه رادر الفصل حضرت  
 حق جل فی جلاله موجود باشد اختیار مخالفت از او امر و ایضا  
 نخواهد کرد و ایضا برخواهد نمود و جز در متابعت بر روی خود نخواهد  
 کشود چه محبوب محبوب است شنیده باشند بلکه دیده که هر که علاقه محبت  
 بشخصی بهوایه نداشته باشند چندان در جیت حیا و فرو رفتن و  
 انهماک یافته میباشد که هر چه محبوب او فرماید سعادت خود دانسته بآیا  
 آن مبادرت نماید و امثال او کرده بر روی خود رکعت و مسکت  
 کشاید و از آن کتاب دل از روی او اجتناب مینماید و در دعوی محبت  
 صادق میباشد هر چند این معامله بهوایه نفس بدکیش سوء اندیش است طریق العین  
 عنی نامریات بر صورت صدق ارادت او ظاهر نمیکرد و پس مخالفت او امر و از  
 کتاب نوابی حضرت الهی از محی صادق و یکونه سر خواهد زد و مصداق در  
 امثال او امر و اجتناب از نوابی متابعت آن حضرت رسالت مرتبت است که مامور  
 به است قال عن من قائل اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و محكمه شریعت  
 مسلم و کافر و محقق و مطبل در منزلت شریعت طریق و طریقت و حقیقت همیشه  
 متابعت سعادت در جیت او است صل الله علیه و سلم هر که بر محکم شریعت در است  
 نیامد و در دعوی خود کذاب است اگر دعوی اسلام دارد حقیقی و معنوی  
 باشد یا شرعی صوری جز به متابعت رسالت منزلت و مامور است در است نمیشود  
 و قال صل الله علیه و آله و سلم لا یؤمنوا احکم حکم یكون بهواه بتعالما جیت به  
 هرگز مسلمات نمیشوند و بدرجه اسلام و حقیقت آنست نمیرسد و مؤمن با نیما  
 من ظاهری شرع و باطون آن نمیکرد و یکسر از شما تا که خواهش و ارادت



اذ تابع نشود مر آن چیز را که آمده ام بآن از نزد خدا جل جلاله او صلوات  
 الله وسلامه علیه آله از نزد یک حضرت ذوالجلال والافعال او را  
 بر تو ای سر آورده است و مربوط به متابعت حضرت رسالت منزلت علیه وآله افضل  
 الصلوات واکمل التجات گردانیده شده تا عاصی و مطیع هر دو به شریعت در پیدا  
 بر ملا افتد اگر متابعت شریعت او علی صاحبها الصلوات والتحیه یا بنیاد باطنی که مشتمل  
 بر آثار باشد سیر نکرد و عورت آنحضرت صاحب رسالت علیه وآله وسلم قبول  
 ناکرده است طریقت سعاد که موجب داد نیست منفر کشت در ورطه کفر و فریج  
 اقامه اهل ایمان و ایماست از زمین قلب و حلا مستاصل نموده دلیل حال  
 به سگال او است که عز من قایل جل جلاله فرموده است قل فان تولوا فان  
 الله لا یحب الکافرین بگوای محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمان بریده حضرت حق جل  
 جلاله را در او و تو ای سر و پیغمبر او را صلی الله علیه وسلم در احکام ظاهر  
 شرع و باطن آن پس اگر برگردید و منفر نشوید از اطاعت خدا جل جلاله و  
 رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس بد رسته که خدایه دوست نگیرد کافران را  
 وضع مظهر در موضع مضمحل و کلام حضرت علام دلالت میکند بر آنکه تیرا از اطاعت  
 عت خدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم کفر است و نفعی در وقت  
 نفع اهل ایمان است نه کمال آن جودت اهل ایمان از من بد آئین او بنابر  
 عدم متابعت از پیغمبر برکنده شد محبت سعادت منزلت که متفرع بر ایمان است  
 در حق و به کی صورت بندد از یایچه پیرامه در حق ایمان آن جهت عدم  
 متابعت است اما جودت در انقیاد بر اثر افضل البشر علیه من الصلوات انما  
 ومن التجات اغیار و دو بهما جاب من عند الله ایمان او در سعادت  
 نفس ایمان ظاهر شرع او را حاصل شد و از ورطه اهل بلاکت که کفر است و موجب فلاکت است

الحاکم بکمال بر وزن خیال  
 بهیچ اندیشه و فکر  
 تا شد بر این حال  
 مثال

رسم دعا  
 و طرز درود  
 ۱۱۳

فلاکت



الحمد لله  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

برآمدن لکن متابعت سعادت در جت تمام در کام او وقت خواهد شد که  
متابعت صورت و معنوی قولا و فعلا و خلقا و حالا و عقیده و طویته صورت  
نیز در این بنام رتبه محبوبیت که کریمه بحکم الله مصرح آن منزل است  
که منوط و مربوط به متابعت کامله بود و صورت بیکی و محبت ذات  
عزیز الهی در حرف و بی در کار میگرد و در جماعت محبوبیت چون متبوع او را  
میتوانند محبت عبد مقیضه فناء است محبت ذات موجب بقا و اجتناب است  
رزقنا الله سبحانه هذه المرتبة العليا والدرجة الاثنی عشریة و کریمه و بر تو  
پوشیده نزد محبت بنده بر خدایه یکا درجات است محبت او در شریعت  
و طریقت و حقیقت و معرفت محبت مذکور در هر مرتبه از مراتب شریعت  
بعث مربوط و منوط به متابعت انزال است منزلات است صلوات الله و سلامه  
علیه و آله ابنا محبت در هر درجه از درجات مذکورات کمال و نقصان است  
کمال بر رفع حی و نقصان بکثرت آن و رفع حجب جز به متابعت رسالت مرتبت  
نیست و کمال تا آخر درجات عزرا متابعت صورت نمیکرد و متابعت در  
اول و هفتاد در حرف بنده به تکلف است و در آخر منزلات در حرف  
به تکلف است محبت او بر او تعالی در شریعت علیها الصلوات و التحیات  
متابعت رسالت مرتبت است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات  
در اثبات فرایق و واجبات و مستحبات و نوافل خیرات  
و امثال او امر اجتناب از نوافل و مواظبت بقضا و قدر و  
اگر در آن کتاب معاصر کوشد و از شبهاست روزه یوشد و در اثبات فرایق  
و امثال او امر تنها و نه و زد بسبب تقصیر بود که در محبت است و در  
مراتب عدم متابعت ظاهر گشته هر چند متابعت گشت تردد در محبت

و هفتاد و شصت مرتبه  
و نوبت و تریس مرتبه



لمن يحب مطيع وفي هذا الزمان كثير من مدعي المحبة والتوحيد نزيه كثير منهم  
يدعون إلى امر ومع هذا يصد منهم إلى كل الحار وكيفا لأن الدهر ما ترك في  
زماننا هذا من مشرب المحبة واثارها الاشياء قليلا وبقيت التي  
بها بقاء حياة العارفين المستورين عن اعين الاغيار وباقيها انكم  
واختفي عن البهار والابهار حتى كاد خفاؤها ان يختفي ايضا  
بحيث لا يشعر بها وبأختفائها ايضا نعم ما قال الشيخ المحقق المحدث قدوت  
عرفاء العالمين ورئيس الكابر المكا شفي ابو حفص عمر بن علي السفي المعروف  
بابن الفاروق المسمى قدس الله سره العزيز **و** لم يبق منها الا غير خاشية  
كان خفاها في صدورهم كتم فلم يبق منها بيت الناس في هذا الزمان  
في الحقيقة الاسم ورسم **ف** ظهر لنا قصوت في صور الكاملين والمبغضين  
في شات المقربين وذلك لان النبوت قد انقضى والاولياء قد اختفوا  
قال العارف المذكور رحمه الله تعالى **و** ما بين اصحاء الدنات تعاودت  
ولم يبق منها في الحقيقة الاسم **و** نعم ما قال العارف الجليل قدس الله سره الباقى

مردمان  
تغیبات  
ایران  
و غیر  
و غیر



و یقین باد ما خودند رقتند **نهر خفاها** کردند رقتند **نهر سیم** درین  
ایام **خامی** که باشد بر کفشی و آن باده **خامی** فاحترن **شم** احترن **من** مشایخ **زمانه**  
و استخیر من الله جل مجده ان الله هو الهادی الی سبیل الرشاد و المبلغ الی طریق السداد  
و عمن الله من جمیع ما کره و طایفه معتقنه از متفقو فیه اعتقاد دارند که وصول  
از راه شریعت محال است کل المحال و نمیدانند عرام را از حلال و نه جائز را از فاسد و گمان  
فاسد دارند که حکامیر که نه اول میکند آنها را اهل علم فخر نیست که مشروع دانسته شده  
ست برای عوام ناس و لب شریعت نیست که برای مردم نماز میکند دارند و نه روزه دا  
رند بجای صلوات حضور گرفته و بجای صوم امسا که از ماسو و مخالفت نموده اند  
در اوضاع شریعت غر او بر نمیدارند سر تا بر خود و نمینگرند آن اوضاع را و تهاون دارند با مو  
ماور و منیه شرعی و نیست الباطل و از اولیاء الله نگاه و نزدیک است که تهاون ایشان  
در امور مذکور که کفر باشد پس هر که اراده سلوک نجفرت ملک الملوک دارد پس که بیاموزد  
علم شریعت از اهل آن و سلوک نماید در ظاهر و باطن خود بر مقتضای امر شریعت و نیکیست  
کسی که او را تحقیق محیبات صاحب شریعت داده باشند و بدین جهت کسی است که مبتلا شده  
شده باشد بمیغوفات صاحب شریعت و وید کسی است که بجای تقوی متلج باشد خف متلج  
جل شده و عزیرانه میگوید ان اولیاء الله المنقوت و نیز حق جل مجده فرموده الا ان  
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزعون الذین آمنوا و کانوا یبقون و درین باب  
آیا کریمه بسیار دارند و حضرت رسول اکرم علیه افضل الصلوة و اکمل التحی فرموده  
ان اولیاء الله المنقوت انما کانوا و حتی کانوا احادیث نزد درین باب بسیارند  
و انات و احادیث که درین باب دارند اکثر آن در قطب الرشاد و کفر نموده  
ایم آنجا باید دید و تقوی غبار است از ایشان محیوبات شرعی است خالص  
رضاء و خالف موجودات و اقتساب از میغوفات جهت خوف از عالم

فانهم هم

لست متفرقه

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبيهم في الدارين  
والله اعلم بالصواب

خفیات  
الطه  
والعظم



خفیات پستی شانه عابدان و حامدان و ساجدان و آمران بعبودت و نایمان  
از منکر و حافظات حدود حضرت حق و اجتناب کتدگان و نیکوکاران و در نماز خود  
خاشع و از لغو مضر لغات و قریب جوار خود نگاه دارند گشت از امانات عهد خود  
را رعایت کنند گشت و از عذاب خدا ترسند گشت و میدهند آنچه داده شده اند  
و دایم آیتان و جل و در خیرات سرعت کنند گشت و آیتان بنده گناهانند میر  
و روبرو بر روی زمین آهسته و سبک و حیوت مخاطبه نمایند آیتان را با امانت میگویند  
سلامت و شکر میکنند بر این خدا بی حد و قیام و سرقه نمیکند و شهادت برزور  
نمیدهند و کرامت میگویند و حیوت بنده داده شود با آیت حق بی گناه افستد بران کرد  
کنند و تابنا یعنی بند پیوسته و نه بپوشید عاقبت آنست که دوست دارد مولا خود  
را و آن مولا او دوست دارند و مکره دارد آنچه حق تعالی بران را عزیز نیست و تا  
بع مملو است و تار که نجات او باشد دران حال که تا خائف و خاشع و رو بر گردانند  
باشد از ماسوی حق جل و علا و کسی که این چنین نباشد بی و مفتوت و مغفوت است  
و دیگران است که نزد خدا و پادشاه نیست و پادشاه مردم او را و پادشاه بی این مفتوت  
اولیاء شیطان اند الا ان اولیاء الشیطان هم الاشرار در کبریت احرار فتوحات ملک  
شیخ محمد الدین ابن العربی آورده بد آنکه میزان شرع موضوع در زمین آنست که بدست  
علم است از شریعت پس هرگاه که ولی از میزان شرع مذکور خارج گردد با وجود عقل  
مکلف آنکار سکیم بر او آمراسی اگر کار بر او غالب گردد مسلم داشته میشود او را حال او  
ماده امر که معارضه و اجماع نباشد و اگر مخالف طریقه فیه باشد آنکار نیز نمیشود  
گفته اگر ظهیر بامر غایب که موجب آن در ظاهر شرع خدا باشد بر پا کرده شود  
بر روی حدود و لایحه نیست ازین و نگاه نمیدارد او را از اقامت خدا احتمال  
آنکه مانتد اهل بد را باشد چه مواخذه از اهل بد در دار آخرت ساقط است و آنکه او را  
گفته شود در بشارت یا ذرو اوقات بکن آنچه میخواهد تحقیق بخشیده شده است  
تراجم تقاضا میکند که این فعل گناه است ازین جهت گفت بخشیده شده است ترا  
و نه گفت ساقط شده است از تعهد و ذنبش معذورم شد که آن

در تمام ۱۸ ج

الوجه فی سیر

بگفته

ف  
که که اینچنین  
باشد آه

انسان در هر در  
نظر بر شرع از  
خال خایه نماند



قاضی که بران شخصی حدود را بر پا نداشتند ماجرست و این بعینه واقع صلاح است  
 و اطال فی ذلک و انضاد رکبیت احسن است انسان در معرفت حق نظر بر شرع ازین  
 کمال احوال خایه نباشد با باطنی محض باشد و آن قایل است بتجربیه التوحید نزد ما از وی  
 حال و فعل و این مؤدی بتعطیل احکام شرع است مثل باطنیه در عدول ایشان از آنچه شرع  
 اراده دارد هر یان و هر چه مؤدی بهدم قاعده دینیه باشد پس آن مذموم است مطلقاً نزد  
 مؤمن و یا قاطعاً بری محض باشد متغفل متوغل بچشمی که مؤدی بتجربیه باشد بر  
 حد عقل خود پس این نیز مذموم است شرعاً و یا جاری باشد با شرع هر جائی رفته  
 میرود و هر جا که استاده شده است با پستد پس این حالت متوسط است و این صحت  
 یافت محبت حق سبحانه و تعالی در فعل او تعالی قل انکم تجنون الله فاستمعوا  
 یحکم الله بدانکه حق سبحانه و تعالی بسیار بار اعداء خود را بپارسی و لیا و امفاء  
 خود مزین میزند تا که ایشان مغتر میشوند بصفاوت اوقات و میبندارند  
 که ما اهل ولایت حق ایم پس این از جانب حق ایشان استدراج است بقده حق  
 سبحانه ایشانرا همچنان نمیگذارد بلکه در هیکنه ایشانرا بمقایق معلومه حق و بسیار  
 بار مزین میزند بسیار عز و جاه و ریاست و منزلت نزد مردم تا که ملکه مغتر  
 میشوند بشا و محبت مردم و میبندارند که ما اهل فضل حق ایم و این نیز در حق  
 نشات استدراج است بعده نمیگذارد حق سبحانه ایشانرا در عز و جاه حتی که  
 رد کنند ایشانرا بمقایق معلومه خود و بسیار بار ایشانرا مزین میزند ایشانرا  
 بانواع علوم و فصاحت لسان و انعام خواطر با انواع لطایف حکمت پس مغتر  
 میگردند بحسن بلاغت و کمال فهم خود تمیز میدارند که ما محیط ایم بر حقیقت  
 از دو بر علم پس این در حق ایشان از جانب حق سبحانه استدراج است و از  
 اعظم مکر حق بنده است که از علم خود بفرغ عمل یا عمل بغیر اخلاص

انسان در این دنیا  
 در این عالم  
 در این حال  
 در این مقام



پس چو بت به بنی این را از نفس خود یا عالم شنوید بآفت از غیر خود پیش  
 که متصف بآفت نمیشودست فافهم و نمیکند ارد حق سبحانه ایشانرا  
 در آن حالت تا که زد کند ایشانرا بحقاقت معلوم و بسیار بار مزین  
 میکرد اند بل بسیار نعمت و عزت میزند ایشانرا در انواع نعم بسیار  
 میکردند بحسن تجمل و طیب عیش خود و میرپندارند که ما بر چیز بسیار ثبات  
 ایم و قال الله تعالی سنمیتهم من حيث لا يعلمون پس کسی که او را خرف  
 عادت شود نه از استقامت ایشان مگر و استدراج است و بسیار از روند  
 کلمات اند بر زمین و زمین آنها را لعنت میکند و بسیار از ساجدات اند بران  
 و آن قبول نمیکند آنها را و بسیار دعا کنند کلمات اند که دعا آنها را از زیبات  
 متجاوز نمیکرد و نه خاطر آنها را از محل خود و بسیار از اولیاء و  
 جیسات در ربیع و کفایت و بسیار از دانشمندان در نماز و ساجد  
حَقَّتْ الْكَلِمَةُ وَوَقَعَتِ الْحَكْمَةُ و لهذا عارف طریقه العین از مکر خدا مامون  
 نمیر باشد و لا یأمن مکر الله الا العقیم الخاسر و کما هر میانه کسان که  
 میشوند ذاء حق را پس جوع میکند از آن مقام و محجوب میگردد از سماع حق  
 بشود یا سوائه حق پس پیدا میشود نزد آن کس از سماع ذاء حق و چو نذا  
 کرده شد از ما سوائه حق میشوند پس گمراه شود و دیگر از این گمراه میکند  
 فغوز بالله من ذلک و از بیجهت مکر کرده بدهست عیش میرید است در دینا تا  
 که بدوام کشیده است فردیه رنگهای ایشان و ذو بابت یافته اند نفوس  
 ایشان و در هشت ناکر کرده اند عقول ایشان و پیرید شد و یار ایشان  
 و پراکنده شوند مرادات ایشان و کم گشته اند از مایه خلایق از سبب  
 غیظت مردم با ایشان و الناس من هذا غافلون پس واجب است



بر خداوندان عقل و معرفت اینک حذر کند از پروردگار خود و گفته است  
حضرت حق جل شانہ واعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم فاخذوا زوا  
و بتحقیق معلوم گردیده است که حضرات انبیاء علیهم السلام  
افضل خلایقند از درجه و مقام هیچ احدی از ائمه درجه ایشان حاکم است  
انبیاء درجه کاملین از ائمه ابتداء درجه انبیاء است سر افضل اولیاء است زیرا  
انبیاء است با وجود علو درجه ایشان عبادات و اوامر و نواهی از ایشان ساقط  
نشده و همچنین از اولیاء کرام و اجداد پیغمبر رسیده که ساقط شده باشد از درجه  
و پیغمبر رسیده مداوم که عاقل و بالغ نمیرسد بمقامی که ساقط شود از درجه امر و  
نهی و بعضی اهل باطن باین رفته اند که بنده چون برسد بغایت محبت و دل آواز  
صدا بر غفلت صفا باید و اختیار نماید ایمان را بر کفر ساقط میشود از درجه امر و نهی  
و داخل نمیکردند الله تعالی او را در درج بارکات کبائر و بعضی از ایشان باین  
فته اند که ساقط میشود از ایشان عبادات ظاهری و میکرد عبادات او تنگ و محسوس  
باطنه و این کفر و زندقه و ظلمات و جهالت است امام حجت الاسلام گفته که قبل از این  
ست آن صد کافر و در قرآن کریم و راده است و اعبدوا ربکم حتی تأتیکم البقیة  
عبادت کنید پروردگار خود را تا که بیاید ترا موت یعنی مدام تا قیامت در بندگی باشد  
و آجاء دارند مفسران بر آنکه مراد از یقین موت است و یعنی عباد الزرقا کاشی  
که از مشایخ شافعی و تائولات او را کمال اولیاء کرام قبول داشته اند و تائولات  
او را مختار نموده اند و نیز مراد از یقین موت داشته است در تائولات آورده است  
و اعبدوا ربکم بالتبج و التمجید و اسجدوا لربکم و انما ذلک حتى تأتیکم البقیة  
فینتهر عبادتک یا انتفاء وجود کفایت هوا العابد و المعبد و جمیعاً لا یفرانتهیر  
یعنی حتی تا تیک الموت التی هی رتبات ما سوی الله و انتفاء فی الله و لا یطیع فی

ابرار و اولیاء  
است یعنی  
حضرت الانبیا  
و غیر الله عز و جل  
بر کمال یقین  
علو مرتبت و  
لا یست اینان  
فاختم ۱۲  
فاضل عفو

یعنی اهل باطن باین  
رفته اند که  
ساقط میشود  
امر و نهی



والتقوى

نظر شود که ظاهراً و باطناً الا الله سبحانه و تعالی قیصر عبادت و ترک باغی و جوی و آنست که  
 لان الغایة لا یستبعد الیه شیء من الافعال فیکون هو العابد والمعبود فی شهود  
 العبادات تقدیر عن الساکن فی هذه الحالة علی حسب العادات و یکون مقتداً  
 كذلك الاحکام الشرعية وعدم فراغها فی حال السكر والمحو و علامه محی  
 الحار و علیه المحققون من المشایخ الکرام هذا و اما آنکه از بعض صوفیه منقول  
 است که حیوت سالک <sup>ایر خد بند</sup> بمقام معرفت برسد <sup>بیر خد بند</sup> ساقط میشود از وی تکلیف عبادت  
 توجه آن نزد محقق صوفیه آنست که تکلیف از کلفت است بمعنی مشقت  
 و عارف عبادت میکند بروردگار خود را بلا کلفت و مشقت بلکه لذت یح  
 کیر و عبادات و شرح صدر او بطاعات حاصل میشود و زیادت میشود و شوق  
 و نشاط او بزیادت عبادت و طاعت و طول قیام و قراوت و نحو آنکه  
 از جهت علم بر آنکه این همه ابواب سعادت اند و از اینجا بعضی مشایخ فرموده اند  
 دنیا افضل است از آخرت زیرا که دنیا دار خدمت است و آخرت دار نعمت و مقام  
 خدمت بهتر است از منزلت نعمت و از حضرت علی کرم الله وجهه و اکرم مشوا  
 بر آنست که فرموده است اگر من میگردانیده شوم در اختیار نمودن مسجد و جنت  
 بر آنست اختیار نمایم مسجد را زیرا که مسجد حق خلعت و جنت حق نفس است  
 و از اینجا بعضی اولیاء طول بقاء در دنیا بردن اختیار نموده اند با وجود که  
 بقاء در آخرت است فافهم و آنکار از نماز و روزه کفر است و ما یحیی ترک عبادت  
 استخفافاً کفر است صرح به آنکه کتب الفقه و نماز و روزه را از جهت قریب حضرت  
 حق تعالی اند حیوت سالک ترک نمایند و فرایض ضایع کند پس و صواب او بحق  
 تعالی از کدام راه خواهد شد در حدیث وارد است و ما تقریب الیه عبید  
 عبید به شیء اجب الیه مما افترضت علیه و لا یزال عبید به بتقریب الیه بالنوافل

بخی ساقط شدن  
تکلیف

دنیا افضل است از  
آخرت



حتی اجبه فاذا اجبت کنت سمعاً وبصره الحديث وحضرت رسول الله  
الله علیه وسلم در وقت نماز میفرمودند قره عینه فی الصلوات یعنی رؤیا  
عینی چشم من در حال نماز است و اینکه حضرت سر الله الاعظم علیه الصلوة  
والسلام فرموده اند طمع الله وقت لا یسعی فیها ملک معرب لانی رسول  
یعنی من با خدا تعالی در یکجا حضور وقت است که گنجایر ندارد تا ما در آن  
وقت ملک معرب و مراد از آن جبرئیل است و نه نبی مرسل و مراد از آن نفس  
ساکر است طمع الله علیه اله و شام بعضی کمال او ایام هر وقت نماز محل  
نموده اند و وقت نماز اراده داشته اند و شک نیست که در نماز عهد  
بی حضور حاصل میشود که شعور بر نفس خود نمیراند و عبادت بطریق عادت  
بر وجود جاری میشود آیات قرآنی که در نشأت قیام نماز وارد و تفرق  
اند در آن باب مجمل بر ظاهر اند انصوص محل علی ظهورها و مع ذلک  
در آن اشارات لطیفه اند که مشایخ کرام با وجود علم بر ظاهر آن  
با اشارات نیز علم نمایند چنانچه در نماز ظاهر بی توجه و التماس بغیر من  
ماند ظاهر در نماز قلبی که عبارت از قنای است در وقت تعالی بجنبه با  
یک که التماس حوارج دل را از آن حالت مشغول نکند و باز نکرده اند و چون  
باین صفت قنای تلخیص حاصل گردد بحقیقت حلوة قلبی رسیده باشد و در  
صوم حق تعالی فرموده است یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام ما کتب  
علی الذین من قبلکم و بعد از آن بر تعالی علیه وسلم از جبرئیل و جبرئیل از  
حضرت حق تعالی خبر داد الصوم لی و انا اجزی به و گفته اند که دخول است  
خلافت را بر حق تعالی بود و در حالت عبادات و خلود بجزاء و روزه از آنکه  
حق تعالی فرموده انا اجزی به و حضرت جبرئیل رحمة الله تعالی گفت که الصوم  
نصف الطریقه فقیر گوید حقیقت روزه اسما کست و کس کل  
طریقه

مراد از طمع الله علیه الصلوة

الصوم نصف الطریقه



علیه السلام

طریقه در بیان مفسر است در روزی داشت و اساک نمودن شارع بمقامات عالی  
 انوار است اشارت فرموده و دلالت نموده است تا از صورت بمعنی راه برید  
 و از راه قیام بصورت بر معنی قیام نمایند صوم اهل شرع عبارت است از  
 نگاه داشتن شکم و فرج از تقاضای شهوات تقریباً الی الله تعالی یا با مثال امر  
 او تعالی با صوم در ایام رمضان و اوقات مذکور مانده است از روز  
 واجب غیر آن و صوم اهل طریقت مع ذلک نگاه داشتن شکم و فرج است  
 بلکه جمیع جوارح از سماع و بصر و زبانت و دست و پا پیر از تصرف در کنایه  
 از کنایات و صوم اهل حقیقت مع ذلک نگاه داشتن دلستان بهمم دینیه و  
 افکار دنیویه و صوم اهل حقیقت که خلاصه خاصه الحقایق است اساک سر است از جمیع  
 ماسویة الله و از بنیاد دانسته باشد که جاهل باشد که ظاهر فرایض است که با  
 ثبات آن مامور است و موجود ترقی درجات اند ترک دهنه و میل با اشارات  
 آن و بر آن افتد نماید نمیداند که طریقت جز امتثال شریعت حاصل نمیکرد  
 و به تعبد با حکام شرعیه اگر حالتی حاصل کرد آن از حلال است راجع است و طریقه  
 بر تهنات است که طایفه بنی اسرائیل اند خوش گفته بر که گفته شریعت  
 را مقدم دارا کنوت طریقت از شریعت نیست بیرون که کور  
 شریعت را سنجیده طریقت راه بروی خود کشاید و از پیمان کور دانسته  
 باشد که بر قدم محمد را سنج قدم نباشد مغفوت است و بر آن تجدید تجرید  
 رفته باشد چنانچه طایفه مغفوتی هستند که معروف به تهنات است اکثر آنها  
 معید با حکام شرعیه نیستند و طایفه متصوفه قندار پیه از تابغات  
 ملا عزت که تا رکب جمع و جماعات و عبادات اند و مبعی نظر با جنایات  
 و طایفه داعیه کیچیه که بتجدید توحید رفته اند و با ثبات مامورات

طریقت جز امتثال شریعت  
 نیست حاصل نمیکرد



و جنابیهات مفید نیست و اعتقادات فاسده پیدا کرده اند و عبادات شرعی  
منسوخ میدانند و بجای آن ذکر گرفته اند نقطه الحاد و زنده که آنها را بارتداد کشیده  
اند و داعی خود را مهدی پنداشته و اینطایفه تا بعثت داعی بر حق یقین  
دارند و حال آنکه صفات این داعی که خود را مهدی می بیند و آنها را  
یعنی دارند از صفات مهدی موعود که در احادیث نبوی و آثار صحابه و  
تابعین وارد شده اند مخالف اند مثل سایه کردن ابر بر مهدی در آن ابر زشت  
باشد و آنکه که اله خلیفه حضرت حق است یقیناً نشانه متابعت کند او را و مثل ظهور  
کف از آن ابر اشارت کند به بیعت مهدی و مثل سبز کردن شاخ و خشک  
بعد از نشاندن در زمین خشک و مثل فرود آمدن پرند ه بردست او با شاره  
او مثل بودن چمرئیل علیه السلام بر مقبره میکائیل علیه السلام بر ساقه او و جمع مناقب  
او از عدل کامل است و مثل غناء مردم ظاهر و باطن و نمان مبارک او و مثل  
مالک شدن او عرب و عجم و مثل اطاعت مسلمانان آنحضرت به چنگ و جلد  
ظهور این حضرت مهدی منتظر در سینه یکپارزد و دود و چهار باشد چنانچه ابوم  
از ابی قبل روایت کرده است و جمیع نیز همین اشارت کرده اذ ابلیغ  
الزمان عقبی صوم بسم الله الرحمن الرحیم فالله اعلم بالصواب و در مصراع فارسی  
باب این اشارت نمایه روی دلبر در چراغ و عدم تقید داعی مذکور  
با حکام شرعی که خود را مهدی میدانست و آنها بر آن یقین دارند مذهب  
اوست و منسوخ دانستن عبادات شرعی مثل نماز و روزه و حج و ظلال  
پنداشتن زنا و مانند آن موجب ارتداد او و تا بعثت او است و بعضی سا  
ککات طریقت را چون در سیر سلوک بعد از تمام کمالات نبوت بمنصب  
امامت یا بهتمام امامت سرفراز نمایند و او خود را مهدی دریا بند و

۱۲۰  
فرمان قضیه

دعوت الہدیہ

卷一



و نفره انا المهدی گوید بعید نیست چنانچه در فناء و محویت نفره انا الحق میزند  
اما مکنه بی شرع از وی ظهور بخوابد آمد و مقید با حکام شرعی خواهد  
بود و خود را مهدی منتظر مقرر نخواهد آمد و مقید با حکام شرعی داشت  
و بسیار کلمات اند از خصوص زمانه ما که در شرع و اصلاح قدم نهند و  
قبل از این دانسته باشد که قرب ولایت عین از متابعت سر الله الاعظم  
علیه السلام است آنها و من الحیات اعمها صورت نداده هر چند در مرتبه  
توحید غلوی داشته و ظهور خوارق عادات و کشف مغیبات دلیل قرب  
ولایت نیستند و بنی بر ریاضات اند در مابین مسلمانان و کفار مشرک  
اند هر چند ریاضات زیاده ترکش مغیبات افزون تر بسیاری از کفار  
هند با وجود عدم تقید آنها با حکام شرعی چون بطلانات چون ریاضات  
شاقه اختیار نموده اند کشف مغیبات بسیار دارند هر چند در توحید غلوی  
دارند از مرتبه اعتبار ساقط اند و مادرینجا سلوک ظایفه کفار هندی در  
طی تحریر میرا ریم تا از ان بطلانات احوال منقوصه زمانه ما که مقید با حکام  
شرعی نیستند ظاهر کرد و غافلان اهل اسلام بشیر باشد بر آنکه جماعتی  
خارج از ملل در اتماف صفات جمیده اجتناب اخلاق دنییه نگوییده  
چگونه بمالقات دارند و در مراقبات توجه و مقامات وحدت و کثرت  
بر چه نوع نمائید دارند و بر چه تخریب توحید روند با وجود آنکه ایشان را در  
خشت فایده نخواهد داد بدین آیه که سالکات طریقه اسلام این  
حالات را ملاحظه داشته سلوک نموده باشند تا بیه التزام احکام شرعی  
در تخریب نیفتند بکنند آنچه باید و ترک نمایند آنچه نشاید و بسیار از مشا  
یخ چهل طریقه بر اید در پیش دارند و با مرشرعی سرفرو و غمرا دارند و خود  
را صاحب کمال انکاشته عوام را از راه شریعت گردانیده

در مابین مسلمانان و کفار مشرک است  
باشد

لا اله الا الله  
عز وجل

بنگوشده بین او و بر  
دین جویده مع  
نابیندیده و  
جسده ده روزه  
توحید



براه ضلالت و کفر سر داده اند ضلوا فاضلوا کبر که پیرش نشانه خطاست  
 هست بکیش کج خود پیر راست سنی آنا کج رو بی دیناست کو  
 بکثری مانده بکیش درست هر که درین کیش از دخم نرفت راست نشد  
 تا بجهنم نرفت پیر کج در کیش کجا و ش بود عاقبتش تاب را نش بود  
 در کتاب جو که بکشت که در سلوک جوکیات بنود وضع نموده اند آ  
 ورده است که نیز همانا بنده را در وحدت ذات حق تعالی و صفات  
 کمال و مراتب تنزلات او و منشاء همه کثرت و سبب عالم و عالمیان متا  
 بعث حکماء متقدمین است تفاوتی اگر یافته شود از روی اصلاح اختلاف  
 زیادت خواهی بود هم در این کتاب آورده که ذات برهم نور مطلق است  
 و عقل خالص و در جای دیگر از آن گفته که آنکه در حقیقت همان یک ذات  
 است که چندین موجودات و چندین اشخاص نماید و این شمار از نادان  
 نیست چنانچه طفل نادان سبب خود را بداند از حقو عقل و دانش خود  
 و آن جز لطیف که درو عالم است آن هم ذات برهم است و در کمال لطافت  
 و نزاهت است و تمام موجودات عالم و این برهم نان در دست چنانچه در تخم  
 درخت با تنه و شاخ و میوه و برگ مندرج باشد و هم درین کتاب آورده  
 که برشت بر اینچند گفت مردی که چیز را میزد و آن را فانی داند و بخواهد  
 را بخود نسبت نکند و بر چیز دل نه بندد و جای قرار نگیرد و از دل پیر  
 برانخواهد و از غفلت و نادانی و کدبه اندیش و ارسه باشد و هر که از  
 آن رویه و مرادها و هوای نفسانی بیکسکناف گشته و حدت حق تعالی  
 در نظر او جلوه نماید و این تعینات موجودات را بکار نکند اصلاح نظر  
 او در نیاید و او همان یک نور کامل را میابد که در حجاب غیب

بیان سلوک طالبان  
 کفایه بنده

عبارت از احوال  
 خدای عزوجل  
 تقدیر و تقاضا



ذات بر قلم دل او بنوعی جلوه دهد که هیچ چیز از احاطه او بیرون نیاید  
 و مرتبه ای که از رویه و رزقش نسبت جوهر عقل او خالص کرد و از شعور  
 رسمین بر خیزد او را دریافت چیزها نماید و دل او در ذات پریم است  
 کرد و از صفات خود قلبی شده بایه بقاء حقیقت که دو مانده قطره که در  
 دریا افتد و او در تشنگی و خواب و بیداری و راه رفتن و استادن در  
 جمیع احوال و اوقات از این شعور رسمین گزیده و دریافت خود را بحال  
 غیب کار فرماید و بهر حکمت شود این را بخند یا تکیه سخن میگویم که آن سود  
 مند نیست و آن آنست که توان جمیع صورتهای از تعینات و موجودات عالم  
 که بنظر در آید بگذرد و اصلاحی طر خود راه مده و دل خود را در ذات بر  
 قلم و بهر مطلق که به حد و نهایت است و بیچون و بیچگون است و بی رنگی  
 به صورت است و بی نام و بی نشان است به بند و اگر تر گوید که موجود است  
 دل بر این چه این رنگها و صورتهای بر کونا کون را از نظر خود بیندازد چه جمال  
 غیب که رنگها و صورتهای جلوه او نیست در مجایه موجودات و مرا با بر تعینات  
 مشابه و ناظر نباشد و چهار وجهی است حق را در این صورتهای آتشی  
 کثرت نه باشد هوا است آنست که هر چند موحد را از این کثرت و از این تعینات  
 و تقیید بماند نور در نظر باشد لیکن حیثیت کرد از فرق و شمار  
 کثرت و کمال و در این باشد در حاصل کردن این نظر و این حالت او را بر تبه  
 که که از این تعدد و شمار گزیده آن نور یکانه را قبله دل خود سازد و میر  
 نکرد و حیثیت او را شمار و عدد که نقصان دارد و در میان باشد ناچار  
 او از مرتبه ناقص با آن مرتبه جمع دیگر رنگی و یکا نیکر سرسده ای را بخند خون آن  
 ذات پاک را که با حق و با بند و بی زوال و بی یغریست با آن و پابنده



دانی و محو باشد او کردی و آنچه عز او باشد آن را فانی و بی ثبات یقین  
کنی تا چار ذات تو هم از صفات خود خاسته و فانی گردیده بقاء  
حق بانی گردد و آن مرتبه جمع که ذات برهم را باشد ترا میسر گردد و در  
هم جزو هم کسی هم حاصله خود بینی و غرض از این سر و سر و سر و سر  
باشد بدانکه آن اندر پاک ذات سایه غیب که بقاء ثبات صفات صفت  
ذات او شده و از زوال و فنا نبردست هم چیز و هم کسی از او پیدا می شود و  
از کسی پیدا نمی گردد و بیک کرشمه و یک فتوه که او میکند این هم غوغا از  
وجود می گردد و این عالم پیدا می آید و بود و نبود منسوب و بود و نبود  
بود و وجودی نبود و آن ذات پاک که عالم باین بزرگی و عظمت و مرتبه  
و نسق پیدا می آید در پیش بزرگی و بزرگواری او از این عالم جز در جاک  
نباشد و او همان مرتبه بزرگی خود بود و از او آنچه وجود آمده باشد و  
او علت و سبب پیدا می آید این عالم باشد و پیدا می و وجود او را هم جزو  
کس علت و سبب نتواند شد و او حقیقت او خلاصه هر چه باشد هست و این  
صورتها و رنگها از او نمود دارد و او بلا تشبیه بر تو بالا تر و بزرگتر است که  
هم که بزرگیها و کلانها در پیش بزرگی او بمقدار و نسبت باشد و جمیع آنها  
پیدا می و تمام اسباب آفرینش عالم را ذات پاک آفریننده است که عکس آنها  
در نهایت می گردد و جهت بذات برهم مشغول گردید و محو بقای او  
شوی تا نیز مرتبه برهم میسر گردد و در صفات ابدی باقی و فنا  
فناء نفسی حاصل نگردد بقاء محقق حاصل نگردد و در همین در باب  
ملاحظه و تفکر آورده است که مراقبه و تصور به آلاش باقی و گفته

کتاب  
حدیث

که با مراقبه



که با مراقبه هیچ مراقبه عبادتی نیست بهترین عبادت باید که  
 مراقبه ذات حق را بجای کشد و بجای آن که هر خود را با  
 ندهد دل را از دیرنداری و در هر حال چه در بیداری و چه در خواب  
 و چه در آمدن و چه در رفتن و چه در نشستن و چه در برخاستن از غافل نشود  
 و در داد و ستد و معامله و مشغول کاری با بر ناظر باشد و باشد گفته که عبادت  
 ظاهریه رسی است و عبادت باطنیه بهترین عبادت است و این را شرح دهم  
 و بیان نمایم این عبادت باطنیه دوینیه خواهد و طریق و این است بنویس  
 عی مراقبه کنه که در جمیع احوال مراقبه او بر جا باشد و فتوری و خلل در مشغولیا  
 او راه نیاید و بغیر از این پاک و نور منزه چیزیه بنظر نیاید و مراقبه  
 دیگر نیست در مراقبه آن نور پاک و هستی مطلق را که ذات حق  
 است منظور دیده دل خود دارد و همگی همت خود را متوجه هستی مطلق  
 و نور پاک که در نهایت قدرت و قدرت و در نهایت صفا و نور است  
 ظهور کمال و بزرگی از راه دل و صفا از راه روزنه چشم و کمال و جمال  
 قدرت و تصرف او از راه شنوایی گوش و لذت شناسی زبان و ظواهر  
 هر توانای ظاهریه و باطنیه ظاهر است حیوان هستی و مستغرق آن نور پاک  
 گردیده خاطر خود را هیچ حایر نیست است شدت ندهد چنان تصور  
 کند و داند که همان ذات ملک که گاه اینها هم حواس است و آن حواس  
 منظر قدرت کمال او است در تصور مشاهد او باید بود و این حواس  
 همه در پیچیده آن هستی و ذات پاک اند که از آن در پیچیده همه چیزها را  
 در بر دارد و مراقبه دیگر نیست بعد از مراقبه آن ذات و تصور کمال و بزرگی

فصل  
 مبلوت ظاهریه  
 رسیست و عبادت  
 باطنیه بهترین عبادت است

مطلق



او بداند که همه جا ظهور است و هیچ جای نیست که آنجا ظهور او نباشد و در  
 چیز و همه کس ظهور او یکسان است و نیز تو و عکس نور او بر همه یکسان تافته  
 و او را هیچ گونه زیاده و کمبودی نیست و شمع ندارد و اعتقاد کند و بداند که  
 آن ذات کامل منم و مراقبه دیگر است مردی که مراقبه او نموده است و مشغول  
 یاد او گرد است دل خود را بهیچ چیز ندهد و او را قبله رحمت سازد و نیز داند که هر  
 قدر تپه و کما یله و هر بزرگی و جانی که هست همه با او راجع است و از دست و هر کاد  
 که میکنم و هر جا که میروم و بهر چه مشغولم همه برای او میکنم و با مشغولم و  
 چون سخن مطبوع و دلخواه و خوش آئیده از زبان برآید داند که مستایش او  
 میکنم و مدح او میکنم و مراقبه دیگر نیست باید هر چه بنید و داند بد یقین  
 کند که حقیقت و اصل آن همان ذات پاک حق و هست مطلق برتر است و  
 رین یقین کرد که اهلان شک و شبیه را بنیاط راه ندهد و در یقین خود صادق  
 باشد و همه خدا را بحق نسبت کند و پیدائی این همه از برهم دانند و غیرا  
 دخل ندهد و مراقبه دیگر نیست فقیر و غنی را نظر بر ظهور هست مطلق یکسان  
 بنید فقیر را نظر بر فقر او گین و حقیر نه بنید و غنی را نظر بر غنا او بزرگ ندارد  
 بر همه کس نظر برابر دارد و دوست و دشمن بیک نظر بنید و بهیچ کس نظر  
 شفقت دارد و هر که را این حالتها حاصل شد او مرشد کامل باشد و بهنمایند  
 و اصل انتم ملحق و طائفه دیگر از براه اصحاب فکر اند و ایشان مدار کار علم  
 و عمل خود بر و هم نهاده اند و بدانت تصورات میکنند و در آن باب سا  
 یل بسیار اند یکبار آن شعبه ای و هم جادو است و نیز نجات و در جا



هندوستان اینمعه غالبست بر بعضی مردمان و در میان براهمه طایفه اند  
تا سخبات که رسوخ ایشان در آن طریقت از دیگران پشترست و جمعه از  
ایشان اهل رو حانیا نند و سخن ایشان بکلام طایفه نزد دیگر ایشان  
بسیار فرق اند چو ت یا سوبه و یا بهودیه و امثال آن و از آنجا دانست  
باشی که بعضی کسان که به دعوات رو حانیات مشغول میکردند و بفریختن  
ت و مانند آن مشغول میشوند مشابیهت باین طوائف دارند پس بر این  
دات طریقت لازمست که از نیکوئی ادعیه احتراز کلی نموده آنچه دعوات  
از شایع علیه الصلوات و السلام و از سلف هالین مرقیه باشد آنرا لازم  
گیرند **طالب قریب الهی** و جوایب و مل و اکا هر را مقدم داشتند چند  
چیز لازمست اول **تصحیح عقاید** بر موافقت سلف صالح از اثبات واجب  
خود با جمیع صفات و تنزیها و از جمیع صفات که موجب نقصانست و از  
عقاید کثرت که قدیمست یعنی **تثانی** باشد همیشه خواهد بود و خدیه لا شر  
یکست لا یموت است و محتاج در حیوة بیش از آنکه مثل روح و غیر آنست  
نیست و عالم است هر شیء حتی که میدانند خیانت چشمها و آنچه مخفی در سینه ما هست  
خارج از علم او چیز بر نسبت و علم او صفت از بی حضور است شامل است  
مر هر چیزی را که بود و خواهد بود و علم جمیع مخلوقات از انبیاء و اولیاء  
و علماء و غیر ایشانست نسبت بعلم حق سبحانه مثل قطره نسبت  
به دریا بلکه اقل قلیل است و او تکلم است بغیر ذرات سمیع است بغیر گوش  
بصر است بغیر چشم از سمیع بهر او چیزی بیرون نیست و سمع و بهر او  
عام است مر هر موجود را نه معدوم چه معدوم قابل سمع و رویت نیست

چند چیز لازمست  
اول تصحیح عقاید  
بر موافقت سلف صالح  
از اثبات واجب  
خود با جمیع صفات  
و تنزیها و از جمیع  
صفات که موجب  
نقصانست و از  
عقاید کثرت که  
قدیمست یعنی  
تثانی باشد  
همیشه خواهد  
بود و خدیه لا  
شر یکست لا  
یموت است و  
محتاج در حیوة  
بیش از آنکه  
مثل روح و غیر  
آنست نیست و  
عالم است هر  
شیء حتی که  
میدانند خیانت  
چشمها و آنچه  
مخفی در سینه  
ما هست خارج  
از علم او چیز  
بر نسبت و علم  
او صفت از بی  
حضور است شامل  
است مر هر  
چیزی را که بود  
و خواهد بود و  
علم جمیع  
مخلوقات از  
انبیاء و اولیاء  
و علماء و غیر  
ایشانست نسبت  
بعلم حق  
سبحانه مثل  
قطره نسبت  
به دریا بلکه  
اقل قلیل است  
و او تکلم است  
بغیر ذرات  
سمیع است  
بغیر گوش  
بصر است  
بغیر چشم  
از سمیع  
بهر او چیزی  
بیرون نیست  
و سمع و بهر  
او عام است  
مر هر موجود  
را نه معدوم  
چه معدوم  
قابل سمع و  
رویت نیست

و اح



به نسبت عدم سماع معدوم و عدم رویت او موجب نقصان صفت  
 سماع و او تبارک شانه خالق است بر جمیع مخلوقات را و زنده کر  
 داند و میرانیدن بدست قدرت او است و او را مثل و مانند نیست  
 او منزله است از مخلوقات زن و فرزند و مادر و پدر و قادر است بقدرت  
 خود از قدرت او چیزی بیرون نیست و او تعالی مرید است بارزده خود  
 از اراده او چیزی خارج نیست و هر چه میخواست شده است و هر چه نمیخواست  
 نمی شود و او تعالی شانه جمیع جوهر و عرض و مرکب متجزیه و متشاهر  
 و مقدر باندازه نیست و او موقوف بطول و عرض نمیگردد و گفته او بر جمیع  
 احد مشکف نمیگردد بر او این دام بر مرغ دیگری که غفار باشد  
 است ایشان و او حق سبحان منزه است از مکان و مکان و جهت و او  
تعالی بود و زمان و مکان نبود و الا آن با وجود زمان و مکان موجود است  
و موقوف بقیام و قعود و اضطرار و اکل و شرب و نوم و فحش و بکا و مانند  
منند آن نمیگردد و او تعالی زیاده و ناقص و او احکم الحاکمین و قدر  
القادریت و قافی الحاجات و علی الذنوب الخطایا است الا الا شرک  
والکفر و قولا و ظایر از حکمت نیست و امر او بین کاف و نون است  
اذا اراد سبحان ان یقول کن فیکون و این طریقه است جاری نزد او  
حق سبحان و الا یصلی را در خلق اشیا بلفظ کن حاجت نیست و  
او است مادی و مفضل هر که را که خواهد و او تعالی شانه حلیم است  
بعباد بحکم خود از ایشان تمام و زیاده و خیر و شر و نفع و ضرر  
و سعادت و شقاوت و صحت و سقم و غایب و عقاب بیدار

نمیگردد



اوست و ثواب میوهده مومنات طبعات را بر طاعت ایشان  
 بفضل خود مثل آن یا زیاده نه کم از آن و عذاب می کند که بکار آن  
 بقدر ~~معصیت~~ بعد از خود یا عفو می کند بفضل خود و او را از ~~جمع~~  
 مخلوقات است و او فراخ میگرداند و در کار بر کسانیه که میخواهد و تنگ  
 میگرداند بر کسانیه که میخواهد و اینی مقدار کرده است او تعالی شانیه  
 مخلوقات را از تمامات و نقصات کردت آن مخلوق عاجز است و او است  
 غنی مطلق و جمیع مخلوقات محتاج با و اند و مراد راست جلال و کبریا و  
 ممکن است عقلا و دیت او سبحانه در بیداری چشم سرد دنیا و آخرت  
 لکن و دیت چشم سرد دنیا بغیر رسول عجب محمد مصطفی هیچ احدی را در  
 قی نیست و برین است اجماع و ذود است وقوع آن مرجمع مؤمنان را در  
 خیرت بغیر کیفیت و جهت کمالات و صفات حق تعالی از حیث و علم  
 و قدرت و ارادت و سمیع و بصر و کلام و خلق قائم بذات اوست  
 قدیم اند از این است ابدیه نیست انرا فنا و زوال و صفات او جل شانیه لا یبویلا  
 غیر اند یعنی نه عین اند با الیهیه و نه غیر ذات اند چه هر یک از آنها منفک  
 از آخر نیستند چنانچه صفت از صفت منفک نیست و واجب نیست بر و تعالی  
 هیچ شیئی برای عباد و علم او شامل است واجب و ممکن و معدوم و موجود را  
 بخلاف سمیع و بصر چه آن شامل اند موجودات نه معدومات را و او تعالی  
 میداند اشیاء موجوده را موجود و معدوم را معدوم آنچه زود موجود  
 میشود میداند که آن زود موجود شود و علم او محتاج ب فکر و نظر و ا  
 استدلال نیست و آیات او ردت بملایکه که اوست موجود

عالمی که در دنیا و آخرت  
 و در میان آنها

صفت از صفت  
 منفک نیست

عالم شامل است  
 چه در میان  
 و موجود و معدوم  
 که در دنیا



اند و مخلوق و عباد خدای تعالی بزرگ و فرمان بردارانند و تبار <sup>بعضی</sup> از ایشان حامل عرش اند بامر خدا <sup>بعضی</sup> و بعضی نویسنده حنات مردم  
 و سیات آنها و بعضی حافظان مردم <sup>الله</sup> و بعضی خازن جنت و بعضی  
 خازن دوزخ و در احادیث وارد شده است که بعضی از ایشانست  
 مومنان با بر و بار است <sup>بعضی</sup> و بعضی بازاق و بعضی و سایر اعمال و بعضی میگردند حاضر  
 بنماز مؤمنان پس نماز میگذارند بایشان و بعضی میگذارند در آسمان بجماعت  
 در بیت خود بعضی و ایما در مقام <sup>الله</sup> و بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی  
 عابدان در قعود و بعضی مسبح و زود شب <sup>بعضی</sup> و مانده نمیشوند در طاعت حق  
 جل شان و عامل بامر <sup>الله</sup> و معصوم اند از صغایر و کبایر و پاک اند از پلید و حق و حکم  
 و اطلاق نمیشوند و جایز تمامی ایشانست در آسمانست و در اول و کمال هرگز از <sup>بعضی</sup> میگردند بر  
 زمین بامر او و باین برای اجرای احکام و ایشانرا با لها و پیراسته <sup>بعضی</sup> راد و بعضی  
 راسته و بعضی را چهار و بعضی زیاده در احادیث وارد گشته که جبرائیل را شش صد مرتبه  
 است یک از آنست بر میگرداند ما بین مشرق و مغرب و اسرافیل را شش صد مرتبه یک  
 از آنست که میریزد بآب حضرت جبرئیل است و خلقت ایشان مختلف بکلامی و جان و کلامی  
 است بعضی که یک ترانه بمثل پیش و بعضی کلان ترانه عالم بر کلامی آن نیستند  
 مگر حق سبحانه و اسرافیل با وجود کلامی او و کلامی پیرایه او که <sup>بعضی</sup> گفته که غالب کرد  
 بروی خوف سبحانه و تعالی که یک میگردد مثل گنجشک و ایشان قادرانند بمثل  
 بمشکال مختلف و قادر نیست احدی از آنها و اولیاد برویت ایشان بصورت  
 افعال ملکوتی پس اگر دیده شود بصورت احوال احدی را می میرد در آن ساعت  
 سوا بر رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و دیده است زیرا که او صلوات  
 علیه



در بیان خبری که در بار  
بصورت احوال  
دوبار

علیه السلام خبری که دیده است در مثل بصورت احوال دوبار یکبار با حیا و آن  
 که است نزد دیگر مکه و این روایت پس از وی اول بود و دیگر بار نزد دیگر مکه  
 و این روایت پس از وی اول بود و صدقه المنته در شب معراج و اینهاست آوردن  
 برای آنکه جمیع کتب منزل بر انبیاء از نزد خدایه است و همه کلام او است بر حق  
 و آنچه در قرآن از حمد و ثنا و امر و نهی و عید و اخبار جنت و دوزخ همه حق است  
 و اینهاست آوردن جمیع عالم الا جلال و بان چهار که نوریت و انجیل و زبور بر تان است  
 علی التفضل و اینهاست آوردن بانکه ما موریم بعمل کردن بر فرشتان نه سایر کتب  
 الهیه مگر در امریه که موافق با او و قرآن عربی است معجز قدرت بشر و جن و ملک عالم  
 جز است از معارضه آن و آیات بمثل آن اگر چه بگویند که ترسور باشد از و بخلاف  
 سایر کتب الهیه مثل نوریت و انجیل چه آن بدین ثابت نیستند اگر چه مجموع کلام الله اند  
 و تحقیق عاجز شدت کفار مکه و غیر آنها از آمدن بمثل کوتاه ترین سوره از قرآن  
 و ایمان آوردن بر رسول که ایشان بنده کانت خدایه بپایان فرمایان بر دار و فرستاده  
 خداوند از جناب حق و ایشان صادقانه در آنچه خبر داده اند از پروردگار خود و هر چه  
 از ایشان این است در حق و تبلیغ رسالت و ارسال ایشان بر آیه بشارت است مر  
 مطیعان را جنت و نعم آن و ترسانند است مر کافران را با تشویش و سختی آن و در  
 ارسال ایشان رحمت است برای خلق ایشان از بشارت مردان و نیست از بنیه  
 هرگز مگر بر واپسته طعنه و آن مردود است بقول حق عزوجل و ما ارسلنا من قبلك  
 الا رجالا نوحي اليهم و ایشان بهترین جمیع بشرانند و حق تعالی بعضی ایشان را افضل  
 داده بر بعضی دیگر و پیغمبر ما احمد بحسب معطی علی الله علیه السلام افضل ترین جمیع  
 ایشان است و او فرستاده شده است بحسب بخت و انشا و علماء گفته  
 اند که رسالت مقیده بخت و انشا نیست بل فرستاده شده است بملائکه

باشد م

در  
خلاصه  
کتاب الهیه مثل  
نوریت و انجیل

و جمیع م

بهر



فر

فر

و اهل حنت از حور و غلمات و انبیاء سابقه و ارواح مخلوقات حیات  
 موجودات بخلاف سایر انبیاء چه آنها فرستاده شده بود بشرای قوام خود  
 و شریعت او و ایم است بآنچه و ناسخ است جمع شریع را و منسوخ  
 نمیگردد و اکثر معجزات او معجزات انبیاء سابقین است و اعظم معجزات  
 معجزات فرقان است و در کتاب او رسول دیگر نبود و انبیاء محبوبان  
 حضرت حق اند و او تعالی محبوب ایشان است و تائیدات و خوانند ده اند  
 مردم را بجهنت و رضاء حق و ذریات ایشان انبیاء اند و رسل و در احوال  
 دینت وارد شده که رسل سه صد و سی و نه اند و بانی انبیاء اند و در عدد انبیاء  
 روایات مختلف اند بعضی بر آنند که یک و بیست چهار هزار اند و بعضی بر آن  
 نهند که دو کلمه بیست چهار اند پیش از این اختلاف گفته اند و اجماع در این بر رسل که گفته  
 شود ایمان آوردن به انبیاء کرام علیهم افضل الصلوات و اعلی السالوات و بعضی از رسل اول العزم  
 اند و اول ایشان حضرت آدم است و آخر محمد مصطفی علیهما الصلوة و السلام و جمیع کاملان  
 در عقل معصوم اند از سفسه و غفلت و معاویه و سهو و استیسان و غلط در امور تبلیغیه  
 در وقت سمیع و تبلیغ و کتمان شیخ از آن که مأمور گشته اند بتبلیغ آن و مأمون اند از غفل  
 در حیوة و بعد ممات و از مرض که بزرگ مردم عیبت باشد مثل جنون و جرم و بره و کور  
 و لنگی و تخنث و مأمون اند از سوء خاتمه و آنچه و آنچه کرده است ایشان از احکام سیاهی  
 بواسطه ملک یا الهام یا خواب یا غیر آن همه حق است و ایشان در امور دینی بهر نوع و اخبار  
 نکرده اند و ایشان را معجزات است که دلالت میکند بر صدق نبوت ایشان و ضرر هیچ  
 احدی و خوف از مانع تبلیغ و غیر خود و خود را از ملامت هیچ احدی و ایشان مأمون اند



از احتلام و رگ پادشاهان و هر سبب آن حقست و در حالت خواب دل ایشان غافل  
 نمیکردند و آن شبهاست که گفته اند و ضو انبیا و خواب شکست نمیکردند و ایشان  
 قادر بودند بجزا شققت رسالت و ایمان آوردند که روز قیامت حقست  
 و علامات آن که معلوم شده اند از کتاب احادیث حقست و خروج مهدی  
 و جمال و نزول عیسی علیه السلام از آسمان و قتل او و جمال و خروج یاجوج  
 و ماجوج و دابته الارض و طلوع آفتاب از مغرب بسته شدن درگاه تو به پس  
 از طلوع حقست و هر که جمیع مخلوقات و سوال منکر و نیکو در قبر و تنعم اهل طاعت  
 در قبر و تغذیه کافران و عذاب قبر بعضی کنا به کافران مؤمنان را و نفع اسرافیل  
 در صور روز قیامت و بار یکبار برای مردن خلق و دیگر بار برای زنده  
 گردانیدن آنها و خواندن خلق مرصحات افعال خود را و حساب میزان و شون  
 اعمال حقست و مهدی به مؤمنان را کتاب هدایت راست و کافران را بدست چپ  
 پس بیست و آنکه اعمال نیکو او کران بار کرد و او از ستارگان است و آنکه سر  
 کرد اعمال صالحه او در پلیمه نواز و او از معذبان است و راستش منکر که عفو کند  
 او را حق تعالی بفضل خود و آنکه نیکو و بدیه او برابر باشد و در مشیت حقست  
 است و سبانه کردن مر بعضی مؤمنان را بسایر عمر شود روز جزا و حساب  
 و صراط و کند شدن جمیع مخلوقات بران حقست و در صفت آن وارد شده است  
 که آن پلست دراز کشیده بر مثنی جهنم بار یکتر است از مویه و نیز تر است از شمشیر  
 و بار یکتر تر است از شمشیر و اهل جنت که بران گذشته بخت می پیوندند و پا  
 به پا کنار کنار و اهل نار میر لغزند و اکثر معتزله از آن منکر اند و حدیث کعبه  
 حقست و در حدیث آمده حوض میر شرون و آوایه سوا و ماده ابیض من  
 اللبن و ریحه طیب من المسک و کیزانه اکثر من نجوم السماء من غریب منها فلا  
 یضاه ابدا امر حوض من شیر یکماه است و جانب نایب او بر بر است و آب او



سفید تر است از شیر و بوی او خوشتر از مشک است و کوز بایک او اکثر از ستاره عالم است  
 و هر که تنوشد آن آب آن پستی گز نشسته نشود و آحاد است درین باب بسیار واقع  
 شده اند و شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و سایر انبیاء علیهم السلام و اولیاء و علمای  
 و صالحی بعد از اذن ایشان از حق است و جنت و نعمت تا آنکه و آنچه در دست از حور  
 و قصور و اشجار و انهار و عنایات حق است و معون و آنچه در دست از زینب  
 و طوفا و عماران و کثرت حورست و آن هر چه الحال موجود اند و دلیل بر وجود آنها حق  
 حضرت آدم و حواست صلوات الله و سلامه علیهما و غیر از آیات بسیار است قال الله  
 تعالی اعدت للمتقین و اعدت للکافرین و باقی اند و تار و زخمی است بآن باشند و لحظه هلاک  
 آنها جایز داشته اند برای تحقق قول خدا بیک کل شیء تا که لا وجه و مؤمنان همیشه  
 بشوم گناه داخل در دوزخ نباشند و رویت الله بیک در آخرت و آن کشف شده ذات  
 حق است در جنت بر هر مؤمن از آنست ملک و جن می بیند بهمانشان حضرت حق  
 بچشم ظاهر بی کیف و جهت و آنچه خبر داده است بر آن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 و دادن مرتبه خاصه مرا و صلی الله علیه و سلم در جنت اعلا و جزا دادن حق است و بود  
 عطاات مؤمنان در مشیت حق بسی آنکه اگر خواهد بچشد ایشانرا بفضل خود و اگر خواهد  
 عذاب نماید در آتش بعد از خود پست بیون آرد از آتش بطرف جنت و آن  
 بیانات آوردن بر اینکه هر امر از امور خیر و شر حاصل است بتقدیر اراده و مشیت حق  
 نبی لکن خیر حاصل است با بر و رضا و محبت او بی آنکه و مشیت با بر و رضا و محبت  
 او چه او تعالی امر نمی کند بر بدی و نه را خیر بر آنست و نه دوست میدارد فساد  
 را و اعمال اختیار بی او نیز بتقدیر او است تعالی شان و بنده کاسب آنست و قبح  
 در پیدا کردن شر نیست بلکه قبیح عمل و کسب آنست از بنده و بنده در کسب خود  
 مختار است نه مجبور و اینجهت مرتب میکرد بر فعل ثواب و عذاب و ایمان آوردن

مزم

از انوار شفاعت

آخرت

از انوار و مسکوت

بنده

برای که



براینکه برانگیختن حق سبحانه و تعالی را بر این موت حقیقت و پس از برانگیختن  
 مرا ایشان را که لاف نمی کردند و میفرستند الله تعالی ایشان را بر زمین محشر حساب  
 مینماید بایشان در آن و پس از حساب ایشان دو فرق میکردند یک گروه در جنت  
 و دیگر گروه در دوزخ و فرض در ایمان اقرار بزیارت است و تصدیق بدل و ایمان  
 آوردن بغیب پس اگر ایمان آورد بعد از دیدن عذاب و سخن مؤمن نیست  
 و بودن او عاقل پس اگر ایمان آورد بجنون یا کودک عاقل نیست مگر تبع  
 مادر و پدر یا دارا سلام و شک نکند در ایمان خود بلکه بگوید بزیارت  
 مؤمن ام بنحقیق و تصدیق کند بدل بر آن و نه گوید که مؤمن انشاء الله تعالی زیرا که بدین  
 مسلمان نمیگردد مگر اراد کند بدین ثبات بر ایمان و خاسته بر آن و نیست کند در ایمان  
 خود تا بید و تعظیم او امر و نوا هر خدای تعالی و تعظیم آنچه معظم گردانیده است آنرا  
 خدا تعالی مثل آیات قرآن و دیگر کتب منزله و انبیاء و رسل و ملائکه پس تحقیر نماید  
 بکبر از ایشان کافر گردد و تحقیر آنچه حقیر گردانیده است آنرا الله تعالی مثل کفر و ظلا  
 لت و بدعت پس اگر معظم نماید بکبر از آن کافر گردد و دانستن حلال حلال  
 و حرام حرام و شفقت کرد بر اهل اسلام و خوشی شدن بر خوشی اهل ایشان  
 و اجتناب از جمیع موجبات کفر از قوال و افعال مثل بستن زنار و کشیدن خط سرخ  
 بر روی و ایمان آوردن بر اینکه اجتناب از محرمات شرعی که حرمت آن بدلیل  
 قطع ثابت شده باشد فرض است و ایمان آوردن بعرش و کرسی و کلاهی  
 آن و بیت المعمور و بر اینکه بیت المقدس مسجد مبارک است و آن قبله مرا کثر  
 انبیاء سابقین بوده و محمد مصطفی راجع الله علیه و سلم در ادل اسلام و کعبه  
 اول خانه ایست که نهاده شده است برای خلق و هر که داخل شود در

عاکرم



از بند کاه خود بعد از آنکه از فریاد آدم علیه السلام و قول او جل  
 شان

در امان کرد و این آنست که وارد شده در شان او قوله تعا ومن خلقة  
 كان آثما والله على الناس حجة البیت من استطاع اليه سبيلا و آن قبله محمد مصطفی  
 است صلی الله علیه وسلم و جمیع امت او و بر آنکه اسمانها هفت اند و بناگر  
 ده آنها حق سبحانه و غیرستونها و بر آنکه زمینها هفت اند و بلوچ محفوظ و بر آنکه  
 نوشته ست حق سبحانه و تعالی در فانیچه بوده ست و خواهد بود و بقلم که مینویسد  
 بر آن لوح بامر حق سبحانه و ایماش آوردت بر آنکه سوره الم نشر و شرب رفتن محمد  
 مصطفی صلی الله علیه وسلم بآن حقست و بر آنکه حضرت جبرئیل نزدیک آمد به پیغمبر صلی  
 الله علیه وسلم پس روی دادند جهت سخن گفتن با وی پس بودست گفت بآن جبرئیل  
 و محمد صلی الله علیه وسلم مقدار و مکان بلکه نزدیکتر از آن و بر آنکه او صلی الله  
 علیه وسلم حضرت جبرئیل در شب معراج آنچه وحیر کرد حد تعالی و بر آنکه دید محمد مصطفی  
 صلی الله علیه وسلم شب معراج نشانیهای بزرگ و بتمنا که گرفته ست حق تعالی و جواب ایشان  
 مرا و بانی شهنشاه حقست و نوشتن ملکین کریمین که مؤکل الله بانشات و موصوف  
 اند بگرام کاتبین مبرقور و فعل عباد را حقست در حدیث و از شده که یک بر کتف را  
 ستست و آن نویسنده حسانتست و دیگر بر کتف حیث آن نویسنده حسانتست  
 و حفظ ملائکه مرانسانرا فرمان حق تعا حقست و ایمان آوردن بر آنکه بنکر آنست  
 که بنکر کردانیده ست از شرع یا عقل سلیم که در آن قول شایع یافته نشود و قبح آنست که  
 قبح کردانیده ست از شرع یا عقل سلیم که بنکر و بر آنکه الله تعا امر لا یطاق بمردم نمی  
 فرماید و بر آنکه مردم هرگز میرود باجل خودست و بر آنکه اجل حق سبحانه و تعالی که  
 بیایند از آن وقت مظاهر نمیکرد و جمیع ارباب مقدسست بتقدیر و رعایت اصل بر  
 حق سبحانه واجب نیست و جمیع افعال حضرت حق سبحانه یا فقل  
 ست







گفته اند که در این ترتیب طبعی است بسبب ظاهر افتاده است چه هر چه بتواند و اجماع ثابت  
 شده باشد صحیح نیست اینک گفته شود که آن طبعی است و هر که تفضل میدهد حضرت عیسی را  
 کرم الله وجهه بر حضرت ابی بکر رضی الله تعالی عنهما متبذع است تصریح کرده برین علامه  
 زین الدین بن نجی در اشباه و نظایر بکار آورده است که هر چه تفضل نموده است  
 علامه مذکور در سال بعد از کبابی در کتب عتایه آورده که خلفاء اربعه افضل اند از  
 حضرت پی پی فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عائشه صدیق و بعد از خلفاء اربعه او  
 لا در صلیح رسول کریم صلی الله علیه و سلم افضل اند و اولاد فاطمه و هر چه رضی الله تعالی عنهما  
 و بعد از ایشان شش نفر باقی از عشره مبشره افضل اند و آن طبعی بن عبد الله و زبیر  
 بن عوام و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زین و عبد الرحمن بن عوف و ابوعبیده بن  
 جراح است رضی الله عنهم و افضل بعد از این شش نفر مذکور اصحاب است و بعد از آن  
 اهل عقبه ثلاثه و بعد از آن اصحاب بیعت شجرة و بعد از آن بقیه صحابه رضوان الله تعالی  
 علیهم جمعی و افضل زنان صحابه حضرت فاطمه زهرا است بعد از آن مادر را و  
 حضرت خدیجه کبری بعد از آن حضرت عائشه صدیق بعد از آن باقیات از واج مطهر  
 حضرت خدیجه کبری رضی الله تعالی عنهن و افضل بعد از اصحاب تابعین  
 است از آن سایر صحابیات رضی الله تعالی عنهن و خلافت خلفاء اربعه بر ترتیب معلوم است و  
 اند بعد از آن تبع تابعین و خلافت خلفاء اربعه بر ترتیب معلوم است و خلافت  
 آن که منکر است از خلفاء و شیعیان یا یک از ایشان یا سبک کرد ایشان را یا یک از ایشان  
 یا منکر باشد از صحبت ابی بکر صدیق یا قنفذ کرد عائشه صدیق یا فاطمه را پس آن  
 یا منکر است بر قول صحیح و کما هم بر این جمیع انبیاء بجنّت و در احادیث وارد  
 شده است شهادت مرعشه مبشره را و برای آنکه شهادت میدهند داده است  
 اند از رسول خدا صلی الله علیه و سلم از ایشان مثل فاطمه زهرا و حسین و عبد الله بن مسعود  
 و حضرت بلال و عبد الله بن سلام و ثابت بن قیس و شامی و کثوم بن

خلفاء اربعه افضل اند

خلفاء اربعه

ن  
هـ

کشف

هزیم و غیر آن در حق الله تعالی غنیمت نه برآیم دیگر و فرصت برمایان از ذکرهای دیگر  
 بخیر و عمل بینمایم حنک کردن ایشان بر اجتهاد شایسته چه بر طایفه بنا بر اجتهاد  
 خود طالب حق بوده اگر چه حق بنزد خدای تعالی یکی بود لکن سبب اجتهاد معاً  
 قوت نباشند بلکه ایشان را ثواب خواهد بود مصیبت را در مخط را یک و مایان  
 معتقد ایم بفضل اهل بیت بنی کریم صلی الله علیه و سلم و بر اینکه مصیبت امت محمدی  
 صلی الله علیه و سلم بهتر است از امتهاست و ایشان جمع میشوند بر خلافت و اجتماع  
 ایشان چیست قاطع است و بر اینکه انبیاء علیهم السلام زنده اند در قبور نمازی  
 میکنند و روزه میگذارند و حج میکنند و تبلیغ میکنند و حیات ایشان چیست  
 مثل حیات ایشان در دنیا لکن پوشیده اند از دیدت مایان بسبب نقای ایشان  
 ت از عالم شهادت بعالم غیب نقل پوشیده ملائکه و ارواح از نظر مادی حیات  
 شهادت معنوی است نه حسی و مایات تغطیل میدهم شیخی را و دوست میداریم  
 ختین را و معتقد ایم مسجوزه را و نیز معتقد ایم که فضل جمیع اهل بیت رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم و جمیع صحابه و صلوة جو فرصت و تراویح در شبهای ماه رمضان  
 نموده است بر مردان و زنان و اعتقاد میکنیم که وی بدرجه نبی نمیرسد بلکه  
 نبی واحد بهتر است از جمیع اولیاء و نمیرسد یکی از مکلفین نه از اولیاء و نه غیر از  
 ایشان مادامیکه عقل او باقی باشد بدی که اگر در دنیا و ساقط گردد و خصوص محمول  
 بر ظواهر اند ما را یکی که دلیل ظاهر ما را فانی نباشد و عدول از آن بمعانی غیر ظاهر  
 بغیر دلیل الحاد است و اعتقاد میداریم که هیچ مؤمنی بشوم کناه همیشه را آتش نباشد  
 شد و هیچ کس فریضه خارج از آتش و درخ نمیگردد و نه داخل میشود در جنت و حق  
 سبحانه و تعالی نمیکرداند عمل عمل کننده اگر نیک باشد ثواب میدهد او را افضل  
 خود و اگر بد باشد عذاب میکند او را بعدل خود یا عفو میکند از وی بفضل خود

حیات انبیا و حج

صوفیانه و معتزله

ن  
هـ



و فرستاده بر مجتهد استنباط احکام از مضمون هر طریق که معروف است در علم اصول  
و حرام است بر مجتهد تقلید غیر و فرض است بر <sup>مقلد</sup> اتباع مجتهد بر اینست که آن مقلد امر باشد  
با عالم و جایز نیست در این زمانه خروج از مذاهب اربعه بسبب قیام اجماع بر منع آن  
و هر که از این امت عمل نکند کرده او را ده اشغال است یا زیاده بخلاف ائم سابقه و او  
شانرا جزا داده نموده مگر مثل آن نیکی و توبه که بر حد قیاس کفارت جمیع ذنوب است  
صغیره باشد یا کبیره و ایضاً با سه معتبر نیست مثل ایضاً فرعون و در توبه با سه  
اختلاف است و لازم است که آن مقبول است دویم اجتناب از کبایر و ندامت از  
صغائر شیخ ابوالخیر در کتاب زوایج و آخر عن اکثر اول کبایر چهارصد و شصت و هفت  
کبیره آورده و در شرح آن جمیع را بدلائل و شواهد کتاب و سنت مقرر نموده است آنرا  
بنماهایم الدلائل آوردن تبطویل میانجامد بناء علی بطریق ایجاز و اختصار آنچه  
احراز از آن مهم است بیان نموده میراند و بالله التوفیق اولاً شرک است  
بجمع انواع یعنی شرک با در ذات یا در صفات یا افعال از گناه کبیره شمرده اند  
دوم شرک خفی است یعنی یا سیئوم غضب علیه یا طل یعنی پیوسته شرعی نمودن جهان  
کنه مسلمات در دل نگاه داشتن پنجم حسد یعنی اراده زوال نعمت و بهی کردن  
ششم بکبر یعنی مردم را بحقارت بگزیدن و سرکش در فرمان برداری حق تعالی  
نمودن هفتم عجب یعنی اعمال صالحه خود را عظیم پنداشتن و از ذکر نعمت حق تعالی  
غافل شدن هشتم فراموش رفتن یعنی امور دنیوی اعتماد کرد بر دیگران تفاخر  
نمودن نهم غش یعنی کلاه پند محقق نموده بیع کردن دهم نفاق و در دل  
و اخلاص ظاهر کردن با زدن مکر و خداع بمسلماتان گردانیدن و از دین  
سخنیه و استهزا نمودن سیزدهم در لایعنی فرود رفتن و سخن بیجوده

توبه با سه معتبر است

در کتب معتبره

بیان کبایر و صغائر  
آنها اختلاف  
عمده است

२४९

بسیار گفتی بطبع بسوی خلق که دست یعنی اینها مستقل در نفع دانستی یا نزد هم حصر  
در جمع مال بی عرض شرعی نمودت بنا نزد هم فقیر را از فقر حقیر نکرستی  
بفقر هم خوف فقر یعنی از غیر فقر اضطرار ترسیدت بنا نزد هم تعظم غنی از  
جهت غنا کردت مردی هست که رؤسای قریش التماس و کردت فقر از محبتش نزد  
پیغمبر علیه الصلوات و السلام قبول نظر نمودند باز آنها التماس کردند که یک یک روز  
معیذ باشند بهر دو فرقه و طلب و نیقه بر این کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم عیار خیر  
الله عنه را فرمودند که بنویس آنرا فقرادر یک بنا نزد هم حیه رفتند و نشنیدند پس  
نازل شد و اخبر نفع مع الدینه بدعوت ربهم بالغزات والعشیرت و با وجهه  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم صحیفه مکتوبه را انداختند و برخاستند پیش فقراء آمدند معانقه نمودند  
ذکره اشیح ابن حجر المکی فی الزواجر فی جمع الجوامع من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب  
تلمذ دینه نزد هم را فریضه و حق جل و علا نشدت و آنچه مقدور است آن ناخوش دا  
شتی بیستم محبت دینار در داشتند قار رسول الله صلی الله علیه و سلم اکبر الکتاب بر محبت  
الدینا ذکره شیخ فی الکتاب المدکور بیست و یکم بنیادی دنیا فی نمودت بیست دوم  
بمحبت مخلوق خود را مزین ساختن بچیزی که در شرع است بیست و سیوم اظهار  
صلاح بشمله و غیره نمودت بیست و چهارم مداومت در اجراء حدود شرعی کرد  
بیست پنجم محبت داشتن مدح خلق بعملی که نکرده است بیست و ششم بیغور بعیب چسبند  
خلق شدت بیست و هفتم فراموشی نعمت حق تعالی و ترک شکر او بیست و هشتم  
بمحبت ننگ حمایت نمودت بر غیر وجه شرعی بیست و نهم احکام شرعی آسان  
پند داشتن و اهتمام در ادای آن نه نمودت سیام اعراض از متابعت او امر  
حق تعالی کردت بمطاعت هوا سی و یکم کثامت حق بخداد و ضده نمودت

مطهره  
غسله  
وین  
مستعمله

نظام  
کردن  
روز



هجدهم اراده حیات دنیا کردن و راضی و مطمئن بهمان بود و سیوم  
 بدگمانی برسد مانع کردن سی و چهارم جود حق ظاهر شود از دست کسی  
 که او را خوش نمیدارد یا خلاف نفس او باشد قبول نکردن سی و پنجم در وقت  
 گناه خوش شدن سی و ششم بر معصیت مستقر ماندن و توبه نکردن سی و  
 هفتم احوال آخرت فراموش کردن یعنی بامورد دنیا دانا بودن و بامور آخرت  
 جاہل و غافل گشتن سی و هشتم بدگمان بر حق تعالی بودن سی و نهم از رحمت حق تعالی نا امید  
 شدن چہدہم علم بحقیقت تحصیل دنیا خواندن چہل و یکم از اہل علم دین پوشیده داشتن  
 چہل و دوم بر موجب علم عمل نکردن یعنی در فرائض و وجبات چہل و سیوم دعوی در علم  
 و قدرت و عبادت پروردگار و بفرقی بلا ضرورت نمودن چہل و چہارم بر علماء  
 و شایخ و بادشاہ عادل استخفاف کردن یعنی نیجارت نکردن چہل و پنجم دروغ گفتن  
 علی الخصوص بر خدا و رسول او چہل و ششم احداث بدعتی که در دین فتور افتد کار نمودن  
 چہل و ہفتم مخالفت جماعت کردن یعنی از جماعت اہل اسلام کہ مشہور بسنت و جماعت  
 است دور ماندن یعنی عمل بر موجب مقررات اثبات نکردن چہل و ہشتم تکذیب  
 تقدیر نمودن با اثبات اختیار مرنفس خود را چنانکہ معتزلہ گویند چہل و نهم عهد  
 و فاکردن یعنی عہد دادہ نقض عہد نمودن پنجاهم محبت فساق و ظالمان و ا  
 ہل معصیت داشتن پنجاه و یکم ایند او اولیاء اللہ و بغض و عداوت ایشان در دل دا  
 شتن یا انانیت اثبات کردن پنجاه و دوم دشنام زمانہ دادن چنانکہ شرا  
 میدہند پنجاه و سیوم کلمہ گفتن کہ ضرر آن عام باشد چنانکہ باعث ہدم نیست یا اقا  
 مت بدعت یا ابطال حق یا بیختن حق یا طلاق زوجہ و نحو یا کردن پنجاه و چہارم

فصل در علم

چهارم کفایت نعمت محسن کردن پنجاه و پنجم ترک صلوة بر سبغ صلاه علیه  
 بعد از سماع اسم شریف و نمودن این مذہب امام شافعی است و نزد امام  
 اعظم یکبار در تمام عمر فرض است و یکبار در تمام مجلس غنہ کور میشود واجب است  
 و هر بار مستحب است بر روایت اصح و بر روایتی هر مرتبه واجب است و ممکن است که  
 مراد شیخ ابن حجر نیز تمام مجلس باشد و الله اعلم بکلیه و ششم دل بر فقرا و غریباختن  
 داشتن چنانکه بر منظر مهربان شود پنجاه و هفتم بکس از کبایر دادن و اعانت  
 بر نمودن پنجاه و هشتم دائم الفحشاء و الثم بودن تا مردم بسبب خوف است  
 از و محترمان باشند یا تعظیم کنند پنجاه و نهم نیک اسلام نکستن یعنی نفوذ رایج  
 مسلمین بایستی ضرورت در هم نمودن شصتم در نفوذ غش و اخلاص افتن  
 یعنی آرزو نیز یا سر داخل نمودن شصت و یکم آوردن نقره یا طلا یا خلال آن و نحو  
 استعمال نمودن شصت و دوم قرآن یا آیتیه از و فراموش ساختن یعنی اگر یاد  
 باشد ناظر است شود و اگر ناظران باشد دیده نتواند شیخ ابن حجر میگوید این  
 وقتی است که از تکامل و تهاوت نشود و بعضی و عید بر ترک عمل نیز حمل کرده اند  
 شصت و سیوم شبه خاصیت قرآن کردن یعنی جدال بیهوده در حقیقت  
 قرآن نمودن شصت و چهارم در کناره آب یا در راه یا در سایه مسلمانان  
 بجهت غایت شستن و مقام یلبد کردن شصت و پنجم از بول یا که نه جستن  
 در پارچه و بعضی از شاشا و احراز نکردن مسابرا بجهت احتیاط نزدن شصت  
 و ششم در فرایض مساکم و مساکم کردن و احتیاط تمام در وصول آب بحال فرض  
 نه نمودن شصت و هفتم در فرایض غسل تا اهل کردن تا آنکه موضع کعبه  
 اگر تر نشود موجب دخول ناست شصت و هشتم کشف عورت پیشتر

بکار در دو دو  
 و در دو دو

و در دو دو  
 و در دو دو



مرهم به ضرورت کردت شصت و شصت و نهم جاع با حائض  
در حالت حیض کردت نعوذ بالله اگر حلال اندک از آن شود  
و بعد از اعتقاد حرمت در بعضی روایات کفارت یک دنیا رست در او  
یک و نصف دنیا رست در او آخر هفتادم ترک نماز کردت هفتاد و یکم  
تا آخر نماز نمودت از وقت یا تقدیم کردت بر آن مگر بعد از سفر در وقت  
نزدیکی که آن جایز است نزد او و هفتاد و دوم خواب بر سطح کردن که خوف  
افتادت باشد شیخ ابی جری میگوید که اکثر علماء این را از کبائر شمرده اند و  
آنست که مکره است هفتاد و سیوم ترک اعتدال در رکوع و سجود نمودت این  
بر مذهب کی که اعتدال فرض است چنانکه امام شافعی و ابویوسف ظاهر است  
و بر مذهب کی که واجب است چنانکه امام اعظم و امام محمد در روایت اصح از ایشان  
مکره و تحریم است پس قریب بکیره باشد بر تقدیر که کیره تخصیص محرم  
کرده شود چنانکه در محیط آمده است که الحرام فاضل بین العفوة و الکفرة ما

آن الکفرة كان حراما محضاً كاللواطنة والزنا وشرب الخمر و اكل مال الیتیم و العفوة  
ما لم یکن حراماً محضاً كالغبنه انشیر و اگر ترک واجب را نیز شامل باشد چنان  
نکه از عده کبائر معلوم میشود پس این هم کیره باشد و الله تعالی اعلم هفتاد  
چهارم پیش معاذ شنی وقت که ستره نداشته باشد و حد آن در صحن مختلف  
فیه است اصح آنست که نظر او در حالتی که چشم بر محل سجده باشد سر گذارنده  
نرسد و در سجده غیره تا دیوار پیش رفتن ممنوع است هفتاد و پنجم ترک جماع  
عت تمام اهل قریه نمودت و اگر تنها تا رک شود ترک واجب است بر او  
یعنی که جماعت واجب است و آن مختار محقق است مثل شیخ ابن بیهم  
و این پنج و غیره پس مکره و تحریم باشد و ترک سفت است بنا بر

بنا بر روایت مشهوره پس مکرده تنزیه بر ما شد و الظاهر من الاحادیث  
 الاول بقاد و ششم امامت جماعت کردن که آثار را بر ما امت او باشد  
 بقاد و هفتم قطع صلوات کردن یعنی دانسته جای یک شخص گذارتن بقاد  
 و هشتم صف نماز پیش و کسی دست و برابر ملاحظه نکردن بقاد و نهم پیش  
 از امام رکوع و سجود برداشتن هشتادم چشم در نماز سوی آسمان  
 کردن هشتاد و یکم التفات در نماز بسوی اطراف نمودن ظاهر امر را  
 آن باشد که به پیش کسی کردن باشد که آن مکرده بتحریم است اما هر چه  
 الحافظ چشم مکرده تنزیه بر ما است و مستحب آن است که چشم از موضع سجده در  
 قیام برندارد هشتاد و دوم بر تیرگاه دست در نماز نهادن که عمل بود  
 ست هشتاد و سیوم قبری ستره نماز کردن یا بر قبر نماز کردن  
 هشتاد و چهارم سجده بر قبر بزرگ نمودن اما بوسه دادن بقبر ابوبکر در بعض  
 روایات امام اعظم مباح است امام محمد و لیکن بعد از آنکه ثلثه آنهم مکرده  
 ست هشتاد و پنجم چراغ بر قبری عز ضر شرعی برای تعظیم آن روشن کردن  
 هشتاد و ششم زیارت قبور زناات را کردن این مذہب امام شافعی است  
 و بر مذہب امام اعظم بیک روایت مباح است و بیک روایت مکرده از جهت  
 عدم صبر زناات هشتاد و هفتم همراه جنازه رفتن زناان هشتاد و هشتم شای  
 بیت کردن زناان بمردان در لباس کلام یا حرکت که غالب بر عرف سیران  
 کردند باشد هشتاد و نهم عکس آن یعنی مثبت نمودن مردان بزناات  
 همچنین نمودن سفر کردن مردان تنها ظاهر امر را در جای باشد که  
 خطر جناات است والا بعضی اولیاء مسافره تنها اختیار کرده اند و عمل

ثبوتیه



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الطاهر المني  
الطاهر المني  
الطاهر المني

نشستن

گفت قتاده  
که گفتم این  
بما لکرا  
رضی اللہ عنہ  
عنہما کہ ایا  
خفا کنت  
ست بنفیر  
خدا صا  
للہ علیہ  
السلام

الایوم والليلة وغیره مکروه گفته اند ظاهراً مراد ترک افضل باشد که  
راکه قوت ندارد و نود و یکم سز کردن زنت یکروزه را بهیچ حریمت بحرم  
نود و دوم ترک سفر بجهت کمال بد نمودن نود و یکم ترک نماز جمعہ سے  
مرتبه نمودن به عذر شرعی و از ظاہر مذہب امام اعظم آنست که بکثرت  
ترک کردن به عذر شرعی کبیر است چنانچه در بحر و اقیانوس حرام قطعاً مذکور است  
نود و چهارم برکردن مردمان که نشستن روز جمعہ نود و پنجم در میان  
حلقه نشستن نود و ششم ابریشم در فیای آنی غالب در آنست ابریشم  
مردان را پوشیدن نود و هفتم زیور پوشیدن مردان از زین یا نقره و  
رای آنکه خمر به نود و هشتم زنان را پرچه باریک در تاج میان پوشیدن  
نود و نهم زنان را خرامان شدن در مردان به کاسه تامل آنها مایل شود  
صد و دراز کردن پرچه و از از رویه تکر در فتادایه و او دیر که  
بر مذہب امام اعظم است میگوید که بسراویل دراز پانچ نماز مکروه است و  
آنست کشادگی یا شل نگاه داشتن از رویه ریا و فقر صد و یکم خطاب به  
و ریش به عرض شرعی مثل جهاد و نحوه نمودن صد و دوم بعد  
از باریدن باران حواله بمنزل و نجوم کردن صد و سوم بعد از مصیبت دعا  
بویل و شکر کردن یعنی بخراپ و هلاکی خود را یاد نمودن و لطم خود و  
و شوق جوی کد و نوحه کردن یا راضی بران بودن صد و چهارم  
استخوان میت که از قبر بر آید شکستن و بر قبر میت نشستن صد و پنجم  
افسوس که مضموش معلوم باشد خواندن و میره و عیزه که بجهت دفع  
الچشم زخم میرند نگاه داشتن صد و ششم ملاقات حق تعالی را

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الطاهر المني  
الطاهر المني  
الطاهر المني

گفت انفس که نه رزیده بود حد خطاب یعنی  
را مویر و عیبار که  
آن حضرت صا الله  
علیه و آن  
معنی نه شده بود

یعنی موت را مکروه دانستن صد و هفتم زکوة ندادن و بی عذر شرعی تاخیر کردن  
 صد و هشتم هر کس که قرض است آنرا بشکری قرض با وجود علم بآنکه حاجب عشرت است صد و  
 نهم خجالت در صدق یا در شراکت یا در امانت کردن صد و دهم از اهل هر  
 و سوداگران بر راهها با اسم زکوة و عشر چیزی که قرض صد و یازدهم کسی که قدر بصاب  
 دارد از مردم سوال کردن و نزد امام شافعی کسی که قدرت کسب دارد او را سوال کردن  
 صد و دوازدهم بالاحاج سوال کردن که ایذاء بمسئول برسد صد و سیزدهم ذیر رحم را  
 وقت اضطرار و با وجود قدرت محروم دانستن بی آنکه عذر شرعی باشد صد و چهاردهم  
 بعد از عطا منت بر او از خود دانستن بقدری که باعث ایذاء او شود صد و پانزدهم آب  
 مباح را منع کردن از محتاجان و همچنین حکم است آنش وقت حاجت ندادن و نمک در جایی  
 که بسیار است محتاج را قدر ضرورت ندادن صد و شانزدهم شکر منع صوری نکردن  
 صد و هفدهم کسی بنام حق تعالی سوال بکند با وجود قدرت او چیزی ندادن صد و هجدهم  
 روزه رمضان بی عذر شرعی عمداً افطار کردن صد و نوزدهم تاخیر بی عذر در قضاء ماه  
 رمضان کردن شیخ ابن حجر را این را در کبایر شمرده اند لیکن نزد ائمه حنفیه در نظر نیاید  
 مداهست و در صغیره بودن شبه نیست صد و بیستم بر آمدن زن بی رخصت مرد  
 از خانه و احرام و حج و عمره بقیای رخصت زوج بستن و روزه بقیای امر او نگاه  
 داشتن ابن تیمیّه شیخ در کبایر شمرده و احادیث بر این آورده ابن منوچهر است نزد  
 حنفیه نیست بی رخصت شوهر بگر بر آمدن زن و فی که ظاهر محل با و ندادن است  
 مجوز است با تکرار است صد و بیست و یکم روزه هر دو عید و ایام تشریف نگاه دا  
 شتن صد و بیست و دوم و یا بی نذر نکردن اعتکاف باشد یا غیره صد و بیست  
 و سیوم بعد از شروع اعتکاف شکستن بی عذر شرعی و همچنین هر عملی که باشد  
 بی ضرورت شکستن ممنوع است و شکستن نماز بی ضرورت با الاتفاق

نمودن

قال في عقايد كبرى  
 الا حرج المروءة  
 من ايستماع طرفة  
 من زينته ولو با  
 دن الزوج  
 من الكبرية  
 اعطاء الزينة

ف

ف



حرام است ذکره فی فتح الغدیر و البحر الرائق صد و بیست و چهارم جماع مجلال خود رکعت  
 صد و بیست و پنجم با وجود قدرت تا آخر رجب تا وقت موت نمودن صد و بیست  
 و ششم احرام حج را جماع نکشتن صد و بیست و هفتم محرم را امید جانویز برپا کردن  
 صد و بیست و هشتم در مسجی حرام آنی محرم است حلال کردن صد و بیست و نهم الحاد  
 در حرم مکه نمودن بعضی تفسیر این با حکم طعام در مکه کرده اند و بقیه دقوا مکه  
 بی احرام گفته اند صد و سی و یکم تخفیف اهل مدینه بنی علی الله علیه السلام کردن و اراده بیک  
 با ایشان در دل نگاه داشتن و احداث حدث در آن نمودن و محدث بدعت را در آن  
 جای دادن این امور را ربع را پنج چهار کسره جدا جدا شده اند حاصل هر چهار راجع  
 بآنست که حق مدینه معظمه را نگاه نداشته بیک از امور اربعه مسطور صد و سی و یکم  
 ترک اخیه با وجود قدرت نمودن بر تقدیریه که قایل بوجوب آن باشد کذا فی لزوم و فیه  
 دلیل علی آن ترک الواجب کسره و هو مکروه تخریما فلا یشرطه کونها حراما قطعا صد و سی و  
 و دوم پوست اخیه فروختن برای خود صد و سی و دوم کوشش و بنی حیوان بریدن  
 و بروی او داغ کردن و حیوان غیر صید پراهن ساختن و حیوان غیر ماکول  
 را بیه ضرورت کشتن و در ذبح حیوان تنگی بکردن یعنی بکار دین و ذبح نه نمودن  
 این پنج کسره راجع بیک چیز است که بر حیوان بی وجه شرعی تقدیر کردن صد و سی و  
 و چهارم ذبح بنام غیر حق کرده معاذ الله اگر اعتقاد ذبح بآن داشته باشد  
 کدر است و اگر نه کپرت است و اما اگر کسی ذبح بنام خداوندی است و نفاق کند و ثواب  
 آن بدو بزرگ بیکه بخشد یا بیافه که از آن بخورد ثواب بدان بزرگتر است  
 جائز است و اگر بخیس بنیت عمارت یا باغ یا جاه ذبح کند حرام است اما اگر  
 ذبح بجهت الله کند و بفقراء طعام خوراند یا بیکت او آن چیز بیاورد

بیک کسره

تقریب

مخبر است

مجوز است مگر از حضرت پیر و سنگیر سماع شده و از فقہ ہم معلوم میشود حد و سب  
 و پنجم جانور پیرا بجیره و یا سائیه و یا وحیده یا حرام کردن عمل کفار است حد و  
 سب و ششم نام خود یا نام دیگر ملک الا ملک نکاح داشتن و شهنشاه کسے گفتن  
 حد و سب و هفتم سکر خواه بنک یا نه یا افیو یا جیفیل یا یزان که تا حد سکر رساند خوردن  
 اما نزد امام اعظم حرمت در قبح سکر است و نزد امام محمد قلیل و کثیر او مساوی است و  
 فتویٰ برین است چنانچه در حاشیه شیخ الاسلام بر شرح وقایه و در کتابهای معتبره  
 فقه مقرر است شیخ ابن الفخر در بیان مکررات زعفران و غیره نیز فرموده شمرده  
 اند لیکن در فقه حنفی زعفران را مباح فرموده اند چنانکه در جامع المناسک مذکور است  
 کل شیء من الطیب مما یعقد کلمه فی العادة اذا خلط بالطعام حار و بارد و قط  
 حکم کالزعفران و الکافور و الالفادیه و الزنجبیل و الدارچین و القرنفل و غیره  
 ظاهراً قریب بحقیق باشد زیرا که سکر در زعفران مشهور نیست علی الخصوص که مطبوخ باشد  
 از پی در آن تغریح القلب است چنانکه در کتب طب مقرر است و الله اعلم و سکر را  
 سب حد فرموده اند حد حرمت و آن آنست که در قول تغرافت یعنی بی هوته خلاص  
 معاد کرد و حد نقض وضو و آن آنست که در رفتار تحرک ظاهر شود و حد خوردن  
 و آن آنست که اسماً از زمین نشناسد این مذهب امام اعظم است و نزد حاشیه حد  
 آن هم در امور ثلاثه تکلم به زبان است و نزد امام شافعی حد آن در همه امور  
 سابقه تغیر در رفتار است که آن فی حاشیه الجلیع علی شرح الوقایه و الحاصل علی  
 مذهب امام الاعظم آن تغیر القول موجب للحرمة و تغیر القول موجب لتفنی  
 الوضوء و تغیر المعرفة موجب للحد حد و سب و ششم آنچه حرام است آنرا خوردن  
 بی محض حد و سب و پنجم نهم جانور یا آدم را یا تشنگی سوختن بسوی داغ دادن  
 آدم و جانور بی ضرورت حرام باشد و کتاه کیره حد و سب و جهلم تناول

در ادان حضرت پیر در  
 حضرت قطب الاقطار  
 یا شیخ الاسلام  
 جایز است  
 در حد و سب  
 در حد و سب  
 در حد و سب



پنج یا قدر یا مضر نمود صد و چهل و یکم آزاد را فروختن صد و چهل و دوم  
 اجیر را بعد از فراغ در دادن اجرت تا آخر کردت یا اجرت کم کردت صد و  
 چهل و سیوم ربا خوردن و ربا گرفتن و کاغذ آن نوشتن و مشاهد پرورش  
 و سببی درو نمودن که این هم در گناه برابرست چنانکه در احادیث صحیح وارد شده  
 است و در حدیث وار شده است بنفاد که ربا جزو گناه دات که اسان تر از  
 پنجم زنا بهادرست رواه ابن ماجه صد و چهل و چهارم حله در اخذ ربا و منع زکوة  
 نمودن و درین باب بجهت ضرورت حله ربا جائز دانسته اند لکن احوط آنست  
 که اگر تا محض نرسد بحله نیز عمل نکند که حله نیز نماز و احد حرام است صد و چهل  
 و پنجم عقود و الدین یا بیکر از آنها نمودت صد و چهل و ششم اجرت نزد  
 دات بگرفتن صد و چهل و هفتم مال بکسها محرم حاصل نموده خوردن  
 و درین داخل است نخی و ساحر و مصور و غیر ذلک یعنی دو کیره میشود بیکر آن  
 کسب و بیکر آن حاصل خوردن صد و چهل و هشتم احکام کردن یعنی در وقت  
 عزای طعم خرمیده ذخیره بنیت کرانی نمودن صد و چهل و نهم تفرقه در بیع  
 و بیع در میان مادر و فرزندان یا در میان دو برادر کردت صد و پنجاهم  
 انگور دانستن آن بدست کسی که شراب خواهد کرد فروختن صد و پنجاه و یکم آمد  
 بدست لوطی فروختن صد و پنجاه و دوم کنیز بدست زاننه فروختن صد و  
 پنجاه و سیوم و همین حکم صد دارد فروختن چیزی که باعث اعانت بر حرام  
 باشد مثلاً آلات سلاح بدست اهل دار الحرب فروختن و نحو ذلک مما هو سبب  
 الفساد صد و پنجاه و سیوم بیای کالان زاده کردن بی آنکه قصد خرید کردن  
 باشد صد و پنجاه و چهارم فروختن کالای پیش دیکری بعد از آنکه فروخته  
 باشد

لا یخیر ربا و انوار  
 حله

باشد پیش یک صد و پنجاه و پنجم بعد از آنکه بیای کالامعز شده بیک مسلمان آنرا  
 شکسته خود بی وجه شرعی یعنی بی شفعه و غیره روانا باشد گرفتن این پرسش جز  
 در یکت فقره حنفی مکرده فرموده اند شیخ در کبابیتر شده اند ظاهراً که این شرعی  
 باشد صد و پنجاه و ششم دغادر بیع نمودت مثلاً آنکه عیب مخفی کردن یا آنکه  
 یعنی پیش در بیستان جمع نموده فروختن و غیره که صد و پنجاه و هفتم تزویج میا  
 بستن در روز پنج نمودن صد و پنجاه و هشتم نقصان در کمال یا وزن کردن و  
 فروختن صد و پنجاه و نهم از کسی که قرض بدو داده انتفاع حاصل شود یا آنکه  
 که قبل از قرض معتاد نموده است صد و شصتم در وقت تزویج نیت عدم نداء  
 مهر داشتن یا قرض باین نیت گرفتن یا خود را غنی نموده قرض گرفته و حال  
 آنکه دهنده حال او نمیداند صد و شصت و یکم بعد از مطالبه قرض ادا ناکردن  
 یا آنکه قدرت دارد صد و شصت و دوم مال بیع خود را یعنی در مال خود جمع نموده  
 بی رعایت حال او صرف نمودن صد و شصت و سوم در امر حرام مال صرف نمودن  
 و همچنین حکم است دانستن کسی که میداند که در حرام صرف خواهد نمود صد و شصت  
 و چهارم در زمین کسی را که توانا داشتن که ضرر به او رسد صد و شصت و پنجم  
 بنابر از راه کم ساختن صد و شصت و شصتم تصرف در راه محله بی اذن بزم  
 اهل آن کردن و تصرف در شارع عام بطریق که مسلمانان را ضرر رسد نمودن  
 و تصرف در دیوار مشترک یا دیوار همسایه بقدری که در عادت نیست کردن  
 صد و شصت و هفتم بعد از ضمانت در اداء حق آن با وجود قدرت  
 تقصیر نمودن صد و شصت و هشتم بیک از وارثان یا اجنبی دروغ بقرض

گرفتن



اقرار کردن تا بان واریش که با و عداوتی دارد حق شرعی نرسد حد و نشت  
 و نهیم اقرار نکردن مریض حق واقعی کسی را و چنانچه که واریات نمیدانسته باشند  
 حد و نشت اقرار نیست قطع نمودن یا اقرار نیست بوجه دروغ کردن یا انکار غیبه  
 یا انکار اعتقاد خود حد و نشت و یکم استعمال عاریت در غیر چیزی که بنام آن عاریت  
 گرفته است کردن و دیگر برای رخصت او عاریت دادن و از وقت معین زیاده در  
 عمل نکاه داشتن حد و نشت و دوم مقدار یک وجب بین عین رخصت او دانسته  
 گرفتن حد و نشت و سیوم عاریت در مین و عرقه و مزد لطف کردن نزدیکی که ممنوع  
 است بجهت آنکه میدان آن امکانه بجایان در کار است حد و نشت و چهارم مردم  
 از مباح شرعی منع کردن چنانکه در شارع عام یا مسجد یا خانقاه یا زمین مقبره یا معدن  
 از انتفاع بود شرعی مانع آمدن حد و نشت و پنجم در وقف تصرفی طایفه شرعی  
 کردن یعنی بطریق که واقف مقرر نموده است عمل نکردن مگر آنکه آن طریق  
 غیر مشروع باشد حد و نشت و ششم در لفظ شرایط آن ادا نمودن و آنرا در ظاهر  
 وایت برای بر دارنده مفوض نموده اند و آنرا امام محمد و ست که در مقدار ۵  
 درم شرعی و زیاده از آن تا یکسال تعریف باید نمود در تعامیر که یافته است  
 و در جمع خلافت و در بازار یعنی از علامت آن باید پرسید و از ده درم تا سه  
 درم یکماه تعریف بطریق مذکور باید کرد و از درم تا یک درم یک جمعه تعریف  
 باید نمود و از یک درم تا یک فلس تا یک روز تعریف باید کرد و در یک فلس  
 طرفه شان و چنان بگرد و فریاد کند اگر کسی پیدا نشد در مدت های مذکوره  
 فقیر را بپرسد که بر خود صرف نماید و عین بر فقراء صرف کند اگر صاحبش بعد  
 از پیدا شدن بر ثواب را هوشد بهتر و اگر نه آن مبلغ با واد نماید کذا فی الکتاب  
 المعبر است معنی النفع کسب الهدایه و غیره حد و نشت و هفتم در وقت

عاریت

وجوب  
بدن

تفاوت  
تفاوت

برداشتن بقیه شایسته گرفتن صد و هفتاد و هشتم در وقت وصیت ضرر بوار است  
 رسانیدن یعنی با وجود وارث فقیر بغیر وجه اله وصیت نمودن یا اکثر از ثلث  
 وصیت کردن صد و هفتاد و نهم ترک تزویج با وجود احتیاج تمام و قدرت  
 برداشتن مهر و اطعام نمودن صد و هشتادم نظر بشهودت بزرگ اجنبیه انداختن  
 یا لمس کردن او یا شهوت یا خلوت با وجود احتمال وقوع در فتنه نمودن  
 صد و هشتاد و دوم غیبت کردن صد و هشتاد و سیوم غیبت شنیدن و با وجود  
 قدرت منع نکردن صد و هشتاد و چهارم بنامیر که کسی که مکرده دارد او را باید کردن  
 صد و هشتاد و پنجم سخن چینی کردن صد و هشتاد و ششم بهنامیر که بستان صد و  
 هشتاد و هفتم با وجود کفو و رضا عاقله و بالغه بر او از نکاح منع نمودن  
 صد و هشتاد و هشتم نکاح بعد از خطبه دیگر که قبول کرده است اظهار ساختن  
 و در خطبه سابقه خلل انداختن صد و هشتاد و نهم شوهر را بر زنت باز ماندن  
 بر شوهر یا غلام یا بر صاحب و یا صاحب بر غلام به موجب شرعی دیگر کردن  
 صد و نودم همسایه را انداء رسانیدن اگر چه ذمیر باشد یا بی طرف که بر حرم او  
 مخفی نظر انداختن یا چیزی که از رویه شرع شریف سیاح نیست در جوار  
 و بطریق که باعث انداء او باشد پیدا نمودن صد و نود و یکم عمارت فوق از  
 حاجت از رویه دیگر و فخر ساختن صد و نود و دوم از غنیمت خیانت کردن مطلق  
 خیانت نیز از کبایر است لکن اینا مخصوصه گناه بسیار دارد تا جدا شده اند  
 صد و نود و سیوم پوشیدن خیانت بعد از توقف بر آن صد و نود و چهارم  
 سحر که در و کفر نباشد تعلیم کردن یا تعلم نمودن و طلبت بر آن کردن  
 صد و نود و پنجم دیوث بودن یعنی زنت خود را پیش نا محرم ظاهر نمودن  
 صد و نود و ششم جاع در دبر زنت یا مرد کردن صد و نود و هفتم نکاح  
 محرم نسبی یا رضاعی یا معاشرتی بستان اگر چه و طایفه نکرده باشد



صد و نود و هشتم مرد مطهر یا زن مطلقه بحال را ضرر بودت و محال شدن کذا  
 فی الزواج و تردد اهام اعظم اینها از مکروهات شمرده اند صد و نود و نهم مرد  
 یا زن آنجه از تقاضا بجماع گذشت است پیش دیگری ساختن دو صد و پنجاه  
 زن خود را برای جماع بردن بطریقی که او واقف کرد دو صد و یکم تصویر خود  
 ذیر روح کردن اگر چه نظیر نداشته باشد دو صد و دوم طفل در مهله شدن  
 پی رخصت حاجب طعام دو صد و سوم طعام پیش از شمع آتش به رضاء میزبان  
 خوردن دو صد و چهارم از مال خود پیش از حد ثاول نمودن یعنی قدری که  
 ببقیه بماند که ضرر خواهد کرد خوردن یا اسراف تمام در اطعمه و انشرب نمودن  
 از جهت حر و بطلان و اگر غرض صحیح شرعی باشد مجوز است دو صد و پنجم در میان زبانا  
 عدل نگاه نداشتن و در نوبت و غره مرد و جهر که در شرع مقرر است دو صد و ششم  
 با وجود قدرت بر عیال در طعام و کسوت تنگی کردن دو صد و هفتم با برادر مسلم  
 پی عذر شرعی سه روز مهاجرت نمودن و ترک سخن کردن و بعد از ملاقات  
 اغراض کردن و در میان خود با سلام علیکم نگفتن و بهتر ازین هر دو کیست  
 که سلام گوید دو صد و هشتم در لایق کینه مسلم نگاه داشتن دو صد و نهم خوشبو  
 مالیده بازینت زنت را بیرون آمدن دو صد و دهم طلاق از مرد بی موجب  
 شرعی طلب نمودن دو صد و یازدهم قذف محض یا محضه بزنا یا بلوا  
 طت نمودن و با وجود قدرت بر منع آنرا از جبر نکردن دو صد و دوازدهم عذر  
 مسلمانان و ابروی او بد شتام یا غیر ریختن دو صد و سیزدهم لفظ لعنت بر کسی  
 گفتن دو صد و چهاردهم طبعی هر نسب که کتبت النسب بحسب الشرع ظاهر  
 کرد پس دو صد و پانزدهم داخل کردن عورتی اجنبی را در قومی یعنی شتم از  
 زنا باشد و او را منسوب بزواج یا بسید یعنی موافق کردن پس اینجا دو کبره  
 است بکثر زنا و بکثر ادعای آن مرد بکثیرا دو صد و شانزدهم زنی

طفیل  
 از

که شوهر او فوت شده رعایت سوگن بطریق که در شرع است از ترک زینت و برآمدن  
 نگاهند داشتن دو صد و هفتم قطع رحم کردن و بختیانشان نامهربانی نمودن  
 دو صد و هشتادم غیر مو لا بر خویش مو لا چسبیدن یعنی خود را از دیگران گفتن دو صد و نوز  
 دهم به فرمانی صاحب خود کردن دو صد و سی و دوم از خانه صاحب خود که عین دو صد و  
 بیست و یکم سید را حق غلام و کنیز که که نفقه و کسوت لایق آدا نکردن و تکلیف مال اطلاق  
 نمودن و بیست و یکم به جرم شرعی زن یا غلام را خلع کردن یا بوجه دیگر دو صد و  
 شصت و یکم دو صد و بیست و دوم جانور را زدن یا بختیانش را خلع کردن دو صد و  
 بیست و سی و یکم نقدیه بر کسی بوجهی که در شرع مجوز نیست بوسیله یا ذی بی شتاب یا زدن  
 یا بکشتن یا زدن دو صد و بیست و پنجم خون ناحق مسلم یا ذی ریحتم پشیمان  
 نیامدن جلده شاه و امر او قضا در وقت حاجت و چهار عیال و مسلمانان و ایشان  
 در وقت اضطرار محجبه شدن یا بایشان در دل غش و خیانت نگاه داشتن  
 به وجه شرعی دو صد و بیست و ششم همه بر یکگاه کردن و خوف در دل او پیدا آوردن  
 یا نظریه بموجب شرعی ترسانیدن دو صد و بیست و هفتم حر را عید ساختن و خد  
 مت از او بطریق غلامان به اجرت و بی رضاد او گرفتن دو صد و بیست و هشتم علم  
 نجوم او ختن و عمل بر آن کردن و کاین را پیر سید و فعال بد گرفتن و فار بدادن  
 و بر خطوطه رمل اعتماد کرده یا آن خطه زدن که عبارت از عمل رمل است دو صد و  
 بیست و نهم از بادشاه مسلم سبب یا بی نیوی با عین شدت دو صد و سی و یکم با وجود  
 علم بخیاست خود امانت با امارت با قضا و گرفتن و بذل مال در طلب المومنه  
 کور کردن یا اخفست ظالم را یا فاسق را بر مسلمانان حاکم ساختن دو صد و  
 صد و یکم دو صد و یکم مظلوم را با وجود قدرت نصرت نمودن یا او را در وقت طلب نصرت  
 بعدم انتصار شرمینده کردن دو صد و سی و دوم بر ظالمات داخل

و در هر یک از اینها جزای مخصوصیست

و در هر یک

و در هر یک



شدت و رعایان ایشانت دادند و کلمه حق نگفتن در حدیث  
 صحیح سه مرتبه وارد است اول منع ظالم یا امری که خلاف شرع است بدست  
 کند و اگر نتواند بربایان کند و اگر نتواند از وی در دل یا از جریانش و  
 اگر این قدر هم نکند مقدار دانه خردل ایشانند  
 رد دود و سه و سوم پیش حاکم حرف کسی بر دین که سبب عفت شود  
 دود و سه و چهارم مسلم را یا بعد والله یعنی ای دشمنی خدا گفتن یا لفظ کافر  
 گفتن دود و سه و پنجم در حدیث از حد و در شرعی شفاعت نمودن دود و  
 و پنجم احوال تحقیق که بجهت آنکه فقیه گفتن تحقیق کردن دود و  
 سه و پنجم اظهار لباس صالحات نمودن و در خلوت کنایات اگر چه  
 صغیر باشد کردن دود و سه و ششم زنا و لواط و آنچه وسیله اینهاست  
 در آن سه نمودن دود و سه و هفتم جماع به بیهمه یعنی چهار بار کردن  
 دود و چهارم دوزخ در میان خود کسی کردن یعنی فرج مالکیت و  
 حد و چهل و یکم نکاح متعه مستحب که با جماع انیم اربع حرام است و آنچه از مالکیت بعضی  
 روایت کنند امام خبری در شرح مطایع گفته اند که خطاست و از ایشان مروی  
 نیست دود و چهل و دوم دزدی کردن حد و چهل و سوم شراب خوردن  
 اگر چه یک قطره باشد و هر چه سبب شراب است و سبب آن شدت چنانچه  
 شلختن و بر آتش آنکه خورده اند و آنکه خوردن یا بدست آوردن و خفتن  
 یا ساقی شدن یا غیر ذلک و همین حکم است در بایه اشربه مسکره نزد امام شافعی  
 و محد و غیرها و فتوی برایست چنانکه بالامسکر غیر اشربه مذکور شد و نزد  
 امام اعظم قدح مسکر حرام است و احادیث صحیحی دلالت بر حرمت مسکر مطلقا  
 میکند و لهذا فتوی بردست دود و چهل و چهارم از سواخ در خانه نکرستن  
 دود و چهل و پنجم ترک خانه کردن مشهور آنست که سنت است و از کلام شیخ  
 ابن

ف

ف

این حجر مستفاد میشود که بر مرد و زن واجب است و مسئله فقه حنفی آنست  
 للرجال سنة والنساء مکروهة دو صد و چهل و ششم ترک جهاد کردن با وجود حاجت  
 و تخلصی مسلم از دست کفار نمودن با وجود آید و صد و چهل و هفتم امر معروف  
 ترک دادن باید آنست که امر بفرض بر تارک فرض را فرزند است و امر واجب  
 واجب امر سنت است و امر مستحب مستحب و همچنین ترک نهی از فاعل حرام حرام است  
 و از ~~مکره~~ مکره نهی تحریمها و تنزیها لکن مراتب آن متفاوت است چنانکه معلوم  
 شد دو صد و پنجاهم خلف در قولی فعل یعنی ترک وعده و عدم ایفاء است لکن  
 این بر مذہب کسی است که وفاء وعده واجب میداند اما بر مذہب امام اعظم مستحب  
 بلکه سنت است پس مکره تنزیه است باشد دو صد و چهل و نهم جواب سلام بعد از  
 شرعی ندادن و این بر مذہب ما مکره تنزیه است زیرا که جواب واجب است دو  
 صد و پنجاهم از جنس کفر است در وقتی که زیاده از دو حد نباشد که تخلف  
 دو صد و پنجاهم یکم ترک تیراندازی بعد از موافقت کردن در وقتی که حاجت  
 بدفع کفار باشد دو صد و پنجاهم دوم بسط خط حقل و علا حاصل نمودن کرده  
 یعنی بجهت رعایت شخصی در امر حق سبزه و تعالی است کرد یا حق کسی  
 ضایع کردن دو صد و پنجاهم سوم رشوه گرفتن دو صد و پنجاهم قضاء با جهل  
 در مسئله کردن بجهت رطل و تخلف یا در قضاء جور نمودن دو صد و پنجاه  
 و پنجم قبول بدهی که نموده است در حد او شفاعت پیش دیگری کرده باشد  
 یا خواهد کرد دو صد و پنجاهم ششم خصومت بی علم کردن یا بیاطل کردن چنانکه  
 و کلاء الخصومة میکنند یا خصومت بحق باشد لکن در آن ایذا و مرد مسلمان بدنام  
 و عیزه کردن دو صد و پنجاهم و هفتم مجادله در علم با وجود معرفت حق نمودن  
 از جهت نقیب و تکر دو صد و پنجاهم هشتم کم شهادت در وقت حاجت کردن  
 دو صد و پنجاهم نهم در مجلس قاضیان و شاریان نشستن دو صد

تدریس

ف

دعیه خلفه عده

چهارم

قول



و شصتیم تمام ریاضت استغلا یا شرک دوصد و شصت و یکم نزد ریاضت و شطرنج  
 بریند هیچ کس که حرام است و نزد امام شافعی ۹ بجای معرفت حرب و ترفیع خاطر  
 مباح است بشرط آنکه وقت نماز نرود و با قمار و غیره از اسباب مکروه نباشد  
 دوصد و شصت و دوم لیه باطل مثل نماز و طبل و غیره زدن یا شنیدن آن در غیر  
 امکان که شرع مجوز نموده است و احتراز از اشیا الهیه بلا شبهه و ایستادن مکرم که مفقود الوقت  
 باشد دوصد و شصت و سیوم شجره که شتمل بر ذم و فحش باشد در و ایچو مسلم باشد و نه  
 دوصد و شصت و چهارم بر صغیر دایم مداومت کردن دوصد و شصت و پنجم ترک توبه  
 از کبایر نمودن یعنی توبه از کبیره با الفعل لازم است بر تقدیر وقوع و تشاها در توبه  
 کردن کبیره دیگر است دوصد و شصت و ششم بغض انصار که جماعت مؤمنه اهل مدینه  
 الله در دل داشتن دوصد و شصت و هفتم دشنام اصحاب سید علی الله علیه السلام دادن  
 بر صحنه ای که باشد اما دشنام خلفا را شدن پس شیخی را سب گفتن و ختن را فسق  
 است بر مذاهب امام اعظم و نزد امام شافعی سب صحابه مطلق کفر نیست گفته فسق  
 عظیم است دوصد و شصت و هفتم بعد از آنکه کردن کبیر که با غلام خدمت بر وجهی که او  
 را ضرر نباشد فرمودن دوصد و شصت و نهم صاحب بدعت را جایی دادن و بر و مهربا  
 نی کردن دوصد و هفتم حاجت اهل باطل را اعانت نمودن و بر قتل انکار محرم  
 مدد کردن و منع نکردن دوصد و هفتم دیکم ترک دفع کفار به بناء سرحد و غیره  
 کردن دوصد و هفتم دودوم بر عیب ستمانات راه نمودن دوصد و هفتم دوسوم  
 خیانت در انتفاء عدت طلاق نکردن دوصد و هفتم و چهارم شتم در اقامت  
 حد اگر نمودن دوصد و هفتم و پنجم خود را خود کشتن یا از حرب یا زهر یا غیر آن  
 دوصد و هفتم و ششم سوکند دروغ خوردن دوصد و هفتم و هفتم سوکند  
 بسیار بجای ضرورت خوردن و عادت بدانت کردن

ف  
نمکند بغير خداوندان

دو صد و پنجاه و هشتم سو کند بغير خداوندان حتى مثل پيغمبر الله عليه السلام  
يا كفتي آنكه اگر چنين باشد من كافر من كافر يا از مسلماني بنزارم دو صد و هفتاد  
ونهم و فابندر كه در شرع مجوز است نكردن دو صد و هشتاد و پنج  
رجعيه نمودن و اين مذهب امام شافعي است كه نكردن ايشان قبل از واطي  
اظهار رجعت شرط است و اما نزد اعظم مجدد و حجة رجعت الحاصل ميشود  
حاجت خبر نيست پس كبره نبا كنه تركه افضل است دو صد و نيفاد و يك داييم  
محبت آن **يا شمس** داشتن كه مردم شيعه من برخيزند تا عزت من در مردمان  
ظاهر شود دو صد و هشتاد و دوم در قسم مطابق امر شرع **نر هفت** يعني اعا  
نت كه بياي امر شرعي بجهاد اخلاص خود كردن دو صد و هشتاد و سوم  
در بياي چيزي موافق **شرع** حق بها نكردن حاصل آنكه حق ضايع كرده  
دانسته دو صد و هشتاد و چهارم لفظ مادر و خواهر و مانند آن بزرگ كفتن  
و اين اظهار **مس** كونه اگر به نيت عدم جاع كفته است عاظهار ميشود كه كفاره  
آن در رفته مقرر است و اگر نيت طلاق كفته است طلاق باين است و اگر نيت  
ندارد هم طلاق است دو صد و هشتاد و پنج معده طلاق و نفوت را از خانه بر  
آمدن و در رفته حنف معده طلاق را بزرگ آمدن جايز نيست و معده موت را  
جايز است دو صد و هشتاد و ششم بر آوردن از خانه هر دو معده همين حكم دارد  
چنانچه در زواج و هر دو نماز قياسي بر اما سه معده موت را جايز باشد انچه ما انتخاب  
من الزواج و اقبست من كتاب انتخاب بعضا لما خيرا من الزواج و شرع  
و سماه انتخاب الزواج و قد زدت عليه ما كانت في ذكره من مذهب ابي حنيفة  
رحمة الله تعالى و هذا القدر كاف لا يهل الاعتبار والله و به الا بهار و اليه المرجع في  
لعون و الا انتصار و صلوات الله عليه سيدنا محمد سيد البرار و الا خيار من ابتداء العالم  
الى دار القرار لكن بايد دانست كه بعضي كياير محض سبب گناه است و بعض  
مع ذلك مكلف را مردود الشادة في الشرع ميكنند دانسته آنها اهم است  
و ائمت است كه حديث شرعي با آن متعلق است و سواي آن بلكه سواي

بجاء اظهار اخلاص



در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است  
در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است  
در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است

مذکور است نیز در بحر الزخار و غیره از کتب تقدیم شده اند که بسبب آن  
شهادت او قبول نیست این را دیده البته اختیار کند تفصیل آن در این محفل  
کنجایش ندارد و در بحر الزخار بعد از شمریدن کباب بر بنیاد کباب بر کلمه این  
گفته است و حاصل آن کل مع از تکب کبره و اخلاص صغیر قانه سقط عدا  
لله انتہی بناء علیه از جمیع کباب بر نه کوره احترام نمودن از اہم مهمات است  
والله الموفق سیوم ارکان اسلام را بجا آوردن و آن طہارت سہ مرتبہ  
بار عایت فرائض و سنن و آداب و صلوات گذاردن بار عایت فرائض و واجبات  
و سنن و مستحبات و روزہ یاہ رمضان داشتند گذر و زکوٰۃ مال ادا کردن  
و حج خانہ کعبہ کردن بار عایت آنکہ پنج قعلا و قولاً از آن سالار انبیا و علیہ افضل  
الصلوٰۃ و اکمل التحیات صادر شدہ است چهارم در معاشرت نظر کردن چنانچہ  
اکل حلال و شرب و لباس و کلام بوجہ صواب و صحت و غیر ذلک و عقد  
منزل از نکاح و ملک و ولاد و معاملات از بیع و شرا و ہبہ و اجارہ و مسا  
قات و منازعت و غیر ذلک پنجم از کارها و امور بہا فی جمیع الاوقات من  
الصبح و المساء و در وقت خواب و تہذیب اخلاق حمیدہ و اجتناب از ریا و عجب  
و حسد و جہد و موافقت بر تلاوت قرآن و ذکر آخرت و مداومت بر مجالس علم  
و خلقهای ذکر و مساجد و غیر ذلک از آداب چون بدین آداب مؤدب گشت  
و جوارح روح را بدین مشغول ساخت برای مشغول باطنی امادہ شد و مہیا گشت  
پس جایز است مشغول گشتن بشغول باطنی و تحصیل تجلیات ذاتیہ و صفاتیہ  
و بصر بصیرت بسوی ذات بحت متوجہ گشتن ششم در شروط و آداب  
ب مشغول بکار از جمله آن علم تفسیر و حدیث و عقاید و فقہ است و بعضی مشایخ  
در شروط مشغولت کفایت بعلم کتاب و سنت کرده اند و آن بنا بر آن  
ست کہ کتاب و سنت ماخذ عقاید و فقہ است و نیست مراد از علم کتاب و حدیث

خامس

در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است  
در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است  
در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است

در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است  
در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است  
در بیان این کتاب که در بیان فضیلت آن است

نهایت مرتبه بلکه کفایت میکند از علم کتاب در ضبط تفسیر مدارک و جلالین و  
 مانند آن و تحقیق معانی آنها بر عالم و معرفت و معرفت تفسیر غریب  
 و اسباب نزول و اعراب و قصص آنچه متعلق است بآن و از علم حدیث تحقیق  
 مثل کتاب صحیح مشکوٰه و مصابیح و ریاض الصالحین و معرفت معانی آن و شرح  
 غریب و اعراب مشکل و تاویل مظل آن هر یکس برای فقهاء مذاهب خود و همچنین  
 تحقیق کتب عقاید و فقه از علماء آن و تشریح کردیم علم را در مشیخت و غیره  
 از بیعت امر شیخ است بمعروف و نهیر او از منکر و ارشاد او است بحصول سکینه  
 باطنیه و ازاله رذایل و اکتساب حایده و ابطال مرید بجمع کورسیر هر که عالم بشناسد  
 چگونه از وارثان مشهور گردد و حضرت حق نیافرموده است ادعای بیلاریک  
 بالحقیم و الموعظه الحسنه و اتفاق دارند جمیع مشایخ بر آنکه تکلم نکنند بمریدمان بجز  
 از کتب احادیث و عقاید و فقه ایست باری خدا یا مکرر آنکه شخصی باشد  
 که صحبت علماء اتقیا هر طویل نموده باشد و مؤدب گردیده باشد بادرست تقاضا  
 و متغیر باشد از حلال و حرام و دوقوف نموده بامر کتاب حق تعالی جل شانته و سنت  
 رسول حضرت حق پس امید است که کفایت کند این صحبت مرا و او را و بعد  
 تعالی اعلم و کامل از مریدان خدا شناسی است که جمع نموده باشد میان  
 دعوت محقق و میامت مقام بیستی دعوت کند مریدان را بحدیق سبحان و تعالی  
 تفاسیر و کتب احادیث و عقاید و فقه و حکایات مشایخ  
 تا که کلمات برین مردم که این تاقل از کتب نه از حال و مقام و برین قدم  
 بودند و میباشند کبار مشایخ و کشف نکنند و بر ملا دیدار از سر حجب  
 خود مریدان اهل را و وارد شده است شهران اعطای حکمت مریدان را  
 از اهل قصور و از جمله نمایان است که تنزل از درجا اعلی بمرتبه  
 عقول قاصرات در تکلم بنقلیاء صحیه و استدلالات رجحان

در تحقیق

فکر کند که عالم بشناسد

رقایق

اهل

کند



تا این باشد از فضیلت و از جمله آن عدالت و تقوی است پس واجب است که محبت باشد  
از کبایر و صفای و از جمله آن زوی کرانیدن است از دنیا و رغبت کردن است  
در آخرت و هر چه که در مطالعات موکده و از کار ماثوره که در صحاح احاد  
است مذکور اند و مداومت کردن بتعلف بحضرت حق جل شانّه و باشد  
یا داشت مرا و را ملکه را سخی و از جمله آن امر است بمعروف و نهی از منکر و استقلال  
لبرای نه تقلید در حدیث صحیح وارد شد است استفت قبل که و لوافتا که المقبول  
و از جمله آن صحبت مشایخ است و مورد کرد بدست با دایب ایشان در هر طویل و افول  
نور باطن و سکنه از ایشان چه طریق حضرت حق سبحانه جاریه شده است بر آنکه  
ادم فلا میراثا نیز باید مکرر بدست مغلجات چنانچه آدم تعلیم نمیکرد در مکر صحبت  
علماء و علمای القیاسی نمیزد که من الصلوات و بشرط نیست در مشی ظهور  
کرامات و خوارق عادات از جمله آن ظاهر میگردد و در ترک اکتساب  
به اول نموده بایدهات است نه شرط کالات و لهذا خوارق از مطالبات و جو  
کیان ظاهر میگردد و در نیم مخالف شریعت است و مغرور نباید و فریفته نشود بآنچه  
کره الله بعضی از مغلوبین در احوال خود ماثور قناعت است بر قلیل و در کثرت  
ت و از جمله آن است که غافل نگردد قلب و حکم ارث از رسول خدا صلی الله  
علیه وسلم زیرا که کامل مطالب است بحفظ ذات باطن از غفلت چنانچه محفوظ  
پیدا رذات ظاهر بر او از جمله آن عدم طمع است با الکلیه نه در حال مدغوبیت  
و مستر نه و نه در حمد و ثنا ایشان بر او چه شرط است که باشد مرتبه داعی  
اعلی از مرتبه مدعو و مرشد از مستر شد پس لایق نیست مرا و را کشیده جانی  
که بوی گشت بر او حق سبحانه و تعالی است و آداب صحبت از جمله  
آداب صحبت است آنکه بر شیخ هیچ وجه اعراض نکند اگر در نفس مرید در  
چیزی تردید واقع شود از سوال خود را باز دارد امید است

ع ۱ ب ۳

ف

ع ۴ در ۳

شایسته ۲





مجادل باشد بر و بعدد شیخ ابی علی فارسی گفت حکایت کردم مرشح  
 خود را ابی القاسم کرکانی رحمة الله تعالی خواهم که دیده بودم و گفتم دیدم  
 کویا که گفته مرا چنین و چنین پس گفتم من در جواب چراست این چنین می باشد  
 مرا و دور کرد ایند مرا یک ماه و سخن نکرد با من و گفتم اگر نبود نیز در  
 در با صحت طنت تخوین مطالبه انکار آنچه گفتم ترا جاری نمیشد بزبان  
 توجه آن در خواب و این بهیئات بود که حضرت شیخ فرموده چه  
 کم تر است آنچه می بیند انسان در خواب خلا ف آنچه غالب باشد  
 در بیداری نزد دل او و بعضی از مشایخ چادر مبارک خود را بعضی از مردان  
 خود را عنایت فرمود پس دید شیخ آن مرید را که چادر بر پائهای خود  
 کشیده بود و گفتم ای پسر لکهدار ادب را با شرف قراءت گفت که شیخ  
 شاه شرف قلندر خواست که از آثار بهتر که خود بشاه شرف عنایت  
 نماید صوت او از سادات کرام بود شیخ اندیشید اگر جامه عنایت  
 فرماید خیر او از سادات کرام بود شیخ اندیشید اگر جامه عنایت  
 کنم بر بدت او خواهد بود در بدت عنایت شرف سیاده نمیداند گفت باید داد  
 که در پائهای او باشد چون غلبین مبارک خود شاه شرف عنایت نمودند ایشان  
 بعزت قبول نموده و از جهت بزرگداشتن آثار مشایخ مدام بر سر خود می بستند و میکردا  
 بندند و میریاید که باشد مرید نزد شیخ مثل میت نزد غایب تصرف کند در وقت  
 بخویر که داند چه او میداند مصالح و مفاسد و مراد چه شیخ مرشد بخیر کار است  
 و مهارست در آموز نموده و شیخ شریف فراتر احوال دیده است و بهیچ رجاء رسیده  
 و حافظه ادب معرفت میفرماید - بهر سبب چاره بر نگین کن که پیرمفات  
 گویند که سالک بخیر نبودن راه رسم منزلهای از پنجاه فرموده اند  
 که سالک

که سالک را نظر بر قدم باید و تابع آرزو بر خود نباید بود و اعتقاد کند  
که بحسب علم منی کامل تر درین زمانات از شیخ منی دیگر نیست **و تمام**  
با اعتقاد تمام رابطه دل با او داشته و استمداد بوضو تسلیم از او نموده  
باشد و اعتقاد داشته باشد آنکه این آن منظر نیست که حق تعالی معین نموده  
ست جهت افاده منی و حاصل نمیکرد در اینصورت مگر بواسطه او اگر چه عرصه ای  
روزگار و دایره ادوار از مشایخ خلوت و بهرگاه در باطن مرید میل زفتی پیش  
دیگر باشد **همیشه** و وزنه باطن او را بجانب حق حل مجده نمیکشاید و اگر  
در دل او خطری افتد که در عرصه عالم شخصی است که مرا بحضرت حق تعالی جل  
شانه خواهد رسانید شیطان در وی تصرف کرد و او را از خلوت خواهد کشید  
خصوصاً و قیچی که در حالت فیض و ابتلا و آزمودن بآن بسته شده و روزنه  
قلب و انجمن خطرات در چنین حالات بسیار رو بر میان آید و بالجملة لازم  
و واجب و مستحکم است مرید را اینک **نمیرسد** بوی فتنه مر او را مگر بواسطه مرشد خود  
اگر چه همه اولیاء دین و مهدیین راه حق اند و در حق جمیع اولیاء اعتقاد  
درست داشت روح پر فتوح ایشان را بتحقیق دعاء حق خود شنود که دایره باشد  
لکن استمداد و استفاضه خاص از روحانیت شیخ مرشد خود داند و یقین بدانند که  
استمداد منی از حضرت سره الله الاعظم است علیه الصلوات و السلام او در حقیقت استمد  
از رسالت منزله است علیه افضل الصلوات و اكمل التحیات چه شیخ او فانی در شیخ خود  
و شیخ او در شیخ خود اینچنین **ما** رسول کریم صلی الله علیه و سلم و او صلی الله علیه و سلم  
فانی است در حق بانی است باد و از اینجاست گفته اند که فانی فی شیخ مقدمه فنا  
فی الرسول است و فانی فی الرسول مقدمه فی الله است و فناء شیخ بتخلیق افکار  
و اخلاق شیخ باید و لهذا باریکه که معامله او با شیخ مرشد مثل معامله اصحاب  
کرام باشد رضوان الله علیهم یا کریم صلی الله علیه و سلم گفتند

حسب

جناب

نه مشایخ از مرشد خود باشد بر طبق قلب و یقین اینک



گفته شد مرا به منصور مغریه را چند مدت صحبت داشتم با عثمان در جواب  
گفت خدمت او کردم نه آنکه با خدمت داشتم صحبت با خوان و اقران میانه  
و با شما هیچ خدمت است پس قیام بخدمت شیخ واجب است و صبر تحت حکم او  
و ترک مخالفت او ظاهر و باطن و قبول نمودن قول او و رجوع با و آوردن  
در جمیع آنچه عارض میاید کرد و تعظیم حرمت شیخ و محاببت از انکارت نمودن با و  
در سر و عمل این لازم و آنچه لایق است پیوسته حرقه مشایخ در طریق فقر  
و فنا آن است که متوکل گردد با دایب انبیا تا هیچی کرد مرا و را لباس  
در ظاهر و باطن و خدیت اخذ نماید و بگردان لباس حرقه پوشیدن  
عیبها پوشیدن عیب کذب لباس حد و عیب خیانت محامه است و عیب غدر  
بخرقه و فاقه عیب یا بخرقه اخلاق عیب به اخلاق بخرقه مکارم اخلاق و عیب نه  
ما نیم بخرقه محامه و عیب بر خوی دین بخرقه هر خوی شیخ و ترک اسباب بتو  
حید تجرید و ترک توکل بر خلق توکل بر خالق خلق و ترک کفر آن نعمت بشکر نعمت  
بعد از آن متزیین گردد بزیینت ملائک اخلاق حمیده مثل زبان باز داشتن از لایعن  
و پوشیدن چشم از آن چه جایز نباشد دیدن آن و تفقد جوارح بوجع ترک بدکار  
و بردن بر مردم و گذاشتن و مواخذه نه نمودن بر آنچه گذشته باشد با آن اما  
و صبر نماید بر رفق اندک و تفقد نماید اخلاق نفسی و متعاهد استغفار و  
قرین قرین گردد و قنوت نماید بر آداب نبوی علیها صلاها الصلوة و الحیات و فلا  
و صلی و تنافسی نماید در دین و صلوات رحم و تعاهد بر فقر و تسبیح و تفسیر  
بقضاء خواج خلق و اصطناع معروف به دوست و دشمن و تواضع و نرمی  
و تحمل نمودن آزار مردم و تعاف نمودن از ذللی اخوان و ترک مجامع غافلین

مگر برای پند دادن مرآت‌ها یا یاد کند خدا را در مجلس آنها الحاق فرماید  
 نزد اهل طریقت انتساب بریدن بمشایخ بیست و پنج مرتبه یک مرتبه در دو  
 بتلقین سیوم بهجت معنی انتساب بخبره آنست که چنانکه صفات احوال  
 ذوات اند و اعراض با سبائی اجسام اند صورتها نیز کسوتهای معانی اند و  
 چنانکه ظهور ذوات جز صفات و اعراض صورت نمیند و بهجت ظهور معانی  
 جز در کسوت صورت تمام نمیشود پس چو در باطن ارادت میافشاید و میرد  
 ثابت میماند چنانکه قابل آن میگردد که صفات و معانی از مشیخ سراید سرایت  
 کردن کسوتها یعنی در حالتی که مشیخ بمعنی وصف نمیند به مقلبت کسوت باشد و در  
 قابلیت تلبیس است صفت و معنی مشایخ که در میانها گام بر تاشیخ است  
 و آثار بزرگ و بمعنی آنها حال و صفت و معنی بآن عالم پیوسته است در مرتبه  
 میپوشد تا آنست بمعنی و صفت و حالت بوانط و صورت تمام میرساند و معنی ا  
 انتساب میرید بتلقین ذکر آنست که حکم تفسیر طبیعت و ظلمت و کدورت است  
 در مبداء ارادت بر ظاهر و باطن مستویا میباشد بسبب غلبه ظلمت طبیعت او  
 راسل عالم انوار دست نمیزد بلکه از ان عالم راجع میباشد اما چو صفات  
 و نورانیت روحانیت بر شمع غالبیت و جمع اجزاء او را جالب است بوانط و تلقین  
 شمع نورانیت و صفات از باطن شمع و قلب او بقلب میرید سرایت میکند و موجب  
 تنویر باطن و صفای او میگردد و ان نورانیت تمام بدت او سرایت میکند و معنی انتساب  
 بهجت آنست که چو در مرتبه که بهجت صاحب و لایع مشرف گردد و در خدشت او  
 مسکون باشد بشرف صحبت آن بزرگوار نور که در باطن پیر باشد در باطن  
 او سرایت میکند و جلالت نور باطنی میریابد و در صحبت مردان تا به تمام  
 نمیرسند که اگر در صحبت و ابواب و خوب عدم غلبه است بجانست متاثر

موجب  
۱۱۷



باب ۴

میکرد و پس از آن میر به صحبت با دیر باز و جود ملاقات می نمود چنانست چگونه نشا  
 تر نکرد در این انساب مشایخ اکثر علماء محدثین را نزد  
 است اکثر برین رفته اند که نسبت تلقین که متعارف است مابین  
 صوفیه اصحاب ندارد چه نسبت تلقین ایشان از راه حسن بصری است  
 رحمة الله تعالى بحدیثی که نسبت میکند او بعلاء رضی الله تعالی عنه و ملاقات او  
 بامیر المؤمنین عاکرم الله وجهه نزد ایشان ثابت نگشته و همچنین نسبت  
 مصافی و نسبت خرقه بسوی ادیسی قرنی که بعمر حضرت رسالت نزد علی بن اقیل  
 الصلوات و اکمال النجات بدان خرقه امر کرده حضرت عمر و حضرت عمار رضی الله تعالی عنهما با وی  
 سپردند یا نسبت خرقه بعلی کنند که بحسن بصری پوشیده است چه استماع حسن از عاکرم الله  
 وجهه نزد ایشان ثابت نیست بصری پوشیده خرقه کجا محقق نگردد و بعضی از ایشان  
 چون حاکم السیوطی و حافظ ضیاء الدین و جمیع آن فرموده اند که استماع حسن  
 بصری رحمة الله تعالی از عاکرم الله وجهه ثابت نگشته و رفع خرقه کرده اند و بعضی  
 در تحقیق این معنی فرموده اند که حسن بصری رحمة الله تعالی در رسالت دوم از خلا  
 فت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بیقین متولد گشته و مزین ذکر کرده که حسن بصری  
 در یوم داب که حاضر شده بود چهارده سال بود و هفت سال بود که بنماز گزار بدست  
 مامور گشته بود و در پس حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه نماز می کرد تا که حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام حضرت عمار رضی الله تعالی عنه تا این زمان طرف کوفه خارج نشد مگر بعد  
 از شهید شدن حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه پس چگونه از سماع حسن از عاکرم الله  
 وجهه شکر میشوند و حال آنکه او در صلوات خمس از جمیع تیز زمان بلوغ چهارده ساله  
 به عاکرم الله وجهه جمع میشد و تحقیق عمار رضی الله تعالی عنه بزیارت اهلان المؤمنین  
 می آمد و از جمله آنها ام سلمه است رضی الله تعالی عنها و حسن بصری و یار او در خانه  
 حضرت ام سلمه بودند و از حسن بصری چیزی وارد شده است آنچه دلالت

دارد

دارد بر سماع او از حضرت عا کرم الله وجهه رضی الله تعالی عنه روایت کرده شده است  
 از مزنی از طریق ابو نعیم بن حقیق بن عیسی بن عیسی گفت مرخص را بدرستی که  
 نمیکویش چنان و چنان که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و تو او را در نیافتی  
 و نه دیده گفت در جواب او یا برادر زاده مرا بر سیدی از چهره که کسی ندیده  
 بود مرا از آن چیز پیش از تو اگر ترا نزد من منزلیت و عزتی نبود خبر نمیگرفت  
 من در زمانه امر چنانچه میری بر چهره که بشنوی از من که میگویم گفت رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم پس آن روایت من از عا باشد مگر آنکه نمیتوانم که عا را کرم الله  
 وجهه بزبان رانم و نام او یکبار در شرح مواهب عبد المرحوم از حافظه المصطفی  
 رفته الله تعالی آورده که حفظ از روایت حسن از علی کرم الله وجهه ده احادیث  
 آورده اند و ذکر ده است که گفته است ابو ذر عه که بود حسن یوم بویع چهار  
 ساله و دید عا را در مدینه منوره و گفت دیدم زبیر را بیعت کرد علی را و فرمود الله  
 تعالی عنه بعد از آن بر آمد روی کوفه و بهره بعد از آن حسن با عا جمع نشد انش  
 کلامهم از کلمات مذکوره هیچ میکرد که ~~است~~ بثبوت اشبار فرقه صورت  
 پذیرد نمیکرد چهره شده با او بجا رضی الله تعالی عنه تحمل است نزد بعضی و در انساب  
 ذکر خبر نیافته شده است پس بثبوت او معصنه صحیح نیست همچنین نسبت  
 تلقین ذکر مکر حدیث نزد مشایخ یافته شده است و گفته اند جاثقه علی رضی  
 الله تعالی عنه ایما بنی صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله ذلین الی اقرب الطریق الی  
 الله تعالی و افضلها عند الله و اسمها لعنه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم السلام  
 فی الخلو فقال علی کینا ذکر الله یا رسول الله فقال غرض عینک و السمع من تفتی راه  
 قال بنی صلی الله علیه و سلم قال لا اله الا الله ثلاث مره و علی سبعم تم قال عا کرم الله وجهه  
 الله وجهه لا اله الا الله ثلاث مره و البنی سبعم ثم لقن عا کرم الله وجهه الحسن

مکر ۴

معصنه



البصری و کذا حجت وصل النبا این حدیث نزد علماء محدثین بنا بر قرائن و اشارات  
حدیث غریب است در غایت غریب و منقطع است از قطع و حقاقت است که انشای صحبت  
بلاشک در ریت با جماع ائمه دین از علماء محدثین و مشایخ راه یقین بر منصف نبوت  
آمده است چو ث و صلوات غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه بطریق امام جعفر صادق رضی الله تعالی  
عنه از حدیث او قاسم بن محمد بن ابوبکر الصدیق بطریق سلیمان فارسی رضی الله تعالی عنه و منظر  
یق روایت از راه ابدال و افاضاء اکثر دینیه عن ابی محمد السیسی و بعد کرم الله وجهه از طریق ائمه  
اثنا عشر آن طریق جهت لطافت به سلسله الذهب می رسد و از راه حسن طریق حافظ السیسی  
انسو خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم بلا ریب و شبهه و بهر معنی عاص از طریق ابی الخطاب محفوظ  
الکودانی از قاضی ابی یحیی از مولانا حسن بن حامد الخ و بعد الله ابن مسعود از راه فضیلت  
عیاض و بهر معنی الخطاب رضی الله تعالی عنه از طریق ادیس رضی الله تعالی عنه غیر از خلف در صحبت  
او میان ائمه حرج و تعدیل و کفر با بیت مشایخ درین زمانه و غیر از ایشان دیگر بسیار اند  
رضی الله تعالی عنهم اما تلخیص ذکر متعارف و الباس خرقه متعارف بهر علم این فقیر بکمال تعالی  
فرست استیاض می رسد کرام است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و خایه از مقصد صحیح و نیت  
صالح نیست و گفته نشود که بدعت است و کل به عه خلاصه بدعت کایر مباح می باشد مثل  
الستیاض مناخل و مواظبت بر خود و دست لب کندی و سیر از و ترک او و پادشاه و کایر و غیر  
شاید چو بنا کردت منارا و مدارش تعین کتبها و بلکه واجب می باشد مثل نظم دلائل برای رد شبهه  
ملا و مانند آن پس ایضا قسم اخیر موی با الله و اذن شارع در انباده لایق و اشاره یافته شده است و این ایه  
برای مدد کار دین بوجود آورده شده نه پیش از کار و اشتغال متعارف بهر معنی صوفیه کرام  
نیز از این قبیل اند چنانچه طاعات بحضور دل و انکار نفس و تخلف با خلایق حمیده و انزجار  
از افعال خست و فیه مطلق است از کار و اشتغال موجب حصول نسبت حضور و انکار نفس  
اند هر چند بطرف دیگر این نسبت نیز صورت میگیرد اما از این راه سهولت بود و احسن

منصف به ابوبکر صلی الله علیه و سلم

دست می دهد و الله تعالی اعلم بحقیقت الحال

جائز نیست اخذ طرق الیه بقا مکرر شیخ کامل مکرر زیرا که ناقص صاحب هوک  
 و آنچه مشوب به هوا باشد اثر نمیکند و اگر کنند اعانت بر هو می نماید پس حاصل میکند  
 ظلمت بر ظلمت و ایضا ناقص نمیکند میان هر طرف موصله بحق سبحانه و غیر موصله  
 با و سبحانه چه او غیر و اصل است و قنا و بقا هرگز دست نداد است نمیزنمیکند میان  
 استعدادات مختلفه طالبات و چون تمیز میان سلوک و جذب نکند پس بسیار بار  
 باشد استعداد طالبات سبب بطریق جذب غیر مناسبت بطریق سلوک و ناقص جهت عدم  
 تمیز میان طرق استعدادات مختلفه طریق سلوک را فرماید پس گمراه کند او را مثل  
 خود و شیخ کامل و مکمل چون اراده تربیت و تشکیک این طالب کند لازم است که او را از الیه  
 بفرماید آنچه با و از ناقص رسیده است و اصلاح آنچه بسبب آن فاسد گردیده است بعد از آن  
 بذر صالح که مناسب استعداد او باشد در رجز استعداد او باشد قشقت بنانا حسنا  
 مثل کلمه طیبته کشفه طیبه اهلها ثابت فی الارض و فرعها فی السماء فضیحه و کبریت احمر  
 و نظره دواء و کلمه شفاء و مادی و نه خراط القناد و شیخ کامل و مکمل که بعد از قنا  
 و بقا رجوع برای تکمیل با قنا نموده باشد استعداد مرید میرشنا رسیده پس معامله مناسب  
 استعداد او در کار میدارد و اگر استعداد او نیست ملاقات ناقص فاسد شده باشد پس معامله  
 بحسب استعداد او کند مانند طبع عاذق لا یجهد خود در تشخیص مرض صرف کند بعد از آن  
 دوا دهد و اگر قانیست از الیه مرض افراد و طبع ناقص فلان شده باشد او را معالجه از الیه  
 اثر دوا ناقص کند بعد از آن توجه باز الیه مرض نماید قضی الشیخ انا فقر الذیر ما تم  
 امره بالسلوک و الجذبه سم قائل و الا نابه الیه مرض بلکه بضع استعداد الرضع پس  
 تکمیل جز از شیخ کامل مکمل صورت نمیکند پس خذ طریق الیه الله سبحانه از ناقص و نه  
 از مقلد با آء کاملین مکملین که بمسکرات سلوک نموده باشند و بملغ ایشان  
 و اصل نباشد چه نسبت اراده بجهت تعلیم و تقدم و حصول درجه تکمیل صورت نمیکند  
 و در چیزیه از آن نیست و طریقت افاده و استفاده منبجی مناسبت طریقت

قناد  
 با الفح در قشقت  
 سخن فار در ۱۲  
 رتبه

جائز نیست



اجازه بعضی کمال با اهل جبریه یا جبریه یا از  
که از اهل جبریه نباشند

و متدبیه را در ابتداء منا سبت بجناب حق سبحانه نیست پس به سبب از برنخ و آ  
ن شیخ کامل و مکمل است که در مرتبه عزالت نزول نمودن است و مدار طرق مشایخ  
بر صحت است نه بر قیل و قال چنان مزید بطلان است در طلب اجازة بعضی کمال با اهل  
جذبیه برای تکمیل نیست بلکه جهت رفع غفلت شايع است در خلقت و کمال جود غفلت  
در مردم و عدم توجه ایشان بخالف الخلق و عباد آیدند از روی شفقت بعضی اهل جذبیه  
را برای تلقین ایشان مامور سازند پس بتلقین او مردم متاثر میگردند و نوع حال قد  
صحت او بایشان ساری میگردد و فیتو چون عن قوم الغفلة و ان لم یحصل لهم الکمال و همچنین  
اجازه ایشان بعضی مبدیات که اهل جذبیه نباشند چه او اگر چه خط از انوار باطنی ندارد اما  
مردم بوی متفیع میگرددند مثل **سفر** چنانکه از آتش که شروع درود است نفع نمیکرد و درم  
باخراج آن از و متفیع میگردد پس طایفه و تاثير مطلقا علامه کمال نیست بلکه بودن آن علامه  
برای کار بعد از رجوع جهت تکمیل ناقصات است و تاثير از تلقین مجاز الیه حاجب جذبیه  
باشد یا نه اگر چه کار از وی حاصل نمیکرد و لکن نقصان از وی حاصل نمیشود بخلاف تاثير  
از تلقین ناقص غیر مجاز الیه اگر چه حاجب جذبیه باشد زیرا که در تلقین نقصان است  
صاحب دولتی که صحت او کافی و نظر او شایسته است آنست که نسبت تعجب او علی الرغم  
بجذبیه صورت گرفته باشد و ظاهر او باطن او را شاغل نباشد و نه برعکس  
چه اول سالک نیست و ثانی مغلوب الحال است و صاحب کمال و مرتبه تکمیل منو  
فثالث است که در مقام عدالت نزول یافته باشد همین مرتبه دعوة خلقت  
است و تا زل در این مرتبه کامل مکمل است و در این حدیث ان هذا العلم دین  
نا نظر و اعنی تاخذون دینک اشارت است باینچه گفته آمدیم این مرتبه  
در اصطلاح

ناقص

و نیم

در اصطلاح ایشان همه مرتبه قلب است و استفاده و افاده باین مرتبه  
مربوط است و تا شود تا غیر از این مرتبه منوط اتیان احکام شرعی و انزجار  
از امور منہیه در این صورت میگیرد اگر این چنین صاحب دولت بهر سه  
صحت و کبریت احمر است **صحت** روشن ضمیران کور با پنا کنند  
اختلاط چشم عینک را حروف آموز کرد **چون** این چنین صاحب  
دولت که صحت را شاید بدست آید مرید را باید که رشته اختیار بدو سپارد و خود را در مایه  
میدیه او شل میست به اختیار شمارد و مثل معامله صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باریکول  
اکرم علیه الصلوات والسلام باو در کار دارد چه او صحت معنیه نایب منابر حق و خلیفه  
بهر حق مطلق سرد قمر انبیا و است علیه دعا الله و علیهم الصلوة و التسلیات پس با کتب و  
صدقات پیش گیرد و خرق عادات از دطلب ننماید و در حضور او سخن بلند نکند و در جانب او  
پادشاه نکند و کمال خود را در ضاء او داند و از وی دیگر را بهتر نداند و پایه بر می آید او و جا  
مه او ننهند و در هر حال رابطه قلبی که راه اخذ فیوضات است پیوست دارد و در غیبت و  
حضور فدا می آید باشد نام او بجز آداب بزرگان نراند و در هر وقت از وی بهر اسات  
باشد و هر واقعه که بر وی روی نماید از بنو شد و هر چه در واقعات و مبشرات به  
بیند اگر چه از شیخ دیگر باشد از پیر خود داند چه برای از پیش میریادت لطیف پیران قدرت  
ایزدی به صورت شخص برایشان ظاهر میگردد و برای امتحان شاه چیز میگوید از رفیع  
و ضرر بایده با اعتقاد جازم از پیر خود داند و غیره لکه در مورد دیگر **چون**  
خواهد که در صحت طایفه دلین آید و پیر در شایسته و نسبت توجه حاصل نماید اول استخاره  
کند و دیگر کند هفت گزشت بدین ترتیب اول دو رکعت نماز گذارد قدر رکعت اول  
بعد از فاتحه بخواند و در تکبیر بگوید یا تشاء و یختار ما کانت لهم الخیرة سبحان الله  
عاشیر کون و در تکبیر بگویم ما نیک عهد درهم و ما یعلون و هو الله لا اله الا



یَوْمَ الْحُجَّةِ فِي الْأَوَّلَى وَالْآخِرَةِ وَكَرَّ الْحُجَّ مُنْزِلَهُ وَرَجَعُونَ وَدَر رُكْعَتِ دُومِ بَعْدِ  
 اَزْ فَاتِحَةِ وَمَا كَانَتْ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ  
 أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا وَدُرَّ آيَتِ دَر رُكْعَتِ اَوَّلِ بَعْدِ اَزْ فَاتِحَةِ  
 قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ وَدَر رُكْعَتِ دُومِ بَعْدِ اَزْ فَاتِحَةِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ عَزَّ وَجَلَّ وَبَعْدُ اَزْ اِيْنَ دُرَّ اَعْلَانِ  
 اللَّهُمَّ اَنْتَ اَسْتَجِرُّكَ بِعَمَلِكَ وَاسْتَقْدِرُّكَ بِقُدْرَتِكَ وَاسْتَعِزُّكَ بِعِزِّكَ وَاسْتَعِزُّكَ بِعِزِّكَ وَاسْتَعِزُّكَ بِعِزِّكَ  
 اَنْتَ تَقْدِرُ وَلَا اَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ اَنْتَ تَعْلَمُ اَنْ هَذَا  
 الْاَمْرُ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ اَمْرِي فَاَقْدِرْهُ لِي وَبَسِّرْهُ لِي ثُمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ وَ  
 اِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ اَنْ هَذَا الْاَمْرُ شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ اَمْرِي فَاَصْرِفْهُ عَنِّي وَ  
 صَرِّفْنِي عَنْهُ وَاقْدِرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَتْ ثُمَّ ارْضِنِي بِهِ عَاجِلًا اَوْ اَوْسَطًا اَوْ اُخْرًا بِمَقْصُودِ رَاذِلِ  
 كُنْ وَتَحْتَ اَفْتَاخِ دَعَا وَخْتِ اَوْ بِالْحَمْدِ لِلَّهِ وَدُرَّ دُورِ بَرِيءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدُ اَزْ اِيْنَ رُجْعِ دُرِّ اَوَّلِ اَوْ  
 قَرَارِ يَابِدِ بِمَقْصُودِ اَنَا عَلَّامُ الْغُيُوبِ وَاسْمُكَ اَزْ مَشَافِئِ جَنِينِ شَدِيدِ كَيْسِ اَزْ قُرْآنِ دَعَا اَنْدُكُوْهُ بِاطْهَارِ اَوْ  
 قَبْلِ خَوَارِ اَوْ اَكْرَدِيْدِ دَرْ خَوَابِ جَنِيْدِ رَفِيْدِ يَابِسِ وَبَاكِ يَابِ وَحِزِيْدِ دَادِشِلِ نَشِيْرِيْ وَشِيْرُ مَا نَنْدَانِ  
 بِسْمِ اَنْ اَمْرِيْ خَيْرٌ اَوْ اَكْرَدِيْدِ سِيَاهِ بَا سِرْخِ وَبَا كَيْسِ اَزْ وَحِزِيْدِ بَسْتَانِ دِيَا مَنِيْ كَرْدِ وَ مَا نَنْدَانِ بِسْمِ اَوْ  
 دَر اَنْ نَسِيْتِ يَابِدِ كَر اَز اَنْ اَجْتَابِ نَمَا يَدِ حَوْتِ بَصْدَقِ اَرَادَتِ صَحْبَتِ مَا حَبْدِ وَ تَنِي  
 اَخْيَارِ نَمَا يَدِ اَنْ مَا حَبْدِ دَوْلَتِ يَابِدِ كَر بَرِيْدِ بِيْعِيْتِ كَنْدِ وَلَقَطِ مَا ثَوْرِ اَنْ سَلَفِ نَزْدِ بِيْعِيْتِ اَنْ  
 سَبْ اَوَّلِ خَطِ مَسْنُودِ عَزَّ وَجَلَّ اِيْنَ سَبْ اَوَّلِ خَطِ مَسْنُودِ عَزَّ وَجَلَّ اِيْنَ سَبْ اَوَّلِ خَطِ مَسْنُودِ عَزَّ وَجَلَّ  
 بِسْمِ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَتَعُوْذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِكَ اللَّهُ فَلَا مُعْجِلَ  
 لَكَ وَمَنْ يَهْدِكَ اللَّهُ فَلَا مُاْ دِيْعَ لَكَ وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّيْهِ اَلَا عَلَيْهِ وَاَلَا  
 اَلِ وَاَصْحَابِهِ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ بَعْدُ اَز اَنْ اَسْمَاءِ اَحْمَدِ تَلْفِيْضِ كَنْدِ وَ اَوْ بَكُوْبِ اَمْنَتِ بِاللَّهِ وَ  
 بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَلَيَّ مَا رَاَدَ اللَّهُ وَ اَمْنَتِ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ بِمَا خَافَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ

وَصَلَّى  
 عَلَيْهِ

الله عامر در رسول الله صلى الله عليه وسلم و تبرأت من جميع الاديان و جميع  
 لعصاة و اسلمت الآث و اقول الشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده  
 و رسوله بعد اذان بكويد بكويد رسول الله صلى الله عليه وسلم بواسطة خلفائه  
 على خمسة شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و اتى  
 الزكوة و صوم رمضان و حج البيت ان استطعت اليه سبيلا بعد اذان بكويد  
 يا يعث رسول الله صلى الله عليه وسلم بواسطة خلفائه على ان لا اشرك بالله شيئا  
 و لا اشرك و لا ازيه و لا اقل و لا اتبع ببعثات افترية يد بي و رجلى  
 و لا اعصيه في معروف بعد اذان شيخ ابن دوانية بخواند يا ايها الذين آمنوا  
 اتقوا الله و اتقوا اليه الوسيلة و جاهدوا في سبيله لعالم تغلب ان الله ياتونكم  
 انما يابعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه  
 من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما بعد اذان براءه خود  
 و مترشد آن و حاضرات مجلسي كند و بكويد برك الله لنا و لكم و نفعا  
 و اياكم و باكي ندارد اگر بعد بعد تلقين بكويد فلانة طريقه اختيار نمود ميريد  
 بكويد اختيار نمود و الحمد لله رب العالمين در بيات اذكار و  
 اشغال طريقه عليه قادريه اذكار و اشغال در طريقه سادة قادريه بسيار انواع  
 اند لكن بعض از آن رقم زده كلاكيات ميگردد نوع اول آنكه مربع بنشينند  
 و بندي كيا ساي چپي انكشت نيزاي راست محكم كيرد و هر دو دست بر هر دو زانو نهند  
 و انگشتان دست كشاده دارد تا نقش لفظه الله جل جلاله پيدا آيد بعد از آن سر خود  
 را نزديك زانوي چپ ميگرداند برده از بنى لا اله الا الله كويات بر زانوي راست گذارد  
 نيه بكنف راست زنساند و از بنى لا اله الا الله كويات بر زانوي چپ ضرب نمايد و در  
 حين نفع بر زانوي چپ اشارت بنفع خطر شيطانيه و براست نفسانيه و بكفر



راست بلکه کند و در اثبات ثبوت خطه رحمانی بر دل نماید و در گفتن لا اله الا الله  
انگشتان دست یا بردارد و در اثبات بنهذ تا مطابق شود قول بقل در وقت  
حید و تفرید و به بیست یک زبان ذکر گفته باشد و در وقت نفع چشم کشاده دارد و  
آنچه محسوس شود متغیر سازد و در حقیق اثبات چشم بر بندد و اثبات موجود نماید با  
جمع صفات کمال و این طریق مذکور را در جمیع اذکار چهره مرعی باید نمود و همه  
اوقات و آنات باین ذکر مشغول باید بود و چوت از ذکر فانی شود سه بار سبحان  
الله الا آخره بگوید و دست بر آورد این دعا بگوید اللهم انی فلیت فاذا کریت اذ کریم  
و قد ذکرناک عاقلنا و عقلتنا و فهمنا و فهمنا فاذا کرنا عاقلنا و عقلتنا و فهمنا و فهمنا  
فضلک و مفقرتک اللهم افتح سماع قلوبنا لک ذکرک یا خیر الذاکرین و یا ارحم  
الراحمین و بر تو در حیاست و آنکه فرق در میان ظهور و اذات رحمان و ملک و  
نفسان و شیطان متعلقند و قیاس است میدانند و تمیز میکند در میان آن بقل خود  
و با وجود این اشارت بآن میرسد هر آنکه سبب خیر باشد همیشه که مامون باشد از این در عاقبت  
و نباشد سریع الانتقال بطرف غیره و حاصل میگردد بعد از آن توجیه نام بجانب حق و سرور لذت  
عظیم که مرتب باشد در عبادت و گفتن و در پی علوم و معارف الهیه و اطلاع **اما** بر حقایق  
آن رحمانیست پس اجزای مریدین که محسوس اند در برابر رخ و اذ ظلال ایشان در عالم ملکوت  
بلکه دعوا لم جروند رحمانیست زیرا که وارد این بفرقات از خواص مرتبه الهیه است  
که قائم است بآن و در این مرتبه اند کل و اقطاب اگر خدیش پیدا بدو خوشای می آید در  
عبادات و تحریر میکند نفس را بر طاعات و اعمال زکیات آن ملک است و اگر الله اذ  
به بخشد بمباحات نفسانیه مثل اکل و شرب و نکاح و نسیان است و اگر الله اذ میهد  
بمحرکات شرعیه که موجب آکناب صفات ذمیمه و ارتکاب رذایل شیطانیه  
است و نباشد شیطانیه است پس لازم است بر مکاشفه که عمل کند در آن بنیان

انکر

انکریم

مشرع اگر موافق گردید بواجب یا مندوب مبادرت ننماید بفعل و اگر موافق  
 گردد بکراهت و خطی که مبادرت ننماید بترک او و اگر موافق گردد  
 باباحث پس اختیار نماید و استعمال کند بر آنچه اشق است بر تنفیج  
 حرف نماید او را از اباحث بقصد صحیح مثلاً نخورد مگر برای قهقهه  
 ناشدت بعبادت و کذا لکن الشر و در نکاح از برای حصول نسل  
 و بر هر کاری که دمانند و آنچه بعضی گفته اند هر چه ظاهر میگردد از جانب  
 بحیث و قدام بسلو شرآت مگر شرب و اگر باشد ظهور آن از جانب  
 بسیار و پس اگر آن شیطان است اس از قوانین نیست چه شیطان از فهم  
 حیات میراند که نطق به القات المجید ثم کیا تمنهم من این اید بهم و من  
 خلفهم و عنی ایما نهم و عنی شما ایلهم و لایحه اکثرینا کرسا نوع دوم آنکه  
 نفع یعنی لا اله الا الله را از دل بردارد و بکشف راست رساند و الا الله را پیم کج  
 شده ضرب بر دل نهند و همین طریقت این خادم الفقراء بی واسطه مشایخ  
 از حضرت سر الله الاعظم علیه الصلوات و السلام رسیده جناب رسالت مآب  
 علیه افضل الصلوات و اتمم التحیات در شهر نکار پور در مسجد جامع این خادم  
 الفقراء ربیع و واسطه حاضر آمده پشت مبارک بر دیوار مغزیه مسجد قریب  
 رکعت جنوبیه دو زانو نشسته بود و ایضا فقر مواج ایشان دو زانو نشسته  
 نفع و اثبات بطریق مذکور در حضور ایشان میگردد حضرت ایشان علیه  
 الصلوة و السلام تقریر نمود الحمد لله عا د لک و نفع لا ثالث لک لا اله الا الله را  
 از کتف چپ بردارد و بکشف راست رساند و بزودی الا الله را بر کتف چپ  
 ضرب نماید بحیث که زیر زنجیر هر کتف رسد و ذکر نیز و اثبات را  
 تا سدی نامند از مرکز خاک تا اگر پس و بعضی تا محراب فلک الافلاک

ذکر نیت و اثبات بی واسطه مشایخ



عالم ناسوت گفته اند او مافوق حیوانی مثل حرور و بها و بغور  
 کینه و عداوت و غیر آنست بعالم ناسوت تعلقات دارند علامت حیوان ذکر  
 ناسوتی و ناسوتی کسر سورت صفات نفسانی است نه مجرد حرکت قلب  
 و علامت ترقی از آنست مثل بصفات ملکوتی است مثل تسبیح و تحمید و تقدیس  
 و غیره عبادات حیوان این علامت دست داد بعد از آن در اثبات  
 مشغول نماید جلوسه را معهوده را رعایت داشته سر خود را از زانو  
 چپ یا از موضع دل یا از کتف چپ برداشته بکتف راست رساند و بکسر  
 و جسته الا الله کلمات بزرگوار غیر چپ یا دل یا کتف چپ ضرب کند و جوت  
 بزیارت ظاهر گوید دریا طبع ملاحظه لا معبود الا مطلق لا مقصود الا محبوب  
 لا معبود نماید و ذکر اثبات را ملکوتی گویند و از محدب فک الا فکاک  
 تا دایره واحدیت عالم روحانی و ملکوت است علامت ناسوتی ذکر آ  
 نیست که بذات و صفات حق که مرتبه جبروت است متوجه کرد و خود را و  
 همه اشیاء را آثار صفات حضرت حق باید و علامت ترقی از عالم ملکوت  
 بعالم جبروت آنست که آثار صفات صفات رساند و آن طریقی باطل رسد  
 این علامت دست دهد بعد از آن در اسم ذات مجرد جلوسه معهوده  
 رعایت داشته مشغول گردد سر از پستان چپ برداشته بکتف راست رسا  
 ند بر پستان چپ ضرب نماید بتوابعی که پهلوی هر خم خورد و هر بار که ضرب کند  
 اسم ذات بسم الله از امیات صفات سمعه که عبارت از اسم بصیر علم  
 کلیم قدیر مزین است متصف سازد و بر خلق عجا حورت  
 الرحمن ناظر باشد و این نظر را در همه از کار نکند و این ذکر را  
 لاجزوتی

جبروتی نامند از دایره واحدیت تا دایره وحدت جبروت است علامت  
 تا شرایح ذکر آنست که جمیع صفات از خود مسلوب اند نسبت به  
 صفت بخود نیکند اگر صفات فاعله از خود مسلوب دانسته نسبت بخود  
 نیکند و قانیق و باسط و مانع و غار و معطی و مانع ایله یزد که حضرت را دانند **حق**  
 فنا در مرتبه جمع و واحدیت است و اگر صفات ذات الی از خود مسلوب دانند  
 و جمیع و علم و سمیع و بصیر و قهر و مرید و شکم و اورا باید بدایره جمع الی و  
 وحدت تریه کرده باشد و علامت تریه از جبروت بلاهوت آنست که  
 توجه او بذات مطلق حاصل گردد بقدره دند که به مشغول گردد و طریق  
 او آنست که بچشم صلویت بنشیند و هر دو دست بر هر دو زانو نهاده سر را بنزدیک  
 دوزانو آورده هورا از تحت ناف با دوازده مرتبه بقبض دم بالا کشد تا ای  
 السماع و اینچه لحظه قرار دهد باز از سر آغاز کند و ذکر هورا لا هویت گویند قبل  
 از این فناء و صفات سالک در صفات حضرت حق بود تعالی شانسه و در این مقام  
 فنا و ذات سالک در ذات حضرت حق حل شانسه صورت گیرد و علامت او  
 آنست که شعورش بر فنا، خودش نماید تا که علم بر فنا داشته باشد فنا  
 ذات صورت نکرده است از اینجا گفته اند که علم حجاب کبر است **فر**  
 کانه نام پنجم نواقص بعد از آنکه از خود با خبر بود بعد از فنا ذات و حل  
 عریک کرد و حاصل و شروع در کمالات بنوعت خواهد نمود و مشایخ کرام خوان  
 الله تعالی علیهم اجمعین از کار سانی مقدم داشته اند بعد از آن جهت از آن  
 سوی مراقبه ذکر خفیه مقرر نموده اند تا با سانی از ذکر بغیر تریه نمایند پس  
 بعد از آن در ذکر خفیه مشغول نمایند و این برد و طریق است طریق اول آنکه بر  
 دم ناظر باشد و آنرا یا منی اناسی خوانند چون بیرون رود لا اله الا الله  
 چون بیرون رود لا اله الا الله گویند بعضی بی آنکه لا اله الا الله  
 گویند و بجای آنکه لا اله الا الله



بهو گویند طریقه سندن از استاد باید و باید هر نفسی ثبات گوید و یا چون  
 درون رود و صدرا اسم ذات گوید و چو ثبوت بیرون آید تمام اسم ذات  
 گوید و یا چو ثبوت بیرون آید بهو گوید و چو ثبوت درون رود نیز بهو گوید و در  
 هویت ذات محو شود و طریقه دوم آنکه دم را از بیرون با حس کند و زبان  
 را بکلام چسباند و چشم و گوش از ماسویه الله بسته سخت بستن چو متوجه  
 شده به بی تحریر اعضا متلفظ با اسم ذات باشد هر قدر که تواند تکرار کند  
 و چو بی طاق شود بتدریج دم به هوا واکندارد و باز از سر گیرد بکذاشم و هم  
 فی جمیع الاوقات و الاثبات تا که شوق و غلبه حب صرف عنان عزیمت سوسه  
 فکر و ایثار حضرت حق و اجتماع همه بر طلب حق و دریافت و جلالت در  
 سکوت و مغرت از کلام مطلقا و از اشتغال با مرد دنیا صورت گیرند بدانکه  
 ذکر بدل میباشد و بی زبان و اخفا آئینست که بی زبان و بول هر دو باشد و اگر  
 یکی باشد پس بدل تنها فاضلتر است اینجتنی گفت نودیه در شرح مسلم و نیز  
 گفته که ذکر حق سه نوع است ذکر دل است و ذکر زبان است و ذکر دل دو  
 نوع است یکی از دیگر از رفع و اجل است و آن تکرار عظمت خداست و جلا  
 ل و بی و در جبروت و ملکوت و آیات و بی در ارض و سماوات و ابدار از  
 که خفیه گویند و در حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم ذکر و بی بغلته نزد امر  
 و نه رویه تقا و تقدس الشهر و بعضی فقها گویند که ذکر نمیشاید مگر بی زبان  
 و او شمرسته و بی انتهت که بشنوند خود را بر قول مختار و بی آن معنی  
 نیست چنانکه در قرأت و طلاق و عتاق و آنچه بد است آن فعل قلبی  
 از قسم علم و تصور است و ذکر نیست چنانکه قرأت نیست

و ذکر نام چیزی است که فعل لسان است و معلوم نیست که مقصود ایشان چیست  
 اگر مراد آنست که فعل قلب را ذکر در لغت نام نیست پس این خلاف چیزی  
 است که در کتب لغت است در صحاح و قاموس گفته شده که ذکر خدا نشان  
 است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل لسان است آنرا نیز ذکر میگویند پس  
 ذکر لفظ مشترک است باشد میان فعل قلب و فعل لسان و در قرآن مجید چه فرماید  
 و ذکر ربکاذا نسیت پس ذکر بمعنی قول و کلام نیست و اگر بمعنی کلام باشد  
 کلام نیز نفسی است و لفظی و از ذکر نیز قلبی و لسانی نامیده و اگر مراد آنست که  
 فضائل و خواص که وارد شده است در شان ذکر بهتر است میگردد فعل  
 لسان را و ثابت نیست مرخصی را که فعل قلب است این نیز قول بیدلیل است و چرا  
 نباشد بعد از آن که ذکر نام و تسمیه باشد و اگر مراد آنست که افعال آنست که  
 بزیان باشد با مواطاة قلب این سخن دیگر است و نزاع در آن نیست و نزد  
 مشایخ طریقت قدس الله اسرار هم ذکر و نوع است قلبی و لسانی و از ذکر قلبی  
 افعیه و اعظم و اکثر از ذکر لسانی است بلکه بحقیقت ذکر ذکر قلبی است و  
 حقیقت ذکر نزد ایشان میان ما و الله است و قیاس بر قرات و تلاوت و عتاق  
 فاسد است زیرا که در شرع ثابت شده است که اینها فعل لسانند و مرتب نمیشود  
 احکام بر آن بدون فعل لسان و ذکر این چنین نیست و شاید که مقصود ایشان  
 آنست که معتبر در اذکار و اولاد که در شرع وارد شده اند چنانکه تسمیه و تحمید  
 و تکرار نماز و بعد از نماز و امثال آن فعل لسان است و مشرب و غیره  
 ثواب بر آن مگر بفعل لسان چنانکه در قرات نماز دلالت میکند بر این معنی  
 تعذیب بر آن مگر بفعل لسان چنانکه در قرات نماز دلالت میکند بر این معنی  
 کلام مذکور در اول حصص حصص بنظر در سیاق و سباق کلام  
 اما آنکه یاد کردن بدلا از احوال ذکر نگویند و یاد خدا اندانند و ثواب



بحث الا  
شغل  
اول

و نتیجه برای مرتب ندارند محل نظر است والله اعلم و بعد از ذکر با شغل در  
پسین و مشغول گردد و مراقبه لازم گیرد و شغل اول شغل قطع علائق و تخرید  
نام و سکر و محو و طریقه او اینست که ملاحظه معین این آیه کریمه نماید کل  
من علیها فان ویقعه وجهه بکفره و الحلال و الاکرام و تصور نماید نفس خود را  
مثل میت بوسیده و خاک گردیده و میرد آنرا از یک جانب بجانب دیگر و باره گردیده  
در آسمان و ترکیبیه هیئت جمیع اشیاء باطل گردیده است مگر حق سبحانه که باقی  
است این تصور را در جمیع اوقات لازم گیرد تا که محو و سکر متحقق گردد و فائده  
همینست نماید قطع علائق را و همچنین فایده میدهد جهت قطع علائق ملاحظه  
مفاد قول حضرت حق جل مجدده ان الموت الذی تغفون منه فانه ملائکیم و اینها  
نمکون فایده یکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده شغل دوم خلوة در انجمن  
و آن عبارتست از آنکه حق سبحانه را حاضر و ناظر و مشاهد بیند که معبود است فلا  
هر با خلق و باطن با حق بود الشیخ هو الکایر و البایق این معنی دارد کلامی به عبد  
الرحمن الجامی قدس سره فی سلسله الذهب حیث قال جان بحق بیفحق  
کاین سخن ز حق جان ز غیر حق باین ظاهر او بخلق پیوسته باطن او ز  
خلق بکسسته از درون آشنای و همخانه و زیارت در لباس یکانه  
شغل سیوم باین هفت صفات مشغول شود سیمیم علیم بصیر قدير مزین  
حج کلیم و صورت این شغل بر سه گونه است اول بطریقت عوام که همه از  
حق میدانند و از ناشایسته باز میمانند برای ملاحظه این صفات کریمه  
دوم طریق خواص که حق را جمیع احوال آیه و بنده فاعل است و اینها را  
قرب نوافل گویند چنانکه حدیث قدس بر این معنی مشعر است

ثانی

ثالث

ناذا اجبت كنت سميع وبصره ولسانه ویده ورجله الى آخره سيوم  
 ط بق اخص خواصه حق فاعل ونبه الله على ما في نقره نموده برین  
 حدیث نبوی الهدی نطقه لسان عمر واین را قرب فزایف کوبیده واین حال  
 افضل است از اول چه در اول نیست فعل از فاعل منقطع نگردیده واین  
 دلیل است بر عدم فناء ذات ساکن بخلاف حال ثانی چه درین نیست فعل  
 از منقطع گردیده است ودرشهود او فاعل و عین فعل حق است ثانی  
 نشانه واین دلیل است بر فناء ذات ساکن در حق و بقاء او حق و ما  
 فوق این مرتبه مرتبه نیست دیگر که جامع است آن هر دو مرتبه را باین مرتبه  
 اشارت است در قول حضرت حق سبحانه ومار میت اذ میت و لکن الله ریح  
 ودر قول حضرت حق جل شانہ فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم و ما فوق  
 این مرتبه مرتبه دیگر است قرب که ارفع و اعلا مقامات است میا ایده نمیکند  
 ساکن قرب در آن مرتبه فاعلیه و الیمت را و نمیباشد مقید بآن هر دو و  
 نهایت کمال این مرتبه منفرد درجه شریف مخصوص است بحضرت سر الله الاعظم  
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این مرتبه خلافت است و باین مرتبه  
 اشارت است در قول حضرت حق تعالی شانہ ان الذین یبا یحونک انما یبا  
 یعون الله ین الله فوق ایدیم و قول حق جل جده من یطع الرسول فقد اطاع  
 الله بنا بر این باید که این شغل منتقم شود برینج قسم باید دانست که چون سا  
 کن نهایت رسد خدا حق بیند و نبه را بنده و میبند خود را و دیگر برانظر  
 صفات حضرت حق و باین دید در بین فاعل میگردد و مرا و را تر بی از مقام

منفرد



فنا و سکر و محو به تمام تباء با الله و از زانی داشته میشود و عطا میکند و مرو  
وجود موهوب حقان و حضور و شعور و این مقام تمام کمالات ظاهر نبوت است  
پس حکم میکند درین مقام همه از دست و اعتقاد میکند اینکه همه از حق اند  
نه حق چنانچه حضرت حق فرموده قل کل من عند الله قال لهم لما والعوم لا یکن  
دوت یقینوت حد ثا و در نسبت شود همه از دست عوام و اهل بدایت و نهایت  
برابر اند چه شود عالم تصیب آن بر دست و این است معنی آنچه بعضی از مشایخ کبار  
فرموده اند نهایت همه را جمیع الیه و فرق با بینا عوام و اهل نهایت درین شد  
این است که علم و شعور عوام متکثر است <sup>بشعور</sup> و بحجت عالم پس باین شیوه  
گشتند علم و شعور اهل نهایت بر سر است ازین تغیر و حجت پس بدین سبب ایشان  
ازین مرض خلاص یافتند و بصفت کمال آن علم و شعور است بر حق آنکه حضرت  
رب رب است و بنده بنده متحقق گشتند و این مرتبه عبودیت خالصه است که متوجه  
است به عبودیت صرفه و در این مرتبه با کمال ایمان با الغیب حاصل میگردد  
و شرف اسلام حقیقی مشرف میشود و آن ایمان با الغیب نه ایمان با الغیب عوام  
و اهل بدایت است و این ایمان با الغیب که بعد از ایمان شهودی صورت گرفته بر  
ایمان غیب عوام و ایمان اهل شهود مزیت دارد پس لایزال باب النعمان  
و هر چه خواهد و اخلاص اندا که چه است از این مرض خلاص گردد دست دادند گنج  
نبوت در ایشان صفت کمالی که آن علم و شعور عالم و خالق عالم است و مقام  
عبودیت محض بغیر ازین صفت کمال حاصل نمیکرد و گفته شد که متوجه الیه خوا  
ص و اخلاص مرتبه اطلاق و ذات بحت است و متوجه الیه این است که گفته آمد

محو

بهینه

ایام

مرتبه

مرتبه وجوب است چنانچه این سه مرتبه وجود توجه بمرتبه وجوب نداشت بجهت توجه است از این سه مرتبه در توجهم  
 نباید افتاد که این سه مرتبه بجهت قابل باشد چه عارف و فقیه که غالب کرد در حقیقت نشود افعال حرف  
 میداند که او تعالی فاعل است و حده و او مانده است در دست مانع و چه دفع تعالی است  
 که نسبت فعل بفاعل مانده نسبت فعل است بآن گفته میشود فاعل نیست و کار پذیرد پس افعال  
 صادره از تعالی یا بواسطه مظاهر یا بشده و آن افعال را نیت اند بدستهای مظاهر و یا بغير واسطه مظاهر  
 و آن افعال اند که بدستهای مظاهر نیستند پس صحیح گشت بهر یکی از این دو نسبت و حق تعالی  
 در کلام بجهت فرقات چند فرموده والله خلقکم وما تعلمون و نیست در مسئله توحید غامض است یعنی  
 مسئله توحید افعال و از اینجهت اختلاف کرده اند مردم در این مسئله و منتقم بر گشتند بر فرقی که اینست  
 که غالب گشته است بر آن دایره حسن آن فرق و منتقم بر گشته است بر دایره قدس آن پس ثابت کردند فعل  
 برای نفسهای خود و نفع نمودند فعل را از صانع تعالی و این فرق معتزله اند که عبد خالق افعال نفس  
 خود است پس خطا کردند در طریق حجت را زیرا که دلیل عقل و نقل مکتب ایشان است و فرق است  
 که غالب گشته است بر آن دایره تحقیق بر غیر که کردند اختیار را از نفسهای خود و ثابت نمودند جبر را  
 و آن فرق جبر است گفته اند که عبد مجبور است بر افعال خود و نیست مراد از اختیار در فعل از افعال  
 و این فرق نیز راه راست خطا کردند زیرا که هر دو احد از حق و حسن مکتب آنهاست لکن مرانیها را  
 عرفانی است که معتزله قدس را نیست اگر چه کراه گشتند من وجه و فرق است سوم که ثابت  
 کردند و امر بودند عبد فاعل و غیر فاعل و آن فرق اهل سنت و جماعت است رضی الله تعالی عنهم  
وآلهم اجمعین بدانکه اهل سنت و جماعت گفته که متعین عبد فاعل است که او کاسب فعل است  
 و نسبت کرده میشود فعل ببنده شرعا بنص قرأت قال الله تعالی بما کنتم تعملون بما کنتم  
 تعملون و این جهت که او کاسب فعل است شواهد دره میشود او را بفعل نیک و عذاب  
 کرده میشود او را بفعل بد و معنی بودن بنده غیر فاعل است که او مؤثر و موجود نیست  
 و مؤثر و موجود حضرت حق است تعالی شانه فهو قول بین القولین و شفاء



بسم الله الرحمن الرحيم  
ويعني نفس انه اذا حل اليه الحق وانما  
الحق في نفسه الفاني في الحق  
عند ارباب القلوب من الحق الجاهل  
من تقايد النية

بین الملکین فقد خرج من بین فرث الاعترال و دم الجبر لیس خالص الحق توحید حقیقا  
حقیقا سائغا سهلا للشارعین الذائقین وهدیة للمؤمنین و نورا للمتقین و از بعض  
اشاعره روایت کرده اند که مخالف قول اهل سنت است در ظاهر و بادیه رای و آن  
این است که بنده اختیار در فعل خود حقیقت نیست اگر صحیح باشد این مروی از اشاعره  
پس عن ضرایف غیر قول معتزله است که میگویند که بنده خالق افعال خود است چه  
خلق فعل صفت حق تعالی است نه فعل کس بنده که عقوبت آنرا پیدایش خداست برای  
فعل بنده چنانچه آفریده است حق تعالی در وی اختیار که برابر است در وی جانب فعل  
و ترک و عزم مهم بیکران می برد و نیست آن غیر اختیار که مخلوق در وی کمر بست  
است بر آن تکلیف و ثواب و عقاب بلکه آن جزء اخیر است از آن یا مستند بآن و  
علم حق تعالی و قضاء او بفعل بنده و اراده او بآبای مستلزم جبر بنده نیست و باو  
وجود آن بسیار از بسیار میر آفریند حق تعالی بفعل عجم خود میل در بنده بخیرات و  
مبرات و الهام میکند بنده را بآبایان آن خیرات و میگرداند او تعالی اسباب آن  
خیرات موافق آنها سهل و ممتنع است جعل اسباب خیرات موافق بآنها  
تتوفیق و کما یرت می سازد بنده را بر حق تعالی تا بدو را امیر می کند تا اله  
لجاکند باو و بی نیاز نکرد و استغناء ننماید و الله اعلم بالصواب

*[Handwritten Persian text, likely a manuscript page from the Qasf-e Zuhri.]*

و تحقیق

قال بعض الفضلاء ان المحققين من اصحاب الطريقة عاين العلم اشرف من الحار  
 وبه كيفية يعرف لنفسه السالك عند تجليات الانوار والجلال فيعرف ان الحار  
 اشرف من العلم بناء على عزهم من العلم وجه يلهم بالحار وعدم معرفتهم بانها في  
 دار التكليف من اعظم الخج وذلك لان الحار ببر القرب لا الامر بالمقرب والعلم  
 المقرب بالعلم انما يكون بالمقرب لا فكتمل الحار استوارا والدينا انما بهر الانوار  
 المكاسب والافرة بهر دار موافق فمنه بالذات الدنيا موهبة بهر شجرة العلم فقه  
 انقصر عن ثمرته في الآخرة ولذا كثر ترسب صاحب الحال عند الموت بتمت ان لم  
 يكن واجب حال وبهذا هو سر في عدم الظهور كثرة الاحوال من الصلابة فسر  
 الله عنهم مع انهم في الدرجة العالية من الولاية ادخاها على الكمال درجاتهم  
 في الآخرة وبنه كدليل على ان العلم اشرف من الحار ان الله لم يامر بنيه على  
 الله عليه وسلم بطلب اندياد الحار وانما امر بطلب اندياد العلم بقوله تعالى  
 وقل رب زدني علما والابناء صلوات الله عليهم جميعا جامعون بين العلم  
 وكمال الحار لكن يفهم كينونتهم من اللغات الوجودية والحال في وجودها  
 وعدمها سواء ولذلك لا ينقص شيء من درجاتهم في الآخرة مع كمال

الحال في الدنيا اشهر

عقائد المشتهرة

برين فقر ظاهر سالكند که لغظه قرب و معیت و احاطه حق سبحا که در قرآن  
 مجید واقع شده است از جمله مشتاهات قرآنی است در تذکره و وجه  
 بهیچن سبب لغظه اول و آخر و ظاهر و باطن و امثال آنها پس حرف سبحا و تعالی را  
 قریب گویم اما معنی قریب نه آنکه که چیست و بهیچن اول گویم و خدا را خدا نم که مراد از  
 اول چه باشد و معنی قریب و اولی که محبط علم و فهم ما در آید حرف سبحا نه و تعالی را  
 از آن منزله و برتر است و آنچه در کتب و نشود و ما کنی او تعالی از آن متعالی و پاک است  
 و قریب و معیت او تعالی که بعضی از متصوفه بطریق در یافته و بیان کشف حق  
 را سبحانه قریب و مع میداند مستحق نیست قدر در مذہب مجسم دارند و آنچه

و اما جبریت و تعالی را سبحانه قریب و مع میداند مستحق نیست قدر در مذہب مجسم دارند و آنچه  
 و اما جبریت و تعالی را سبحانه قریب و مع میداند مستحق نیست قدر در مذہب مجسم دارند و آنچه  
 و اما جبریت و تعالی را سبحانه قریب و مع میداند مستحق نیست قدر در مذہب مجسم دارند و آنچه



و تحقیق این مقام و حل این مرام حقیقت آن است که امر الهی یعنی معصا که  
 ایجاب کند در حق بنده عارض را از عوارض قدری یا اعتقاد خیر باشد یا شر  
 ریخ باشد یا راحت اعم از آنکه آن ایجاب بمعنی الزام عمل و اعتقاد بود بغیر اشتراط  
 ضرورت وقوع و لا وقوع یا بمعنی تختم صدور ضرورت وقوع در خارج بر دو قسم است  
 امری است بواسطه مطابقت انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام و علمای مجتهدین و اولیای  
 و ایجاب این امر بمعنی الزام عمل با اعتقاد بر بنده عاقل و بالغ است باین معنی که اگر در  
 حال جمع شرایط و فقدان مسقطات و معاذیر مقررہ امر نکرده بد مستنعم عقاب گردد  
 غایت ما فی الباری در او امر ظاهر بواسطه انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام و علمای مجتهدین  
 اعتقاد حقیقت مامور و استحقاق عقاب تا کسی بر کافه خلافها مقرر نیست  
 و در او امر ظاهر بواسطه اولیاء اعتقاد مذکور در حق مکاشف که بضرورت وجود  
 این معنی را در مییابد متختم و همچنین در حق مقلدان با معنی ایشان لازم است زیرا  
 که البته آن امر ولی از حق است بواسطه نبی ظاهر و معنی لکن چون طریق قبضه  
 نقل و سماع محسوس نیست حجت بر محبتشان حواس نمیشود رحمة من الله علی ذلک  
 سرانجام فسخ محسوسات بخلاف مقلدان با معنی ایشان که اگر چه خود مکاشف نباشند  
 اما بقول مقلد خود انشراح صدر یک بر یقینی و خود مییابند و نفی نیستند از کفر  
 و عقده قلبی بخلاف آن نتواند کرد و آن حجت حق است تعالی بر وی مثل کشف  
 ضریح و حافظ آداب معرفت و باین اشارت میفرماید **و غی سجد و زکین کن**  
 و زکین کن برت پیری معان کوه یو که سالک بی خبر نبود ز راه هر رسم منزلهای

مغول  
 البیاض

گاز خود





آن امر معصیه امر تدوینی است و مخالفت صورت اندارد در امر حضرت حق  
 که بی واسطه است و آن امر مثبت است زیرا که آنچه حق بخواسته است میشود  
 و آنچه که نخواست است نمیشود پس معصیه و طاعت و خیر و شر مخالفان  
 مراد الله تعالی در امر تکوینی نیست و در حدیث وارد شده است لن تطاع  
الا باذنک و لن تعصی الا بحکمک و سلطان العرفاء  
 سیدنا علی کرم الله وجهه و رضایه تعالی عنه در تبیین گفته سبحان  
 من ذکره الناصیه بنسبانه و اطاعا العاصی بعضیانه و باین اشارت  
 میکند قول من عن قائل والله یسجد من فی السموات و الارض طوعا  
 و کرها و سجده یجبر در صورت طوع سجود اسم هادی و انقیاد امر  
 تشریعی است و در صورت کراهت اسم مضل و ایتمار امر تکوینی است  
 و آنچه واقع میشود در عالم اگر چه شر باشد بنابر حکم مثبت است نه بنابر حکم  
 شرع اگر چه تقریر شرع ~~است~~ هم از مثبت است پس عقاب بسبب مخالفت  
 مراد است که تقریر شرع است نه از جهت مخالفت اراده و شغل چهارم شغل  
 وحدت است که عبارت از ربط دادن ذات بصفات است باید چون پیر شیعی  
 نظر کند در دل تصور آرد که این ذات همان ذات است بطریق ظهور و این  
 صفات همان صفات اند که این اسم همان اسماء اند که این  
 افعال همان افعال اند با چنان ملاحظه نماید که آن ذات این ذات است  
 بطریق ظهور و آن صفات این صفات اند و آن اسماء این اسماء اند و آن  
 افعال این افعال اند تا نتیجه کلی شیئی ها که الا وجه حاصل آید باید

سیدنا علی کرم الله وجهه  
 در تبیین گفته سبحان  
 من ذکره الناصیه بنسبانه  
 و اطاعا العاصی بعضیانه  
 و باین اشارت  
 میکند قول من عن قائل  
 والله یسجد من فی السموات  
 و الارض طوعا و کرها  
 و سجده یجبر در صورت طوع  
 سجود اسم هادی و انقیاد امر  
 تشریعی است و در صورت کراهت  
 اسم مضل و ایتمار امر تکوینی  
 است و آنچه واقع میشود در عالم  
 اگر چه شر باشد بنابر حکم مثبت  
 است نه بنابر حکم شرع اگر چه  
 تقریر شرع است هم از مثبت است  
 پس عقاب بسبب مخالفت مراد است  
 که تقریر شرع است نه از جهت  
 مخالفت اراده و شغل چهارم شغل  
 وحدت است که عبارت از ربط دادن  
 ذات بصفات است باید چون پیر شیعی  
 نظر کند در دل تصور آرد که این  
 ذات همان ذات است بطریق ظهور  
 و این صفات همان صفات اند که این  
 اسم همان اسماء اند که این افعال  
 همان افعال اند با چنان ملاحظه  
 نماید که آن ذات این ذات است  
 بطریق ظهور و آن صفات این صفات  
 اند و آن اسماء این اسماء اند و آن  
 افعال این افعال اند تا نتیجه کلی  
 شیئی ها که الا وجه حاصل آید باید

دانست که حقایق ممکنات نزد شیخ ابی العریبه تقا همان اسماء و صفات حضرت  
حق اند که در حضرت علم متمیز گشتند و نزد ما معدومات اند که نقایص اسماء و صفات  
انوار عکس اسماء و صفات که موجود خارجی اند که ظاهر گردیده اند در مراتب عینه  
در مرتبه علم و عین حقایق مبدل و آثار خارجی اند **بسم الله الرحمن الرحیم** آینه عکس  
چون که با هم گردید کثرت بظهور آمد و عالم گردید بودست عین عکس و عدم  
گفته جهان **ا** هم نور ملک ازو هم آدم گردید پس وجود ممکن در عالم خارج از نظر  
وجودهست و ظل کمالات او و ظل شیء و اثر او عینی نشی نیست بلکه آن شمع شکار  
ست و حل یکی بر دیگری مستمع است پس ممکن عین واجب نیست جهت عدم ثبوت  
حل مابین ایشان چه حقیقت ممکن و عکسی که منعکس گردید است در راز اسماء و صفات  
نشی اسماء و صفات است نه نفس اسماء و صفات پس صحیح نیست گفتن همه او است  
بلکه صحیح است گفتن **بسم الله الرحمن الرحیم** عکس و عدم جمله جهان است **حقیقت**  
که ممکن حادث است نهان یا که عیان است **یا** امکان نشود و وجود خود خویش  
در راه خدا بدانکه او طرز نشان است **درین** شغل اول رساله نو حیدر  
وجودی هر میکرد بعد از آن توحید شهود شغل پنجم شغل در عینی آن عبات از هم  
ظاهر و باطنی است باید که سلاک چشم به بندد و کل شیء ها که الای وجهه که عین مرتبه  
ذات است در باب تا مادام که خطره دیگر در دل نکند و هم وقت و خطه حاضر وقت  
باشد و چون چشم بکشد و قایما نگوید **قل** وجه الله مطالع نماید عینی همان ذات است  
که در باطن خود بود باعدات خویش ظاهر و باطنی و پدید آید دانست که وجه الله  
حق است و طلاق وجه کما یکرده میشود و مراد داشته میشود و آن آنچه میباشد آن شیء حق

نصفه



چونست حقیقت این شئی را مگر بحق و این وجه همان وجه است که مشایخ را به قول  
حق جل مجرّه فاینما تولو فتم وجه الله گفته اند که آن عین حق مقیم مایه اشیا است  
و هر که به بیند قیومیت حق را اشیا را داینکه نیست قیام وجود اشیا را مگر به وجود  
حق پس او دیده است وجه حق را در اشیا و این است معنی رویت حق در اشیا  
درین شاهد گفته اند ما را ایت شیا الا و ایت الله فیه و که هر اراده داشته میشود  
به وجه مرآة حق فافهم و وجودات محسوسه نزد ایشان مثل عکوس شخصی واحد  
است در موابا و متعدده و مانند وجودات شئی مرتسم است در خیالات متعدده  
و مثل ظلال مرئیه اند در مقابل اجرام از اینجا بعضی مشایخ گفته اند **شعری** که  
الکون و هم او خیال **ک** او عکوس فی المرایا و ظلال و مراد ایشان باینکه اشیا  
و هم و خیال است اند بودن اشیا است مخلوق در مرتبه و هم و خیال نه اینکه تابع  
و هم و خیال اند چنانچه سوفسطائیه قائل اند و هر مخلوقی که مرتبه باشد نسبت او  
بآن مرتبه کرده میشود و موجود در مرتبه و هم و خیال موجود است در نفس الامر  
این و هم و خیال از موجودات خارجیه اند و منشأ غلط سوفسطائیه آن است  
ایشان چونکه اشیا را در سیرکای موجود یافتند و کابیه معدوم و در سیرکای  
استحالات یافتند که مابرونند که حقایق اشیا ثابت نیستند همه تابع و هم و خیال اند  
**تابع** ای آنکه بکنه خویشی یکتایی یافتند و دست ملت زو شد سودای  
در سیرچو دید بود و گاه نبوده ازین سرچو ماسا شده و سوفسطائیه را مراد بر این

شد

در باب موزن

در باب موزن

مرا با یک عددی است چه وجود ممکن عکس وجود واجب است و صفات ممکن عکس صفات  
 حق است ظاهر گردیده اند در برابر ایدیه و مراد بظلال آثار اند و این همه اصطلاحات  
 اند و لا مشاعه فی الاصطلاح و حاصل آنچه اتفاق کرده اند بر آن عارفان آنست که جمیع  
 ممکنات هالک اند در حذرات خود حقیقت وجود ندارند این است جز این نیست که  
 موجود بک وجه حق است تجلی غنوه در برابر این ممکنات مثل تجلی شخص در برابر  
 متعدد پس نیست ممکنات وجود سوا این تجلی و ازین جهت بر ایشان اطلاعات  
 وجود کرده میشود بیضا ویدی در تفسیر این آیه کرمه کل من علیها فان ویسعی  
 ربک فی الجلال و الاکرام آورده است اگر استقرای کنی جهات موجودات را و تخصص  
 کنی وجوه آنها را می یابی آنها را با شرفها فانی در حذرات خود مگر وجه حق که نزدیکیت  
 اوست و تحقیق این مقام آنست که حقیقت ماسوائی حق سبحانه عدی است متخرج  
 بعکس و ظلال صفات مثلا حقیقت علم ممکن عدم علم است که متخرج است بعکس علم  
 و قدرت ممکن عدم قدرت است که متخرج بعکس قدرت است و برین قیاس است  
 سایر صفات ممکن نیست ممکن را صفتی و ذاتی همه آنها اعدام و سلب اند که بسبب  
 عکس اسما و صفات متمیز گشتند بنحوی که اگر گفته آن میشود مگر با ضحلال در وجه  
 تجلیات و تلاشی در تجارب و دارات نمی آید برین موهوم بیان و سیر نمکنند درین مسلک  
 فلم و تبیان و این سر وجود است و چرا که مکارفین و سوختن عاشقان است و این فیض  
 لطیف که معبر بظلال عکس است آن وجه خاص حقانی است که متحقق گردید در هر ممکن از  
 ممکنات و چون نور آن چه ساطع گردد عدم در شهود سالک متغایر گردد و پوشیده شود  
 و باقی نماند در شهود مگر وجه حق بهیچ ازین بیان ظاهر گشت معاینی کرد که کل بنی بالک  
 الا وجهه و گفته شیخ محمد و اشعری در رساله خود که معنی است بنهایت الامکان فی ریه الکاه  
 در وجهه نماند از توحید علمی اینکه ممکنات پوشیده میگردد از نظر سالکان مانند پوشیده گردیدن  
 ذرات نزد طلوع شمس

مباحثه

چون نه در این حق می بیند



و گفته است که مشایخ کرام گفته اند ما بود و دیگرست و نادیده و بگردید و سبب این را بنفاد در توحید  
 پس بیان کرده است درجه ثانی را از توحید می گویند که است از انبیا از فنا و عین جمیع الی این طریق  
 که پیشه کرده اند از نظر سالک علم او بسبب پیوسته گردیده است و گفته است غیر سه سیم روح بود  
 نسیم کل شیء تا اگر لایحه مکررین مقام پس گفته توحید چه شرک در بعد از الملک صورت نبندد و انا  
 الحق سبحانه جز درین مقام تحت نه نیز در بعد از آن گفته اند علم توحید است و حقیقت آن از همه متعالی  
 که قابل سز گردیده با عدم اشیا و از انبیا و از اگر اندیشه اندیش کرام این شغل را در توحید جود و در وقت  
 این احقر الفقراء این شغل را توحید می گویند درجه بالا که گفته در حد ذات او و اینها اشارت است به توحید و از آن  
 می دانند که مشایخ گفته اند غیر جزو این طریق که تحقق کرده و مظهر ظاهر پس می گویند در ظاهر مثل می گردید که گویند  
 نزد طلوع شمس و برگاه که شمس حقیقت طلوع کند جمیع ممکنات محلی گردد و این معی کرده اند بقا و لا به است  
 بر ساکنان ذات و این شمس و اگر کلمه طیب است پس درین مشغول نگارند و اثبات بملاحظه فنا و غیر و  
 ثبات حق بسیار نفع می رساند و در شغل و عین اشارت است بر این عارف و احد العین ناقص است و عارف  
 کامل آنست که حاجت و عین باشد و نبیند در ظاهر و باطن مگر حق سبحان را تعالی شان و تمام میگرداند دایره  
 کار را بظاهر و باطن و این خادم الفقراء را درین شغل ذوقیه است دیگر و آن اینکه دایره کمال مشغول بر عین  
 وجود عدم تمام میگردد و باین هر دو عارف ناقص احد العین کسب تصور غفلت را که عدم نمیکند چه است  
 است وجود و مورد احکام مرتبه ظهور است و وجود منقطع المناصبه است بر مرتبه فنا و عدم و عارف  
 ذو العین در سطح مرتبه حقیقت حقیقی ظاهر و معدوم و موجود است در که میکند عدم را چنانکه در که میکند وجود  
 را چه علم او بتو و آلات جزئی نیست تا مقید گردد بظهور معین بلکه آن بسبب صریح عارف است عین علم و  
 عین علم احاطه معلوم میکند هر جا که باشد و آن از جهت هر آنکه او است از نبود قوی و آلات در که جزئی است که موقوف  
 احاطه اند پس این قوی و آلات حجاب علم اند چه علم ظاهر میگردد و بمقدار و سرعت آنها مثل نور شمس که ظاهر  
 میگردد بمقدار و سرعت و از آن زمانه **مهر** بقدر روشن افتد بخان نور قرم و عارف در که اشیا  
 بتو و آلات نمیکند بلکه در که میکند بکشف نام و این کشف نام حاصل نمیکرد مگر و حق که عارف عین علم  
 کرده و نمیکرد عین العلم مگر و حق که عین جزئی است که بمنزله روانست اند نسبت بشمس و نفع  
 کردند و نسبت کشف مگر و اعطیه پس در که میکند عارف به ذات خود نه بتو و مشایخ کرام گفته اند

و گفته است که مشایخ کرام گفته اند ما بود و دیگرست و نادیده و بگردید و سبب این را بنفاد در توحید  
 پس بیان کرده است درجه ثانی را از توحید می گویند که است از انبیا از فنا و عین جمیع الی این طریق  
 که پیشه کرده اند از نظر سالک علم او بسبب پیوسته گردیده است و گفته است غیر سه سیم روح بود  
 نسیم کل شیء تا اگر لایحه مکررین مقام پس گفته توحید چه شرک در بعد از الملک صورت نبندد و انا  
 الحق سبحانه جز درین مقام تحت نه نیز در بعد از آن گفته اند علم توحید است و حقیقت آن از همه متعالی  
 که قابل سز گردیده با عدم اشیا و از انبیا و از اگر اندیشه اندیش کرام این شغل را در توحید جود و در وقت  
 این احقر الفقراء این شغل را توحید می گویند درجه بالا که گفته در حد ذات او و اینها اشارت است به توحید و از آن  
 می دانند که مشایخ گفته اند غیر جزو این طریق که تحقق کرده و مظهر ظاهر پس می گویند در ظاهر مثل می گردید که گویند  
 نزد طلوع شمس و برگاه که شمس حقیقت طلوع کند جمیع ممکنات محلی گردد و این معی کرده اند بقا و لا به است  
 بر ساکنان ذات و این شمس و اگر کلمه طیب است پس درین مشغول نگارند و اثبات بملاحظه فنا و غیر و  
 ثبات حق بسیار نفع می رساند و در شغل و عین اشارت است بر این عارف و احد العین ناقص است و عارف  
 کامل آنست که حاجت و عین باشد و نبیند در ظاهر و باطن مگر حق سبحان را تعالی شان و تمام میگرداند دایره  
 کار را بظاهر و باطن و این خادم الفقراء را درین شغل ذوقیه است دیگر و آن اینکه دایره کمال مشغول بر عین  
 وجود عدم تمام میگردد و باین هر دو عارف ناقص احد العین کسب تصور غفلت را که عدم نمیکند چه است  
 است وجود و مورد احکام مرتبه ظهور است و وجود منقطع المناصبه است بر مرتبه فنا و عدم و عارف  
 ذو العین در سطح مرتبه حقیقت حقیقی ظاهر و معدوم و موجود است در که میکند عدم را چنانکه در که میکند وجود  
 را چه علم او بتو و آلات جزئی نیست تا مقید گردد بظهور معین بلکه آن بسبب صریح عارف است عین علم و  
 عین علم احاطه معلوم میکند هر جا که باشد و آن از جهت هر آنکه او است از نبود قوی و آلات در که جزئی است که موقوف  
 احاطه اند پس این قوی و آلات حجاب علم اند چه علم ظاهر میگردد و بمقدار و سرعت آنها مثل نور شمس که ظاهر  
 میگردد بمقدار و سرعت و از آن زمانه **مهر** بقدر روشن افتد بخان نور قرم و عارف در که اشیا  
 بتو و آلات نمیکند بلکه در که میکند بکشف نام و این کشف نام حاصل نمیکرد مگر و حق که عارف عین علم  
 کرده و نمیکرد عین العلم مگر و حق که عین جزئی است که بمنزله روانست اند نسبت بشمس و نفع  
 کردند و نسبت کشف مگر و اعطیه پس در که میکند عارف به ذات خود نه بتو و مشایخ کرام گفته اند

و گفته است که مشایخ کرام گفته اند ما بود و دیگرست و نادیده و بگردید و سبب این را بنفاد در توحید  
 پس بیان کرده است درجه ثانی را از توحید می گویند که است از انبیا از فنا و عین جمیع الی این طریق  
 که پیشه کرده اند از نظر سالک علم او بسبب پیوسته گردیده است و گفته است غیر سه سیم روح بود  
 نسیم کل شیء تا اگر لایحه مکررین مقام پس گفته توحید چه شرک در بعد از الملک صورت نبندد و انا  
 الحق سبحانه جز درین مقام تحت نه نیز در بعد از آن گفته اند علم توحید است و حقیقت آن از همه متعالی  
 که قابل سز گردیده با عدم اشیا و از انبیا و از اگر اندیشه اندیش کرام این شغل را در توحید جود و در وقت  
 این احقر الفقراء این شغل را توحید می گویند درجه بالا که گفته در حد ذات او و اینها اشارت است به توحید و از آن  
 می دانند که مشایخ گفته اند غیر جزو این طریق که تحقق کرده و مظهر ظاهر پس می گویند در ظاهر مثل می گردید که گویند  
 نزد طلوع شمس و برگاه که شمس حقیقت طلوع کند جمیع ممکنات محلی گردد و این معی کرده اند بقا و لا به است  
 بر ساکنان ذات و این شمس و اگر کلمه طیب است پس درین مشغول نگارند و اثبات بملاحظه فنا و غیر و  
 ثبات حق بسیار نفع می رساند و در شغل و عین اشارت است بر این عارف و احد العین ناقص است و عارف  
 کامل آنست که حاجت و عین باشد و نبیند در ظاهر و باطن مگر حق سبحان را تعالی شان و تمام میگرداند دایره  
 کار را بظاهر و باطن و این خادم الفقراء را درین شغل ذوقیه است دیگر و آن اینکه دایره کمال مشغول بر عین  
 وجود عدم تمام میگردد و باین هر دو عارف ناقص احد العین کسب تصور غفلت را که عدم نمیکند چه است  
 است وجود و مورد احکام مرتبه ظهور است و وجود منقطع المناصبه است بر مرتبه فنا و عدم و عارف  
 ذو العین در سطح مرتبه حقیقت حقیقی ظاهر و معدوم و موجود است در که میکند عدم را چنانکه در که میکند وجود  
 را چه علم او بتو و آلات جزئی نیست تا مقید گردد بظهور معین بلکه آن بسبب صریح عارف است عین علم و  
 عین علم احاطه معلوم میکند هر جا که باشد و آن از جهت هر آنکه او است از نبود قوی و آلات در که جزئی است که موقوف  
 احاطه اند پس این قوی و آلات حجاب علم اند چه علم ظاهر میگردد و بمقدار و سرعت آنها مثل نور شمس که ظاهر  
 میگردد بمقدار و سرعت و از آن زمانه **مهر** بقدر روشن افتد بخان نور قرم و عارف در که اشیا  
 بتو و آلات نمیکند بلکه در که میکند بکشف نام و این کشف نام حاصل نمیکرد مگر و حق که عارف عین علم  
 کرده و نمیکرد عین العلم مگر و حق که عین جزئی است که بمنزله روانست اند نسبت بشمس و نفع  
 کردند و نسبت کشف مگر و اعطیه پس در که میکند عارف به ذات خود نه بتو و مشایخ کرام گفته اند

شغل نشستم شغل معیت است باید که صرف آسمان نظر کرده الله حاضر و متصور  
تاکه چشمش خیره گردد پس بعد از آن میرد بینی ناظر گشته الله ناظری تصور کند تا که چشمش  
خیره گردد پس چشم پوشیده و در الله معی گوید و معکم انما کنتم تصور نموده بتصور خید  
متصور مشهور باید دانست که معیت و قرب حق بی نهایت است و لا کیف است داخل حیطه ادراک نمی گردد  
پس گفته است ساکنان که بدانند که او تعالی شانه قریبت است بدانکه حقیقت امر در متصور کردن و امام غزالی رحمه  
الله گفته است که معیت قیومیت با خلق مثل معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا جسم نیست و معیت  
باید و جوهر طاهر در حق قیوم عالم محال است و معیت قیومیت حق سبحان با خلق از جسم رایع است و آن از قیومیت وجود  
باید است و معیت در حقیقت همین است که مراد بوجود و انا است و بعد از آن نیست مگر حق سبحان و وجود و عالم از قبل انا  
است انبیا طوائف صوفیه مختلف اند در معیت ایا این معیت ذاتی است یا علمی بیانات آن از رویه تحقیق نیست که وجود  
ازمانیت بلکه شئی است که بخاک گردست بر ما نمود آن وظلمت عدم مابین دل گردیده است بنور وجود آن مثل نور و شمس که بخاک  
گرفته است بر محیط زمین و ظلمت آن تبدیل گردیده است به تجلی نور آن شمس یا تجلی بنورده است بر ما خود ذات آن شمس و مواد  
جود یافتن آن نور الله نور السماوات و الارض و بنا بر این تقدیر معیت که مستعد است از حق جل شان و یومعکم انما کنتم  
ذاتیت و قریب که مفهوم است از قیومیت سبحان غنی اقرب الیه من جبل الوریق قریب بحسب ذات است چنانچه بر تقدیر او از معیت سبحان  
و قریب بحسب علم است و قیاس بر این وجود خود بقا وجود انبیا و افعال و کمالات آنها را غیر از علم او ظاهر نمی  
پیدا و نمایانست پس بدین مابین قریب بحسب علم است ظهور و تجلی آنکه طریقی تقدیر او را اختیار نموده اند  
و همین اوضح و اقرب بفهم است و جمیع از ایشان تقدیر را بنحی اختیار نموده اند و حمل نموده اند بر ذرات مذکوره را  
بر ظاهر و قیالی شده اند بحسب و قریب ذاتی و اکثر مشایخ ناز کرده اند این شغل را نظر بظاهر آن بر معیت  
و قریب ذاتی را بابت که مقدار از انبر السنة اخفرات اولیاء ما و له النهر قدس الله نکا اسرارهم مشغول  
ای کمان و تیر با رهاخته صید نزدیک و دور و در انداخته بخاک اقرب گفت من جبل الوریق تو فکند  
تیر فکرت را بعد از آن که دور اند از ترا و دور تر از چنین صید است او میجوید تر و نیز بر معیت و قریب ذاتی  
ناظر اند و بر این رفته اند بسیار از مشایخ کرام و کاتبین بر تقدیر او اصرار فرموده اند هر دو آیه مذکوره را  
ز ظاهر و گفته اند که معیت و قریب بحسب علم است یعنی علم او تعالی شانه محیط است بر ما و قریب است از جبل  
و بر و اکثر علماء و مشایخ بر معیت و قریب علمی رفته اند شغل بهنم شغل احاطه ذاتیت نظر حق او  
ایست که تصور معنی این آیه گوید والله بكل شیئی محیط و کان الله بكل شیئی محیط باید باید دانست که  
علماء کرام حمل احاطه را بر احاطه علمی نموده اند چنانچه حق سبحان فرموده است ان الله قد احاط بكل شیئی

ایم که شغل را در علم او

نوع و رنگ

در علم او



و این رفته اند از بابی که حیدر شده و صوفیه قایل بتوحید و جود اند گفته اند چنانچه او حق  
سبحانه را احاطه علم برست با شیا، یعنی او تو را نشان را احاطه دانست لکن نه مثل احاطه اجسام با  
جسام که قطعاً ظرفیت و مفروضیت و انتصار و انفسار میکند بلکه این احاطه است که مجهول است کیفیت آن و  
عقول از ادراک آن عاجز اند و بعضی متأخرین گفته اند که حقایق ممکنات اگر چه ظاهر گشته اند در علم الهی  
و بسبب انفسان صفات بر آنها ظاهر گشته است برایشان را وجود ظاهراً و گفته میشود او را وجود خارجی از جهت  
آثار بر او و وجودی که موجب ترتیب آثار باشد خارجی است چه بر وجود علمی آثار مرتب نمیکردند لکن بر  
سواد آن در مرتبه علم بود پس این احاطه مثل احاطه شخصیت بر صور علمیه خود مشغول هشتم  
مشغول برای حقایق است طریق این است که این را مقابل روید داشته بر عکس خود فاعل گردد بداند که حرکت  
عکس سکون او از شخصیت است یا چنین بحکم المؤمنین مرآت المؤمنین جمیع افعال و صفات مرآتیه در مرا  
یا ممکنات صیرتو اسماء و صفات حق سبحانه است یا این مشغول مشغول گردد تا که تحقیق گردد از علم یقین یعنی  
البقین و از عین البقین بجز البقین و کرد و فعل البقین از راه غیر از راه حقیقه تا تحرک غیبیاید  
مشغول نهم مشغول معرفت است باید که بداند که جود جمیع اشیا با انکسار جود و  
صفات است و مرتبه و هم و خیال پرتو آینه نموده پیدا کرده و ظهوریه حاصل نموده پس  
وراء الورا شده بهو الدالم بهو المعلوم بهو الاول بهو الاخر بهو الباطن بهو الظاهر بهو الازال  
بهو الابد تصور نموده باشد و بر تو پوشیده نرود آنکه معرفت نزد علما کلام علم است بجزایق  
شانه و صفات او پس بر علم بذات و صفات حقایق معرفت است و هر علم بذات و صفات  
او بقا نشانها رفته و هر عالم بر فرا عالم است و نزد مشایخ صوفیه معرفت حقیر است که بشناخت  
خود و خدا و سایر اشیا و صفات او تعالی و تقدس است بحدی که خدا نیز تعالی شانه در  
جمیع معاملات پیش بریزد از جمیع اخلاق و دید آفات آنرا پس از ذکر در بر حق سبحانی و توقف  
او در همیشه بدل اعطای او پس برورد کرد و وای که انمایه داده شود او را بسبب جلیل اقبال او  
که بعد قیامت در جمیع افعال و اقوال و احوال او و بسبب نطق با الکلیه و بتسلل بسو حق جل  
جود تا که فراموش گرداند سوا او و محو گردد از دل او ماعدا او و نداند در دین او چیست  
نفسا و نه خطره که دعوت بغیر حق کند و دانیم باشد حاجات او بضرورت حق و ناچار به خط  
و محو جمیع و توجهات او و محدث گردد از جانب حق بتقریب اسرار او در

ف

ف

شغل  
خود

پرتو

ف

وای

بتسل

سایت  
باشم

اتح

آنچه جاری میگردد در تمام مقدار او و تجلیات انداز او میگردد و عارف با و واجبی از غیر میگرد  
 این حالت او بمعرفت و محقق از اجنبیت حاصل میگردد معرفت پس شایسته برین نزد علماء و لا اله  
 الا الله بمعنی لا معبود الا الله است و نیز وصفه بمعنی لا موجود الا الله است به موقوفه شنبه وجود  
 ماسویه حق را میگردانند از حق و باقی او تا اگر تا ایشان قطع کند نظر از حق تا جل شان  
 بایستی نماید در نظر شهد ایشان در دایره وجود موجودیه البته و موقوفه را در حالت استغراق  
 در معرفت حق و ریاضات است و ازین جهت کلمات ایشان در تعریف معرفت مختلف اند و این اخلا  
 ف بسبب اختلاف مقام و حالات ایشان است با حق سبحانه پس هر یکی از ایشان سخنی گفته  
 است مناسب حالت خود و اشارت نموده است باینچه یافته است در وقت خود اما آن مشرقی که سر  
 گفته است شنیدم ابا عباد تا که رحمة الله تعالی که نمیکند بعضی از امارات معرفت حق سبحانه  
 بهیئت است از حق جل شان هر که زیاده کرد و معرفت او زیاده کرد و بهیئت او گفت شنیدم از دور  
 حقه الله تعالی که نمیکند معرفت موجب سکینه دل است چنانچه علم موجب سکون است پس هر که زیاده کرد و معرفت  
 او زیاده کرد و سکینه او سپید گفت یعقوب بن حماد که گفت معرفت موجب سکون است پس هر که زیاده کرد و معرفت  
 رف بر چیزیه غیر از حق سبحانه در جواب گفت ایاهست غیر از حق جل شان که تا سجد کند بر آن گفت  
 بلکه ام چشم منظر میکند با شاد و در جواب گفت چشم فدا و دل و ابویزید رحمة الله تعالی که از طیاره و زاهدان  
 و گفته شده است که عارف آنست که میگرد چشم او و میخندد دل او و حضرت جنید گفته است همیشه عارف  
 عارف تا که نگرود مثل زمین که با خیال میکند آنرا شکر و به و مثل ابریه که سایه کند بر هر چیز و مثل باران که  
 سیلاب میکند همه اشیا را و گفته اند که عارف آنست که اگر شیخی بر روی او خیر بیندازد  
 و در دل او غیر نی نگردد و این بنا بر آنست که هر آنچه در منظر بر کوبیده ظاهر میگردد همه بر نودات حضرت حق  
 و بر نود کلمات او است چنانچه عارف درین منظر مشایخ و تجلیات او می نمایند و از روی او باز چه شاید  
 و هیچ بن معاد گفته است خارج میگردد عارف از دنیا و حال آنکه باز نماینده نظر او از دوی چیز گردید و  
 بر نفس خود و ثنای او بر رب خود و گفته است ابو حفص رحمه الله تعالی از آن وقتی که شنیدم معرفت او  
 حاصل شد و داخل نگردیده است در دل من نه حق و نه باطل و این از جهت استلاء ذکر بر او است و آنرا  
 و دل او است در معرفت حق سبحانه پس اخل نگردید در قلب و غیر از حق جل شان آن بر حق باشد  
 یا باطل و بر کوبیده شد از ابویزید از معرفت در جواب این آیه کریمه خواند ان الملوک اذا ذلوا فزفوا  
 افند و اما و جعلوا اعززة اهل اوتی و مراد او از اشارت آیه کریمه آنست که معرفت حق تعالی  
 نمیکند از در دل یا د غیر از اینچی گفته اند **محل** آنجا که سلطان خمر و غوغا غوغا عام را شیخ  
 شمس رحمة الله تعالی که از شیخ اید شرافت شد خبر را پرسید که در او را چگونگی خبر را نشان داد

دل



در جواب فرمود اگر مشتاق خدا نباشی نشانه مشغول نمیکردید بسوال از او گفته شده است که عارف  
آنست که ظاهر با خلق و باطن با حق باشد و گفته است بعضی از مشایخ کرام رحمه الله تعالی علامت  
عارف آنست که ظاهر با خلق و باطن فارغ باشد دل او از دنیا و آخرت بیخبر و دل او به دنیا و آخرت  
که در حلقه نفاغی باشد تلف نموده باشد و بعضی گفته که معرفت حیات دل است بخف سیم  
بقوله تعالی او من کان میتا فاحیاه و سوال نموده از شیخ بشیر رحمه الله تعالی که چه چیز عجب تر است  
در جواب فرمود و یا هست که معرفت حقیقا حاصل کند پس بیه فرمان شود و ابد العباس احمد بن  
موسیٰ النخاجی رحمه الله تعالی در محاسن الحیاسین گفته است شیخ طریقه ما سید و علم حجت ما سید است  
لیل میکند زمین و عارف استلال میکند بهر من پس علامه عارفین که استلال میکرده اند معلوم  
کرده اند بنده کار با عارف و مریدان را با حوال و عارفان را بهم و حقیقا و راه این همه اعمال برای جزا  
و اند و احوال برای کرامات و بهم برای وصول و حقیقین میکند و نزد اهل لال رسد و انشیر  
و میکند این بنده ضعیف خادم الفقراء نیست در اینجا از روی تحقیق مگر علم چه بمان علم ظاهر میکند  
بصورت ایمان و اسلام و اعمال و احوال و مقام و فنا و بقا ای عزیز که چه علم که در دل نمکین کرد  
میگوید با ایمان و جوت استلاء نماید و سرت کند عوارج آثار او مسیح میکند و آثار با عارف  
و چون سرت نمایند بظاهر و منقاد حضرت حق که در نام برده میشود با سلام و چون جوش  
کند و بوج و بریزد بر باطن طن انوار او و جولان کند نام کرده میشود با صلوات از احوال  
وارد و مانند آن و جوت وجود را در شیو در حقیقا نماید مسیح میکند و بقا و جوت شعور  
او بر فنا و خود نشاند و مانند مبهوت گردد از فنا و القاء و فنا و اتم گویند و اگر بعد از  
فنا شعور بر وجود خود نشاند و باز بقا و رجوع گویند و این وجود و جوت محبوب نا  
مند مشغول هم مشغول مبداء و معاد است اول خود را در خاک فانی سازد و خود را عین  
خاک بنده و خاک را در آب فانی سازد و خود را عین آب بنده و آب را در هوا و پود را در نار  
و نار در نور و نور را در حقیق این را عروج بعد از عروج برین ترتیب نزول نماید همچنین تزلو  
ل و عروج کرده باشد باید دانست که مقصود از شغل مبداء و معاد و صول بمرتبه حقیقت  
خود است و معرفت مرتبه حقیقت خود و آن است از اسماء الیه و این اسمی که مرتبه حقیقت  
ست مبداء است و هر اسمی که مبداء باشد همان معاد است و هرگاه که شناخت عارف مبداء  
خود را ملاحظه نمود که آنچه یافت از نعمت وجود و توابع آن همه از دست ابدت حاصل میکند  
او را میباید و جنبه با و مانند این میل در طلیان بیایم و طیور مرکز است و این غنی نیست بر هیچ

معرفت

خود

عاشق

اسم

بر

احد و چون نظر کنند عاقلان باین فعل جمیل که این نعمت انرا و سهیل حاصل کرد و او را میل آخر باین  
 فعل و چنانچه نظر کنند بمبدأ این فعل از صفات کمال مثل حیات و علم و قدرت و ارادت بحدود  
 میگرد و او را میل آخر چه فطرت عقل سلیم آنست که دوست دارد صاحب کمال را از نیکی آواسته  
 باشد که تری از ظل باطل نیست و از اصل باطل دیگر تا آنکه مافوق آن اصل دیگر ظاهر نگردد و این  
 همه ظلال بیکدیگر اندر رابعی ظل او واحد استباح همه ظل اعیانند ارواح همه  
 باز اعیان استحقاق با از اسماء ظل ذات مطلقه و دانند که بعضی کسان را در مبدأ  
 حال میل بذات حق بغیر تری از طریق آخر میفرستد حاصل کرد و این میل استحقاق است و اگر  
 میدهند از مناسبت و دلالت دارد بر کمال استعداد و جهت تجلای حضرت ذات از طریق افعال  
 میباشند و از ثانی و صور محبوبان است و حقیقت این شغل فدا است در مبدأ بهیشت که نتیجه حیرت  
 دهد و باینچه ماند در این مقام در عارف متبع غیر حق و نتیجه این حیرت کمال عبودیت و انقیاد و  
 تسلیم مرخصان نشانند تا آنکه باینجه در و با محنت بهیشت میسوزند گاهی میکند با حق سبحانی  
 زندگانی مرضی مگر ستم آنرا از محنت اقصا و با کاذبات او باشد پس در تقاریف حق  
 سبحانی متحمل گردیده است از فعل و اراده و تصرف هرگاه که مشاهده نمود از نعمت تصرف حق سبحانی  
 بقا و جود او عذاب نیست بنمود نمود نمیکند شئی از افعال و نمیرسد باین حیرت مگر بعد از قطع مراحل  
 صعبه با تخلیاتی برکنده و قطع این مراحل میسر نمیکرد مگر مراد میسر او مجذوبه که مندرک  
 باشد بجزیه قوی و بامرید میباید که مقتدی باشد از قطب و وقت که متصرف باشد بتصرف حقیقی  
 و بر بنی و حید صلی الله علیه و سلم و قدرت حق سبحانی در مواد مستعد و از نیکی بعضی عارفان  
 گفته اند که قطب تصرف میکند در و با شرمینماید در تحویل و به از انسانیت بحدیث تا که ملبس  
 میکند از وی جمیع علوم عقلیه پس حیوانیت نباتیت که میکند از وی آثار مختصه بحدیث  
 بعد از نباتیت بحدیث تا که قبض کند از وی جمیع حرکات و اقتضایات پس باینچه ماند مثل جبار  
 پس باینچه خص نه آینه از شئی و نه مقتضای او در نفس خود پیکش میگرد و به وی جمیع مراتب حق که آینه  
 نیز کشش کرد بلکه میباشند احدیت مبدأ جمیع کشف و به پست رجوع کند رجوع بهتری تا زل  
 میشود درجه به زجر و میسوزد انجامه و اطواریه که خلق کرده بود و از آن برآمده بود تا که برسد بانسان  
 نیست کامله پس باینچه میماند انسان کامل التبریک و این تحویلات مانند تحویلات قشریست فافهم  
 و در مدارج عروج هر باریه که تری میماند از درجه به رجب و محقق کرد بان حاصل میگرد و او را

حرکت



قطع

آتش

۱

انفاس بلند شدن

حالتی خاص است درجه ششم در مرتبه آب ظاهر میگردد در شان آب و آن سیران او است در شای  
 مثل سیران آب در مرتبه هوا حادث میگردد در ویه آخر هوا و انبساط آن و آن مسافتی  
 در ساعت یا کم از آن که غیر او در یک ماه یا دو ماه قطع نمایند آنرا بقول اقدم و در مرتبه  
 نار حادث میگردد در ویه انشاز و انبساط ویه و آن بلوغ ویه است در طرفه العین  
 از شرق تا مغرب چه حقیقت نار حرارت است و این آثار مرتبه صورت او است و معلوم که آفتاب  
 بچون طلوع نماید از مشرق میسرید و منتهای ویه و گرمی او در طرفه العین تا مغرب و در مرتبه  
 ملائکه پیدا میگردد در ویه خاصیت ملائکه و آن در آمدن ایشان است در روز و خانه را از دیوار  
 تا چنانچه میسر آیند در ویه از در تا بغیر تفاوت و تمکن ایشان است در سنگ سخت چنانچه ممکن  
 میگردد در قضا و عالم واسع و قبول ایشان است در آتش و حال آنکه ایشان را هرگز نمیوزاند و  
 چون وجود هوا ویه در سبب خود فانی کرد مییابد نفس خود را عین حق و مرتفع میگردد  
 از ویه اعظم قویه و آلات یس که میکند بذات خود نه بقویه و آلات و ظاهر میگردد در ویه  
 اثر هر مرتبه نزد تحقق و بیان مرتبه فا حفظ فانه علم شریف قلوب کشف علیک و فیه  
 الله را درین شغل ذوق است آخر و آن نفیس تر است از سابق و آن این است که ارکان و متنا  
 صریحه درین عالم مظاهر صفات اربعه واجب بقا است و صور آن معانی در نشاء اند و پس  
 مظهر صفت قدرت است از جهت ثبوت و تقرر و تمکن آن و آن وجه ظاهر است از آن و آب مظهر  
 صفت حیاست از جهت تنمیه و انفاش که کاین است در جوهر آن و آه وجه معنی ظاهر است درین  
 صور و هوا مظهر صفت اراده است و تفریبات و نفوذ و خروج و اخذ جهات مختلفه در زمان  
 واحد شرقا و غربا و جنوبا و شمالا در روز از شیوا صفت ارادت و آثار است ایات بی  
 که باد چگونه تلاعب میکند با خاک زمین و چگونه بر میدارد خاک را بهر جا که اراده دارد  
 و خاک درین حالت منفاد و منجز است و این از ظهور احکام ظاهری است در مظاهر ایات  
 شنیده که قدرت ایزد میکند بر وفق اراده بی لا بد نیست که مظهر قدرت که آن خاک است بر  
 وقف مظهر اراده باشد که آن هوا است و آتش مظهر صفت علم است و روشن گرداننده و علم  
 است که ظاهر صفت در نشاء آتش زیرا که علم نور است ظاهر است بنف و مظهر غیر خود  
 است مانند روشن شدن آتش و ما تا که سمع و بصر و کلام و الله اعلم از ان صفات  
 اند که تجلی نموده اند درین صورت عنصریه و این سخن تا بت است زیرا که سمع

و بهر مبدء انکشاف معنویت و مبهرات اند و همچنین حقیقت کلام بنا بر تحقیق  
افضاح و ابانت است و این همه مبادیه نوریه اند بنفس خود تا مصلی اشیاء دیگر اند  
و آتش حکایت میکند درین از جمیع کلمات بلکه حکایت میکند از کمالات ذات  
حجت و وجود ایشان را که وجود نورست بنفسه و نور غیر خودست از معدومات  
و لهذا وارد شده است اطلاق نور در آن اسمی است از اسم ذات الهی بر سه چیز یکی  
بر خیا که ظاهرست در عالم حواس چه آن نورست بنفسه و نورست غیر خود که این خصوصیات  
باز آن ظل ظلماتی است از آن دوم هر علم چه آن نورست بنفسه و نورست غیر خودست از معانی هر که  
معلومه است اجزای آن معانی از ظلمت جهل بنور حضور نزد یک عقل سیدم برود خود  
آن نورست بنفسه یعنی موجودست بذات و نور یعنی موجود و مظهر علم است از ظلمت  
عدم بنور وجود و از مآذکر دانسته که عناصر اربعه حقایق منفرد اند و اهل و صلوات آنها  
که کائنات در عالم اند و آنها ارواح عناصر اند نیز منفرد اند و اهل آنها که در عالم اند و آن اعیان  
ثابت اند نیز منفرد و اهل این اعیان ثابت اسماء اربعه اند و لطایف مشکله ماخوذ از  
خلاصه اند و ارواح عناصر اند نفسا خود از لطایف عناصرست در عالم خلق و قلب ماخوذ  
از انوار ارواح عناصرست در عالم امر و روح ماخوذ از روح آبست و بعضی گفته اند از روح هوا  
و سراسر خود از روح بادست و بعضی گفته اند از روح بخار آب و خفیه ماخوذ از روح آتشست  
و خفیه ماخوذ از روح خاکست و قلب هر گاه که ماخوذ بود از اصول لطایف اربعه است جامع  
لطایف اربعه و این لطیفه جامع است پس حجت مبرح کند ایشان اگر عروج او از طریق  
لطایف پنج گانه عالم امر باشد میگرد عروج او اول باصل آب آن اهل روح است بعده  
باصل هوا و آن اهل سربست بعده باصل آتش و آن اهل خفیه است بعده باصل خاک و آن اهل خفیه  
ست بعده بحقایق علمیه ایشان و آن اعیان ثابت اند بعده باصل اعیان ثابت و آن اسماء  
اربعه اند بعده بذات حجت مطلق که عاریست از جمیع نسبت و اضافات و مرتبه سافه ظل  
مرتبه عالیه است و آن عالیه ظل عالیه دیگر تا که اهل منتهی گردد و فوق آن اهل نماند و در  
درین معنی گفته اند و ظل ارواح اند اشباح همه ظل اعیان اند ارواح همه باز اعیان  
ظل اسماء حقا اند باز اسماء خلقات مطلق اند و قلب گاه که مستقل ندارد که  
عروج بان کند به باشد عروج او بوحدهت و از وحدت بذات حجت و یوینیه مطلقه و

علم

باشم

فصل لطایف اربعه  
و اهل و صلوات

احل



اصطلاح  
از این برگرفته  
صاح

و اگر عروج سالک از طریق قلبی فقط و آن طریق اقصی میگردد عروج او بذات و سیرت  
طریق سیرا جلی است و فناء او در ذات حاصل آید و فناء سالک در ذات حد کمال  
مستمر میگردد تا تمام عمر و گفته میشود اهل استمرار این حالت شریف را بجای این عقلا و کمال  
مستمر نمیکرد و مدت این اصطلاح در حد بعضی تا سالها باشد و در حد بعضی مدت قلیل و هرگز  
مستمر نماند در این حالت چون بهوش آید بقیه حال بروی نازمانه باشد مثل شیخ زین  
الدین ایوب که خوابی در خیر الله عنه که در آخر عمر ویرا واردی رسیده است بشان روز از خود غایب بود  
چون ویرا از آن غیبت باز آوردند قریب یک سال خاموش و بیخوشی نمیکفت الا نادرا و کاهر باشد  
این حالت بر بعضی یک ساعت یا دو ساعت و اگر این معامل منقلب باشد استمرار نیاید بلکه  
حاصل میشود آن حالت یک لحظه مانند برق خالص طیف و حالت او به فناء مطلق است که از عا  
رف و ذات حالت نام و نشأت و عین و اثر باقی نماند و چون این چنین باشد مدرک و مدرک  
آنجا حد مطلق باشد و عارف در این اصطلاح چنانچه مدرک نیست بکسرند که بفتح هم بوجهر از و  
جوه نخواهد بود تا که نیاید نفس خود را عین مطلق زیرا که اینست مطلق باقی نماند ذات دارد آ  
نیست اگر محفوظ باشد بهر وجه که محفوظ باشد علاما بقاء است و چون بقاء عارف نباشد نه بنفست خود  
آنست خود را عین مطلق خواهد یافت و مراد از تجلی حد در عین همین تجلی است و این همان تجلی  
است که شیخ ابن العربی در حد این تجلی گفته است در مقصود الیجان من الذات لایکون الا بصورت  
التجلی قال التجلی لا یبصر الا بصورت فی صورت الحقیق و این تجلی مسیح است تجلی حجت در عین و تجلی  
بر تری دوام و استمرار نمیند بر از جهت تکال منافات احکام آن با حکام این نشاء فانیه  
حافظ آداب معرفت بعد از استمرار این تجلی اشارت میفرماید **سبت جلوه در کلبه**  
ما کرد پنهان گشت یار صبح بر شام غریبان یک نفس خنیده رفت و اکثر مشایخ قایل بعد  
استمرار این تجلی اند از این است شیخ عبد الله دوله سمنانی و شیخ ابن العربی و تابدان او رحم  
الله علیهم و شیخ ابن العربی تجلی ذاتیه را ثابت نمیکرد اند مگر بصورت تجلی چنانچه از مقصود  
گذشت و بعضی قول اکابر از متاخرین قایل بدوام تجلی ذاتیه شده اند از ایشان است قطب صمد  
نی محمد الدقائنی که قایل بتوحید شهودیست و کل ذلک علم شهود هم و مرزوق هم من الحقیق  
و از این تحقیق معلوم شد که فرق در میان این دو حالت بودن عین در حجت و بودن  
حجت در عین فرق تمام فناء و بقاء است و تفکیک نیست چنانچه از اول و انتها دارد که هر دو حالت را بر فناء

محول نموده اید اول قناء ابنا و کلا اولیا است و ثلثه قناء متوسطه از ارباب احوال و تلویح  
 زیرا که چون عید در نفس الامر در رنگ سایر موجودات مقید باینکه در ذات مطلق و  
 در حالت اولی مطابق نفس الامر است و اینست حیث حالت اولی چو بسطیات تجلیات الهیه بکلیت  
 که از یافتن و از عود بشریت مأمون گردیده اند آن قناء در حقیقتشان جایز الاستمرار است و  
 بی هر چه جهت یکی مطابق ادراک بنفوس الامر و دوم رفع آئینه کلیه از لوازم کمال قناء است  
 که آن نصیب حال شریف ابنا و کلا اولیا است و حالیه ثانیه بقدر آن این هر چه جهت نازل از  
 اول است پس بنا بر این احتمال معنی تجلی حقد در عبد آنست که عبد با آئینه خود باقیست و حقد  
 بکاه و کاه هر یک که در آئینه عبد تجلی کند زیرا که ظرفیت عبد بر تجلی حقد را مشعر بر وجود ظرفیت  
 نه محویت آن اینجا آئینه عبد غالب بر تجلی حقد است نه آنکه عبد مستهلک بحدت شده و بنا بر این  
 معنی این میشود مطابق نفس الامر نیست که استهلاک عبد در حقد بود نه ظهور حقد در عبد و  
 چنانچه مطابق بنفوس الامر ندارد صورت کمال رفع آئینه هم نیامده زیرا که عبد با آئینه خود باقی و  
 محتمل تجلی است و نسبت عالمیت از عبد معلوم است از حقیقت تجلی جلوه بر نفسی است و از بر این  
 بقیت آئینه ای تجلی از قبیل احوال است که با ستر کار ندارد و از جهت استلاء حکم بقیه انجاء و ندر تجلی  
 در ظلمت وجود موهوم و در اینجا سلسله وسیع و عروج جمیع خود تارفته از ظل باصل و اصل گردد  
 و آئینه او تمام محو گردد و طنا که از اینجا بعضی تجلی فرموده اند ز دریا شهادت چون نیکو بالا  
 بر آرد سر میتم و رض کرد و نغم را در همین طوفان مشغول و بر تو در حجاب مزود آنکه قطب هدایت  
 حیدر الفنا فی راحه الله تعالی بزوال و اثر بر هر نفس است و شیخ ابن العربی و تابعان او بزوال عین  
 و اثر مطلق قایل نیستند و گفته اند که عین معلوم است از معلومات حقیقت سبحانه اگر نال کرد  
 لازم می آید انقلاب علم او بحدی که بجز این حال است و اعتقاد آن ضلال و همچنین قایل بزوال اثر نیستند  
 چه هر که زوال عین می آید پس زوال اثر چه صورت دارد و بعضی می فتنه از صوفیه قایل بزوال عین  
 است فقط نه زوال اثر و باین اشارت میکنند ربیع شیخ علاء الدین اسماعیل رحمه الله تعالی است این  
 و هم بعد از آنکه بر خیزد امکان وحدت در دو بر خیزد و اگر لطف خداست رسد راه  
 و بسبب شاید که یکی از توفیق بر خیزد اگر چه زوال آن یک لحظه باشد زیرا که زوال عین  
 تصور نمیکرد مگر تجلی ذات و تجلی ذات بر توفیق است یعنی علاء الدین رحمه الله تعالی و نزد  
 بعضی کمال متاخرین و اینست چنانچه بالا گذشت و وجهی که قایل بزوال عین نه اثر

بسطیات

تجلیات





بلکه در از جوار و سلطان بنام که قضا از نفس و صفات خود حاصل گردیده است و بقا با آنکه دست  
 داده است با وجود بقا و اثبوت غایت مایه الجاب این اثبوت است بدست با اثبوت ظل با  
 اصل نیست استقلال اثر و این اثبوت زاید در اندر استقلال است در نظر عوام پس  
 اثبوت باقی است و الحاد و زندق نیست و این جمیع از زوال و جودیه است آن محمول است  
 بر قصور فهم عوام از این رفع اثبوت می فرمند و در الحاد و زندق می افتد بقا الله  
 بما یقول الظالمون علوا کبریا باقی ماند ایست آن شیخ که باقی مانده است بعد از انسان بعد  
 از صیور و او نمیکند حکم آن فی الحقیقه صورت نمیکند که انسان بصیغ آن منبغ گردیده  
 است نه صورت آنسان لکن قیاس نموده شده است نمیکند بمقیاس شیخ آن انسان و  
 مصور کرده شده است به صورت او نه آنکه شیخ انسان باقی مانده است پس باقی مانده است  
 اثر و اکاه باشد که زوال شیخ در آن نمیکند که قیاس کرده شده است بمقیاس صورت  
 اینسان ممکن است بلکه واقع و ما کنه فیہ اینچنین نیست قلله الله المثل الاعلی حقا  
 با چیزی نمیکند و نه باشد متصل میگردد و نه انشاء از و منفصل میگردد و انشاء  
 نیز با و سبحانه متصل نیستند و نه منفصل اند از و سبحانه لا یتغیر بذاته و لا  
 بصفات و لا بصفات حدوث الالوان فیو سبحانه علی صرافة التزیه و التقدیس  
 پس و سبحانه قریب است از عالم و با عالم بقرب معیت جهل الکفایت نه شل قرب جسم با جسم  
 و نه مانند قرب جسم با جوهر و با جمله جمیع صفات امکان و سیمات حدوث معلو  
 از جبار قدس او سبحانه غریب او بیا و نیز افزاید در قرب او سبحانه مریده را و وصول افعی  
 حاصل نمیکند اتصال او با حق سبحانه و قضا و بقا و احوالات عرفا الله و عقل عقلاء از  
 درک آن قاصور و ال عینی و اثر معنائیست که در نیز یابد آن را مگر آنکه حق  
 او را از نیمنی شریعتی چنان نیده باشد و بهره از او روزی میگردانند که با شیخ حقیقه  
 پس بشنو کلام این طایفه حسن ظن و قبول و فهم نباید کرد از آن مدلول است و است  
 مدلول ظاهر و معنای مطابقت آن زیرا که بسیار باشد که در غلط فاحش افتد پس  
 توهم خود را گمراه کردی و دیگرانرا گمراه کردی و الله الموفق و الملم للمصلحت ف  
 نیست در آنچه آمده است در قرآن مجید در شان خاتم المرسل علیه افضل الصلو و الکرامات  
 قل انما انا بشر مثکم لعلکم یحذرون و آنچه آمده است در حدیث بنوی علی صدره الصلو  
 و السلام انما انا بشر مثکم اعظم کما یغضب البشر دلائل بر بقا و اثر از

این حدیث بنوی علی است  
 لا یتغیر بذاته و لا بصفات

باعتراض

و

زوال عینی و انشاء  
 مگر نه

جواب سوال  
 مقدر





اعدام و بجاوست از قلم در مختار جل نشاند در حدیث آمده است که لایح ملکوت السماوات و الارض  
 که بیا که این اشارت است باینکه باینکه بولاد قائمه و این است جز این نیست بدرستی که گفته  
 اند و قائل گشته اند به بقا و با الله تجوزا و تشبها از جهت صفات زائده و حصول اخلا  
 ق حمیده که بیا که این صفات حمیده تشبیه اند بصفات مرتبه و جوبه از جهت تخلیق با خلقت  
 الله درستی می آید و بدرستی که محقق گشته است که ذات ممکنه عدم است نیست ممکنه ممکنه ممکنه  
 لکن گفته اند الاصل فی الممكنه العدم پس نیست معنی مرز و آل ممکنه را ممکنه ممکنه است در جمیع  
 احوال حال قبا و بقا و حضرت واجب بقا و واجب بر و ام و استوار ملحق نمیکرد و بجناب  
 قدس او هیچ شیئی و نه منفصل میگردد از و بقا و امری و لغو ماقایه کلش را از سر و روی  
 و ممکنه در دو عالم که جایگزین نشود و الله اعلم و بر تو یوشیده نرود آنکه بقا ممکنه  
 نیست عبادت از بقا و اثر در ممکنه و بقا نبوت او در مرتبه از مراتب نبوت زیرا که اینها مافی  
 بقا و اتم است و قایم باین قبا بعد از رد امانات باهل آن و بعد از رد ظلال منعکس باصل  
 آنها از وجود و لکن کمالات از صفات کامله و نفوت فاضله ملحق نمیکرد و بعدم حرفه  
 که کامل در عدم نیست بجهت که یافته نشود در و اخافت و نسبت به هیچ شیئی و نه اسم و نه  
 رسم چه وجود اخافت در عدم انباء ممکنه از نبوت او و لوی الحاشیه فصل باید  
 داشت مشایخ کرام گفته اند که ذات حق تعالی جل شان موجود است در خارج من حیث  
 بی هیچ و منزه است از اخافت جمیع نفوت و صفات و اطلاق وجود بر او تعالی نزد این  
 طایفه علیهم السلام بنابر معنی مصطلح جایز است بر این معنی که وجود تعالی واجب الوجود نیست  
 ذات او است نه زاید بر و تغییر از ذات بنفقه وجود برای نفهم است و اخبار آیین  
 لفظ برای نفهم جهت آنست که اعلا لفظ است برای تغییر جامع است مرجمع مقایه را  
 کاللاست مثلا و نفوذ آن مرتبه دیگر نیست و بعضی از کبار متاخرین که نفوذ آن مرتبه  
 دیگر ثابت نموده اند بنا بر زیادتی وجود است بر ذات و آن وجود که عین ذات است  
 بر قیاس حدیث من حیث الکنه منکشف نمیکرد و نه در عقل می آید چه عقل مدبر که معقول  
 است نه غیر معقول و حادث مدبر که حادث است نه مدبر که قدیم تعالی ممکنه ذات و  
 صفات عن الحدوث علو کبر حافظ از مرتبه می یابد نیست غفارا که فرزند دایان و بیا  
 همیشه با و بدست است دام را بیا که اراده بدینا وجه کند وقت را ضایع خواهد کرد آن  
 وجود را مراتب کثیر است مرتبه اول مرتبه لا یقین است و اطلاق و ذات بحت است

چنانکه ممکن بود حال عدم شایع باشد

اللهم صل علی محمد و آله

شماره ۵۵

و قد افاض الله

مرتب اول



مرتبه ثانیه

مرتبه ثانی

بطریق

و این مرتبه از مرتبه اول و جویبیه که الوهیت است  
و این مرتبه از مرتبه اول و جویبیه که الوهیت است  
و این مرتبه از مرتبه اول و جویبیه که الوهیت است

نه برین معنی که قید اطلاق و مفهوم سبب تعیین در این مرتبه ثابت اند بلکه مرتبه است  
از اضافت تفاوت و صفات و یا که است از هر قید حتی که از قید اطلاق هم منز  
ست و این مرتبه میست با حدیث ذاتیه و این گفته است و فوق آن مرتبه  
نیست مرتبه گایه مرتبه تعیین اول است و آن عبارت از علم ذات است بذاته و  
صفات و هر چه در و است از موجودات علی الاجمال غیر از امتیاز بعضی از بعضی  
و این مرتبه را وحدت و حقیقت محمیه گویند مرتبه ثالث مرتبه تعیین ثانی است  
و آن عبارت است از علم و صفات ذات بذاته و صفات و هر چه در و است از جمیع  
موجودات بطریق تفصیل و امتیاز بعضی از بعضی و این مرتبه را وحدت و حقیقت  
انسانی گویند و عالم جبروت نام میبرند و مقام جمع نیز گویند و تعیین اول را  
جمع الجمع نیز نامند بعضی مشایخ کرام رفر الله تعالی عنهم فرموده اند که این مرتبه مراتب  
قدیم اند و تقدیم و تاخر که بنیاید علی است نه زمانی **و صل** باید دانست که این  
تعیین اول مذکور غیر از تعیین اول و جویبیه است چه حق مطلق که معبر کرده شود با جمیع صفات  
عالیه قدیم فاعله مؤثره بطریق غیر ملاحظ هر یک غیر از دیگر مرتبه و جویبیه و این مرتبه  
میست میگردد بکمال ذاتیه و وجوبی و اولیه و در این مرتبه ملاحظ صفات نیست  
با این معنی که چنانچه مرتبه واحدیت و جویبیه که آن الوهیت مفضل است مصدر را یا رست نه اله  
صفات بتدائی و سقوط غیر معبر است تا افاده کند مرتبه برزخیت را که متصف است  
بان وحدت و جویبیه نه احدیت و جویبیه و آن تعیین اول شامل است بر این تعیین اول  
و جویبیه را چه در این مرتبه اعتبار جمیع صفات و شیوانات عالیه و سافله و قدیمه  
و تابل و مؤثره و متاخره ملحوظ است و آن حق مطلق در مرتبه و جویبیه چون ملحوظ  
کرد با جمیع صفات مذکوره بطریق تفصیل و لحاظ هر واحد از آن فی نفسه و لحاظ  
آن از آخر تعیین ثانی و جویبیه است و این مرتبه میست میگردد بکمال اسمائیه و وجوب  
مفضل و الوهیت مفضل و این تعیین ثالث مذکور است از اینجا معلوم کردید که مرتبه و  
جوب بجل باعتبار اولیت تعیین الذات بان در مراتب وجوب میثایه که میگرد  
بوحده و جویبیه چنانچه میست بوحده و جویبیه و یا بر برزخیت

آن وحدت میان اخبار صفات کمال و استغاط آن میاید که میگوید بقا بلیت  
 و جوبه چنانچه میست بقا بلیت اولی با عیار لحاظ آن با استغاط صفات معتبره (۱۰)  
 می شود با حدیث و جوبه چنانچه میست با حدیث مطلقه و با عیار تئید بشود  
 کمالیه میاید که اطلاق نموده شود بر آن واحدیت و جوبه که این کمال اسمایی  
 و جوبه منفعل است چنانچه اطلاق کرده میشود بر او واحدیت مطلقه و فائده  
 تئید این مراتب تئید مطلقه در بیان تعینات کلیه و جوبه استراتژی از میان  
 بت در مرتبه و جوبه وحدت و قابلیت و غیر این هر چه در مرتبه امکان  
 اینها معتبر است و تئید مطلقه واقع میگردد و استراتژی از مراتب استکانیه ایست لکن  
 اعتبار مرتبه امکانات باین قیود و اطلاق اسامیر میگوید باین مرتبه از مطلق قیوم  
 نیست بخلاف مرتبه و جوبه بر اطلاق لفظ وحدت و احدیت کرده میشود  
 از پنجست متوجهان بمرتبه و جوبه که ایشان سالکات توحید بشود و اند و قابل  
 نور الودایات میکنند این مراتب را و اطلاق مینمایند این اسامیر را و در  
 اطلاق لفظ مطلق بر تئید اول و جوبه نزد این اکابر اطلاق طرصد آن  
 است پس باشد مطلق تئید یعنی اطلاق برای تئید است و اطلاق مرتبه  
 لا تعین اطلاق از اطلاق است نه این که اطلاق صفت است چه اطلاق  
 اطلاق برای سطر اطلاق است بخلاف اول پس باشد مطلق مطلق و از  
 بیان مذکور بعضی را باب توحید وجود گفته اند که توحید بشود بشرط توحید  
 وجود است و اشتباه بعضی متاخرین در مرتبه اطلاق ذات عاریه که آن ماهیت  
 است مافوقه بشرط شئی و مرتبه اطلاق ذات واجب که آن ماهیت است مافوقه  
 بشرط لا شئی اختلاط است در میان مرتبه لا تعین بحث واحدیت و جوبه که آن ماهیت  
 صغیر اشتباه نیست بلی اگر انباشت است در احدیت مطلقه واحدیت و جوبه  
 باشد و جوبه دارد و اطلاق لفظ ذات بر مرتبه لا تعین نزد صوفیه و در عرف عام بر  
 وجه قطع نظر از صفات منشاء و هم مذکور است و این توحید بشود گفته اند که توحید وجود

و جوبه

اطلاق  
لفظ مطلق



مکر حقیقت محال

مکر حقیقت محال است و فوق احدیت ایضا حقیقت محال است

مکر حقیقت محال

مکر حقیقت محال است و فوق احدیت ایضا حقیقت محال است

شرط تصدیق شود هر چه آن قایل گفته اند در مرتبه علم الیقین است و آنچه  
از باب تصدیق شود گفته در مرتبه عین الیقین است و آنچه از باب تصدیق  
که صدق از آن تغییر بوجود کرده اند از جهت آنکه آن اعلی لفظ است بر آن  
تغیر عین حقیقت محال است با اعتبار عقل آن حقیقت نفس خود را و این  
حقیقت محال نفس قابلیت مطلقه قطع نظر از تجرد از اعتبارات  
و شوائب امکانیه و تلبس با آن و این را احدیت صفایه واحدیت ثابته  
بزرگدین و صونا این حقیقت معتبر کرده شود مجرد از شیونات و اعتبارات  
آنرا احدیت دانسته گویند و با احدیت او به نیز نامند و جدت معتبر کرده  
شود تلبس آن حقیقت با عبارات و شیونات آنرا واحدیت گویند  
و آن حقیقت نفسانه احدیت و نه واحدیت و فوق واحدیت حقیقت  
ست که نمیدانند آنرا مکر حقیقت محال است و فوق حقیقت محال است ایضا حقیقت  
ست که علم را باور پذیر نیست علم خالق باشد یا مخلوق و نهایت علم مخلوق که  
تفاضل که حقیقت یکرانه نرسد بهر چه از مراتب علوم برسد مکر بواسطه  
حقیقت محال و غایت سواد اهل طریق متغیر میشود تا حقیقت محال  
چه او مبداء و معاد جمع حقایق است و ایضا باید دانست که ماهیات اشیاء  
صور معلومات حقانته و موجود اند در علم صف سبحانه نزد جمیع حکما  
و اکثر متکلمین چنانکه مبین اهل سنت اند اگر چه ایشان قایل بوجود علم  
نیستند لکن از کلام ایشان لازم می آید توزیع وجود اشیاء در علم او بجا  
چرا ایشان تصریح نموده اند در اصول فقه باینکه معدوم مکلف است با موز  
شرعیه قاضی عطف الدین و این حاجب جهیم الله تعالی گفته اند این قول سنت  
خاصه سایر طوائف انکار نموده اند بر و انکار عظیم که تکلیف هرگاه که  
ممنوع است بر نائیم و غافل و مفتی علیه و مجتهد پس مجدد و بطریق  
اولی ممنوع است و اهل سنت از این اعتراض جواب داده اند که این

اعتراض

این سخن جواب داده اند که این اعتراض وقتی وارد میگردد که معلوم در حقیقت  
 عدم با الفعل مکتف باشد و این معنی مراد نیست بلکه مراد تعلیق عقلاست  
 یعنی معلوم که آن معلوم خارج است و میدانند حقیقتی که آن در خارج  
 موجود میشود شرایط تکلیف یا مستوجب گردیده اند در ازل و فعل در لایزال  
 و این تصریح است بوجود علی چه اشیا اگر چه موجود در علم حق سبحانه بنود  
 پس معنی نیست تعلیق عقلا و توجیه علی را و با جمله معلومات حق سبحانه  
 نه معلوم اند مطلق زیرا که آنها متمیز اند نزد او بآیات و آنچه نزد عا  
 لم آن متمیز باشد البته آنرا وجود بوجه من الذی بوده باشد خصوصاً اهل  
 سنت قائل اند بر آنکه بنده حق تعالی عالم است بر جزئیات بوجه جزیه بنا  
 بر این اشیا نزد او تعالی در علم قدیم حاضر اند با آیات الخ و اکتفا  
 نمودیم بآن و ترک و حرکت کردیم مرشم تصور را زیرا که علم قدیم او بآیات  
 حضور است نه انفعال تا که باشد تا بطریق ارتشام و تصویر این هر مختص  
 اند بعلم ما که حادث است چنانچه آن در محل خود نه گویست و مراد بآیات در  
 جاحقائیک اند مطلق تا که شامل گردد در معلومات صورت علمیه حضرت  
 حقیقت الحقائق و صورت علمیه حقیقت واجب زیرا که تحقیق تمام در  
 مسئله تقاضا میکند شمول مذکور و اطلاق لفظ ماهیت بمعنی حقیقت مرکب  
 باشد با بسیط شایع است اگر چه مخصوص است بحقیقت مرکب چه اهل ماهیت  
 مایه است و ما بهر سوال است از جنبی یعنی از کدام جنبه است او تفریح نموده با  
 بی سکا که و غیره و این معنی منفی است از حق سبحانه از جهت استلزام آن  
 ترکیب تعالی عن ذلک علو اکبر ابد الکه اسماء الهیه صورته معقوله اند در  
 حق سبحانه چه او تعالی عالم است بذاته و صفاته اسماء و صفاته و این  
 صور علمیه از این حیثیت که آن غیر ذات اند در اصطلاح صبیحه صوفیه  
 مسیحی اند با عیانت ثابت کلیه باشد یا جزیه و کلیات آن مسیحی با آیات و

کلام و اشیا حق سبحانه و تعالی در این معلومات علمیه حضرت حق  
 سبحانه در اصطلاح شیخان است و با آیات شیخان با عیانت  
 ثابت و گفته اند که اگر اشیا در علم قدیم حاضر اند با آیات



حقایق اند و جزئیات آن به دیات نزد اهل نظر پس مایات  
 آن از صور کلیه اسمائیه اند که متعین اند در حضرت علمیه بتعین ا  
 زلی و آن صور فایض اند از ذات حضرت الهی بفیض اقدس و تجلی  
 بواسطه حیات و طلب مفاتیح غیب که نمیدانند آنها را مگر حق سبحانه ظهور  
 و کمالات آنست چه فیض الهی منقسم است بفیض الهی اقدس و فیض معلوم  
 باوّل حاصل میکرد اعیان و استعدادات اعلیّه نهاد در علم و کمال و کمال  
 شود آثار آن اعیان در خارج بالوالم و تدبیر آنها و این ظاهر شده در علم  
 حق سبحی میگردند که هر حقایق علمیه که هر معلومات از لیه و کمال هر حرف  
 عالیه و کمال هر کمالات علمیه عالیه که هر علمیه مایات و کمال عیان ثابته و کمال  
 با استعداد علمیه و تشبیه آنها بحقایق از جهت آنکه آثار و ارواح و صور که  
 ظاهر شده اند در وجود عینی مستند بآنها اند و بجزو از جهت ظهور آنها است  
 مجرد از لوازم خود که آن آثار و احکام اند و بجهت بودن آنها اهل و  
 ده برای آنچه در وجود عینی ظهور نموده است و با استعدادات از جهت بودن آنها  
 قابل مراعات اسماء و آثار آنها که آن صور مظاهر اند برای شیونات که آن کا  
 یین اند در ذات علمیه پس اقتضا کرد ذات ظهور آنها را و بر تو پوشیده نرود  
 این صور علمیه اسماء و صفات که حقایق گفته اند بجهت به شیخ ابن العربی  
 و تالیفات او است و این جایز است چه این صور اسماء و صفات که علم اند  
 عین اسماء و صفات حضرت حق نیستند بلکه ظلال اسماء و صفات بشو  
 نه خداوند مع ذلک تخالّف لازم تا بعضی کفرمان شبه و مثال اسماء و  
 صفات را عین اسماء و صفات حق دانسته در وظایف بلاکت نیفتند  
 و بهر آنست که گفته که ظلال این اسماء و صفات معلومه علمیه در  
 نمود

فیض اقدس مقدس

در تشبیه عیان ثابته

ایر خارج

اینجا از وجود حق تعالی

علم در عداوت که مقابل آنها اندیر تو یاند خسته ظلال آنها اسما و صفات  
 مع مقابل آنها از عداوت حقایق ممکنات اند چنانچه قبل ازین در ا  
 شغال گفته آمد از بنیاد اسسته بایش که وجود ممکن ظلم مرتبه و مرتبه و مرتبه  
 و امکان است که آن قبل حیرت مستغرقان است و وجود است و سبب حدوث  
 ظل حجاب است که آن حجاب نور ضوء را نقضات می بخشد و آن ضوء ناقص  
 انور ظل است پس ظل عین ضوء است ظاهر بصورت نقصان در مرتبه دوم بر این  
 رفته اند از باب توحید وجود مرتبه رابعه مرتبه ارواح است و آن عبارت است  
 از انشیاء کوبیده تجزیه بیط و این عالم را بلسان اهل شرع عالم ملکوت گویند  
 و بلسان تصوف آن را ارواح نذریه و قدسیه و سرادقات غیب عالم ارو  
 عالم علوی نامند و کاه بر سر او اطلاق عالم غیب کنند از جهت غیبی و بیست  
 او از حسن و ازین جهت معنوت کرده است از احق سبحان بکلام خود سبحان  
 بتصرف و در قول خود فلا اثم بها بتصرف و مالا بتصرف و عالم این مرتبه  
 منقسم میگردد بحضرت ملکوت اعلا و حضرت ملکوت اسفل و مراد میدارند باین  
 اعلا و اسفل و مرتبه مخصوصه درین حضرت و میگردیدند باین دو اسم از حیث  
 احوال موجودات در آن و بیان آن این است که موجودات این مرتبه دو صنف  
 اند ضعیف است که ایشان را تعلق بعالم اجسام و جسمانیات بوجوه از و جوه نفی  
 و تدبیر نیست و ایشان را گردین گویند و این نیز بر دو صنف است ضعیف است که حیران  
 اند در حلال و حلال حق سبحان از وقت پیدایش و شعور بکون و عالم بجزیه  
 ندارد حیث که بانفس خود و ایشان را ملائکه میگویند و خبر داده است از ایشان  
 سید السعراء صلی الله علیه و سلم فداء علیه امته تا والایاء بقول جزد ان لله ارماء  
 بیفاء شحونه خلقا سیره الشمسی فیها ثلثون یوماً یهر مثل ایام الکد ما ثلثین  
 مرة و هم لا یعلمون فی الارض خلقا یعصونه و انهم لا یعلمون ان الله خلق  
 ادم علیه السلام و ابلیس و ضعیف است از ایشان اگر چه تعلق بعالم اجسام ندارند

اینجا از وجود عالم ملکوت

مهم نیست



رباعی  
نور

بسیار استغراق ایشان در شهود قیومیت و حیرت در آن لکان ایشان  
حاجیان درگاه الهی براند و وسایط فیض الهی و سرور ایشان ملک است که  
آنرا روح الاعظم گویند و آن در حصار لایمبارشده روح القدس جبرئیل است  
در صف آخر و ضعیف است که تعلق بعالم اجسام دارد بتصرف و تدبیر آنها را  
روحانیات گویند و آنها نیز بر هر صنف اند یکی تصرف در آسمانها میکند و  
یکی در زمینها و ملکوت صف اول از میان صنف باعتبار تعلق اهل آن بطلا  
یف سماوی و علوی و بملکوت اعیان میگردد و ملکوت صنف دوم باعتبار  
تعلق اهل آن بکثایف ارضیه سفلیه بملکوت اسفل میگردد و آن ملکوت  
اسفل اند قوای بودی در بدن حیوان از غازی و نایه و موله و جاذبه  
و ناهیه و ماسیکه و دافعه و اینها از موجودات حضرت ارواح ندریه اند از  
جهت عدم بلوغ شئیت و جودیه آنها چنانکه در کمال خیال و حسن نماید و  
اینها در لطافت فوق موجودات مثالیه اند چه آن قوای بودی در حیوان  
از ملکوت اند و مناقش نیست در تشبیه آنها بملائکه ارضی از جهت دخول  
آن قوای در حقیقت ملک و روح و اطلاق نموده اند بعضی اهل کشف بر این  
اسم ملائکه در جایگزین گفته اند نیست هیچ روینده که پیروی از زمین مکرر  
بشئت ملائک و آن قوای بعد از چنانچه بعضی محققان بران تصریح  
نموده و در حدیث آمده است که با هر قطره باران ملک نازل میگردد و  
نیز در حدیث دیگر ملک جبال و ملک ریخ و ملک رعد و ملک برق و ملک کما  
و جمیع این املاک از ملکوت اسفل اند و بانفع انسانی هزار تا اند ازین  
ملائکه پس منصوص نمیکرد وجود موجود شهادیه مکرر وجود خود ملکوتیه  
و گفته اند که این سر و نظم است کمتر است که پیروی از زمین که احاطه فیم  
آن کرده باشد و گفته اند که از ملکوت اسفل ارواح ناری اند که

از غایب عالم روح  
از غایت قوت که بالا و کبریا

ع ۱۱۱  
ع ۱۱۱

از اجزای شیطانی هستند و بعضی از آن ارواح مسلط بر نوع انسانند و بعضی  
 رئیس آنهاست و بر شیطانی آنها شعبه ۱۱۵ قدر میتوان گفت شود که این سر بشیر  
 قدرتی نیست مطلقاً این سر را و جبهه بخیر نیز است و آن منکشف نمکود و مکر را  
 نه انکشاف حقیقت خیر و شر و بیان بود و بدست ملائکه نزد محققین که بعضی ما  
 دیه اند و بعضی غیر مادی و بودت طبیعت مستلزم مرادیه را یا عام از آن  
 در مکتوبی که بنام فضیلت پناه محمد فاضل خل سندیه به مکتوبی است بیان وافی است  
 تحریر یافته فارجم الیه ان شیت مزید الاطلاع علی تحقیق مرتبه خامه  
 مرتبه عالم مثال است و آن عبارت است از اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قابل  
 تجزیه و تبعض و فرق و التیام نیستند درین عالم هر موجودی را از  
 موجودات مجردة ارواح و معانی و غیر مجردة اشیاء و اجسام مثالیه است که  
 بجز این باطن ادراک آن توان کرد و کشف همه در عالم بیاض و نسبت حال  
 و استیال و مانع درین موطن مفقود است و درین مقام سالک متنبه میگردد  
 بر کیفیت انواع تنوع و شهود او علی الله علیه سلم حضرت آدم در آنجا اول  
 و یحیی و عیسی در آنجا دوم و یوسف در آنجا سوم و ادریس در آنجا چهارم  
 و نادر و نادر در آنجا پنجم و موسی در آنجا ششم و ابراهیم در آنجا هفتم  
 صلوات الله و سلامه علیهم و بر فرق در میان آنچه متنبه نماید از  
 در نوم و تقویا لیه از عروج باستان چنانچه حاصل میگردد متوسطان را در  
 سلوک و میان آنچه متنبه نماید میکند درین عالم روحانی و این صورت  
 ظلال آن صورت خیالیست ازین جهت بیاید عارف بفرات کشف  
 از صورت عباد احوال او را و در حدیث آمده است ان تقفرا فی المؤمن  
 فانه یظهر نور الله و نیز در حدیث آمده است در حق دجال مکتوب علی زانیه  
 ک ف لا یقره الا المؤمن و حق سبحانه در کلام خود گفته است

بیشتر از این  
 قدرتی نیست  
 مطلقاً  
 این سر را  
 جبهه بخیر  
 نیز است  
 ملائکه  
 نزد محققین  
 بعضی ما  
 دیه اند  
 بعضی غیر  
 مادی  
 بودت  
 طبیعت  
 مستلزم  
 مرادیه  
 را یا عام  
 از آن  
 در مکتوبی  
 که بنام  
 فضیلت  
 پناه  
 محمد  
 فاضل  
 خل  
 سندیه  
 به مکتوبی  
 است  
 بیان  
 وافی  
 است  
 تحریر  
 یافته  
 فارجم  
 الیه  
 ان  
 شیت  
 مزید  
 الاطلاع  
 علی  
 تحقیق  
 مرتبه  
 خامه  
 مرتبه  
 عالم  
 مثال  
 است  
 و آن  
 عبارت  
 است  
 از  
 اشیاء  
 کونیه  
 مرکبه  
 لطیفه  
 که  
 قابل  
 تجزیه  
 و  
 تبعض  
 و  
 فرق  
 و  
 التیام  
 نیستند  
 درین  
 عالم  
 هر  
 موجودی  
 را  
 از  
 موجودات  
 مجردة  
 ارواح  
 و  
 معانی  
 و  
 غیر  
 مجردة  
 اشیاء  
 و  
 اجسام  
 مثالیه  
 است  
 که  
 بجز  
 این  
 باطن  
 ادراک  
 آن  
 توان  
 کرد  
 و  
 کشف  
 همه  
 در  
 عالم  
 بیاض  
 و  
 نسبت  
 حال  
 و  
 استیال  
 و  
 مانع  
 درین  
 موطن  
 مفقود  
 است  
 و  
 درین  
 مقام  
 سالک  
 متنبه  
 میگردد  
 بر  
 کیفیت  
 انواع  
 تنوع  
 و  
 شهود  
 او  
 علی  
 الله  
 علیه  
 سلم  
 حضرت  
 آدم  
 در  
 آنجا  
 اول  
 و  
 یحیی  
 و  
 عیسی  
 در  
 آنجا  
 دوم  
 و  
 یوسف  
 در  
 آنجا  
 سوم  
 و  
 ادریس  
 در  
 آنجا  
 چهارم  
 و  
 نادر  
 و  
 نادر  
 در  
 آنجا  
 پنجم  
 و  
 موسی  
 در  
 آنجا  
 ششم  
 و  
 ابراهیم  
 در  
 آنجا  
 هفتم  
 صلوات  
 الله  
 و  
 سلامه  
 علیهم  
 و  
 بر  
 فرق  
 در  
 میان  
 آنچه  
 متنبه  
 نماید  
 از  
 در  
 نوم  
 و  
 تقویا  
 لیه  
 از  
 عروج  
 باستان  
 چنانچه  
 حاصل  
 میگردد  
 متوسطان  
 را  
 در  
 سلوک  
 و  
 میان  
 آنچه  
 متنبه  
 نماید  
 میکند  
 درین  
 عالم  
 روحانی  
 و  
 این  
 صورت  
 ظلال  
 آن  
 صورت  
 خیالیست  
 ازین  
 جهت  
 بیاید  
 عارف  
 بفرات  
 کشف  
 از  
 صورت  
 عباد  
 احوال  
 او  
 را  
 و  
 در  
 حدیث  
 آمده  
 است  
 ان  
 تقفرا  
 فی  
 المؤمن  
 فانه  
 یظهر  
 نور  
 الله  
 و  
 نیز  
 در  
 حدیث  
 آمده  
 است  
 در  
 حق  
 دجال  
 مکتوب  
 علی  
 زانیه  
 ک  
 ف  
 لا  
 یقره  
 الا  
 المؤمن  
 و  
 حق  
 سبحانه  
 در  
 کلام  
 خود  
 گفته  
 است



سیاهم فی وجوههم من اثر السجود در حق اهل جنت و در حق اهل نار یعرف  
 المرحومون بسم الله فلو خذ بالنفوس والافهام وایا عالم را بر رخ نیز گویند چه  
 واقع است مابین اجسام کشفیه و ارواح مجردة بسیطه اول فیض فیاض بعالم ارواح  
 میرسد و از دبعالم مثال و از دبعالم حس از جمله آنچه میاید دانست اینست هر آنچه  
 که او را وجود باشد در عالم حسی از وجودیه است در عالم مثالی نه عکس از بیجهت  
 گفته اند از باب شود عالم حس نسبت بعالم مثال مثل حلقه است که در بیابان  
 وسیع افتاده باشد اما چون حق سبحانه و تعالی اراده ظهور آنچه صورت نوعی  
 او درین عالم نباشد خدا بدتشکل میکرد اند از باب تشکال محسوسات که مناسبت  
 داشته باشد بمحسوسات بقدر استعداد ماله اشکل چنانچه ظهور حضرت جبرئیل  
 علیه السلام بصورت دجی الکلی و بصورت دیگر چنانچه در حدیث جبرئیل واقع  
 است و همچنین مایه ملائکه سمائی و عنصریه و طائفه جن نیز اگر چه اجسام  
 ناریه دارند چنانچه حق سبحانه و تعالی در حق آنها فرموده است و قلنا لجان  
 مابین من نار و نفوس انساینه کامله نیز تشکل میکرد غیر از اشکال محسوسه  
 ایشان و حال آنکه ایشان در دینا در عالمی میباشند بسبب قوت اسطلاح ایشان  
 و از ابدان خود و نیز تشکل میکرد بعد از انتقال با خیرت از جهت از دیاد  
 آن قوت بسبب ارتفاع مانع بهینه و ایشان زیاد جزیه است در همه عوالم  
 ملکوتیه مثل دخول ملائکه درین عالم و تشکل ایشان بشکل اهل آن و مرایشان  
 زیادت که ظاهر کردند در خیالات مکاشفیه چنانچه ظاهر میکردند ملائکه  
 و جن و ایشان را بکلام و کلام بر فرق میکنند اصحاب را از اوقات در میان ایشان  
 و میان ملائکه بموازین و فهم خاصه و کلام بر پیام میکنند حق سبحانه و تعالی  
 مرایشان را آنچه حاصل میکرد در بیان علم بایشان و کلام بر حاصل میکرد باخبار ایشان  
 و از انفس خود و چون ظاهر کردند بآنها غیر مکاشف از عالمی عاید میماند نیست  
 او را که فرق نمایند میان آنها مگر بقدر این که حاصل میکرد از آن ظن فقط مثل  
 اخبار از معنیات و اطلاع بر ضایع و اینها از خواص طریقی از وقوع آن

ق

مارج  
 زبانه آتش را  
 گویند ۲۱۲

در دل و یادیده میشود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بقیقه بعد از آنکه  
 او بر رخ و دفن او علیه من الصلوة اتهموا و من الخجرات اعلمها بعضی بعدم  
 جواز رفته اند و تحقیق آنست که جایز است و برین رفته اند بعضی دیگر  
 از محققان و مثبت مقدم است بر نافی و قیقه که او را دلایلی باشد و در حدیث برای  
 بن عازب در سوال از میت آمده و قیقه که اعاده کرده شود روح میت در  
 جسد آدمی آید او را دو فرشته و می نشانند او را و قبر پس میگویند آن  
 فرشته مر او را کیست هم برود کار تو چیست دین تو کیست این مرد که فر  
 ستاده شده است در شمار مومنین در جواب میگوید او رسول خدا  
 است صلی الله علیه و سلم این حدیث محمول است بر ظهور صوت مثالی در قبرن عین  
 ذات او و شخص او و احتمال دارد که رفع نموده شود حجاب که مابین سید  
 السراء است علیه الصلوة و السلام و میات میت پس میسر او را نزد  
 سوال در مرقد مبارک و ما تحقیق این را بمیان و اندر مکتوبی که بنام  
 فضایل و صا پناه محمد فاضل سندیه ابهری حد در یافته در بحث عالم مثال  
 ذکر نموده ام خارج الیه بعضی سالکان نسبت رویت حق تعالی چشم  
 کرده شده آیا این ممکن است یا نه نم این از محالات عقلیه نیست بلکه از  
 امور ممکنه است لکن غیر و حضرت رسول اکرم را صلی الله علیه و سلم در دنیا  
 واقع نیست آنچه دلالت دارد بر عدم وقوع آن مر او را در دارد و یا حد  
 پیش است که روایت کرده است آنرا اطبرانی از امامه گفته که گفت رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم تحقیق نمی بیند برود کار خود تا که بمیرد و برین قائل اند  
 بعضی مشایخ کبار و علماء عارفین با سرار و هر چه رویت قلبیه است که بمعنی  
 شاهد است مشایخ را در این اختلاف است بعضی بوقوع آن رفته اند و بعضی بعدم  
 وقوع بعین بصیرت مثل عین بصر و تمسک نموده اند باین آیه کریمه لا تدرك الا  
 بقرابین من کل عین من اعمین الوجه و اعمین القلوب و کلا بادیه آورده که برین  
 است اجماع و همین را اختیار داشته اند بعضی کبراء المتأخرین و گفته اند آنچه

در از روایت فی الصلوة  
 سلم بقیقه

در حدیث حدیث بن جابر در حدیث

که شمام



در خواب دیده میشود آن صورت موقد به سستی صورت ذات حق  
که او منزله است از صورت امام عزالرحمة الله تعالی ثابت گردانیده  
ست در کمال خود جواز اینکه بگوید پیشینده دیدم الله تعالی را عزوجل دیده  
خواب نه برینا یعنی که دیدم صورت ذات او تعالی را چه ذات حق سبحا  
نزه است از شکل و صورت گفته مشهور میگردد تعریفیات او تعالی به بنده بنوا  
سطه مثال محوسات از نور یا از غبار و دمی باشد آن مثال حق در بودن  
او واسطه در تعریف پس گوید زاین دیدم خدا را تعالی شانه در خواب  
نه برینا یعنی که دیدم ذات حق را چنانچه میگوید دیدم رسول اکرم را چنانچه  
الله علیه وسلم نه برینا یعنی که دیدم روح او یا ذات یا شخص یا جسد او  
را بلکه باین معنی که دیدم است مثال او را و جو عبور سالک بر عالم مثال  
صورت گیرد حضرت حق جل شانه تجلی میکند بر دمی بطریق سحر و حضرت  
کبت از حیثیت موطن برزخین نزد قوم داخل است در تعیین رابع از تعین  
ست و درین حضرت شکست میگردد بر سالک صورت حقیقت بودن حق  
مستکمل از اول تا ابد بکلام واحد و اینکه قرأت کلام حق است بغیر حرف  
صوت و میانش لذت عارف و اهل باین حضرت خصوصاً باستماع قرأت  
چه مجالس زسل با تبع است و مجالس حق با صفا با آنچه میگوید حق سبحا  
و می باشد سالک سامع نه مستکمل و اگر بنفس خود قاری باشد نمیشود  
آنرا بشمع حق و آمورد تا بر نفس خود نیست و عارف بنی باید حلاوت  
از تلاوت قرائه اگر دیده نفس خود را خواننده و می باید حلاوت را و قی  
که باید نفس خود را سامع از حق و منه و منت نهاده است حق سبحا  
نه بر بعضی فقراء باین نعمت عظمی و نیست هیچ شیء لذت تر از این دولت ازنی  
درینا عرض کرده و کار و مناجات نکند حق را مگر بکلام او تعالی شانه  
و برینا بنمایند از اینکه اختراع از نفس خود کلامی را که با ما مناجات  
نمایند ازین جهت اخبار نموده است بعضی کامل از مافریا قرأت

باستماع قرآن

قوله ازین دولت  
استی آه

قرآن از نزد حلقه ذکر و محقق را باید که ذکر کند حق سبحانه و یادگار  
 دارد در قرآن تا باشد در ذکر قاری قرآن و جامع میلان ذکر  
 و تلاوت در لفظ واحد و حامل کند اجر قاری و ذکر کند  
 عز از نیت تلاوت او را اجر ذکر باشد نه تلاوت پس نقصان  
 یا به فضیلت قد ایچ نقصان یافته است از فضل و گفته آمدیم  
 آنرا از این جهت که ذکر حق سبحانه بتلاوت قرآن مصاحبت تا  
 است با حق چه کلام حق صفت حقیقی است از این است ظاهر گردیده  
 است درین عالم بقیامت او سبحانه و صفت را به صوفی خود کمال  
 قرب و اتحاد است این تلبیس با نامش قرب است و اشارت لطیف نموده  
 است محقق و تفق شناس درین بیت من در سخن یار نهادن خود  
 هم گشتن تا بر لب او بود ز نیم چو نش بخوانم مرتبه سادست عالم  
 احجام است و آن عبارت است از اشیاء کونیه مرکبه کشف که قابل تغیر  
 و تحریف و خرق و التیام است از عرش و محدب آن تا مرکز خاک  
 عالم نشاء ده است بدین تفصیل عرش کریم فلک از فلک المشرقی  
 فلک المریخ فلک مشتری فلک الزهره فلک القطارد فلک القمر که نار  
 که هوای آن کره خاک مولید ثلثه بعد از نبات حیوان این اشیاء  
 عالم است مرتبه سادست مرتبه جامع است بر جمع مراتب مذکوره جمایه  
 و نورانی و وحدت و اخلاص را این بیجا و ظهور آخر است و این مرتبه  
 را انسان مینامند و چون انسان عروج کند و جمع مراتب مذکوره درو  
 ظاهر کردند او را انسان کامل گویند ظهور مراتب و عروج کامل مریح  
 انسان را دست نهاده است مگر رسول اکرم را صل الله علیه و سلم از بیعت  
 او را خاتم النبیین گفته اند و امید است کسانی که کمال متابعت او را  
 دریافته اند نیز این درجه ایشان را خواهد بود و آیه کریمه تحمل الکلم

ذکر کردنت با این یادگار  
 دارد در قرآن

این  
 است

این  
 است

این  
 است  
 حضرت





کرده م

ساکن  
آن م

ظهور م

انوار منافی

و اگر صفت رزاق حقیقت او را بسیار تربیت در اینجا است و در حق نیست  
 به از خلقت کرد انسان تا قصرات اسم که رب حقیقت او است و اقیف  
 نیست مگر انسان کامل که بآن اسم متحقق شده است به متحقق شدن بآن  
 اسم وقتی دست دهد که حقیقت آینه شود تا آن اسم با لوازم خود بتمام تجلی  
 کند و آن مظهر در وجود کمال ظاهر گردد و در وجود و ظهور آثار و احکام آن تجلی  
 متفرق و مشتعل شود فایده آنست و بنده المرتبه **تربیت** نه هر که سر  
 بنشیند قلندری داند نه هر که چهره برافروخت دلبری داند **مظهر** هر که لایق  
 مرد میدان کی بود **و هـ** تجلی بر سه گونه است تجلی ذاتی و صفاتی و افعالی  
 و هر ظاهر موجودی که ظاهر و موجود میگردد او را می باید که الله تعالی بر سر  
 ذات توجه و تجلی نماید که آن حقیقت در خارج بوجود ظلی موجود گردد  
 و بعضی و بعد از آن بر آن تجلی صفاتی و بعد از آن افعالی کند چه اینها  
 مظهر ذات و صفات و افعال اند صفات را به ذات وجودی بنشیند  
 و افعال را به صفات وجودی در بعضی اشیاء و اسماء غالب و در بعضی ظهور  
 صفات فعلی و در بعضی ظهور صفات فعلی و در بعضی ظهور همه آن است  
 پنج ارباب توحید وجودی گفته اند ممکنه که متقابل تر است و جوهری است ظلی  
 است از ظلال حقیقت جامع و امکان که قبله حیرت متفرقان است  
 سر وجود است و سر حدود ظلالی است که آن تا قص کرد اینده نور ضو  
 است و آن ضو تا قص نور ظلی است پس بنا برین ظلال عین ضو است که ظلا  
 هر کرده است بصورت نقصان در مرتبه و رسم حکیم گفته است ظلال آن  
 ضو مانع است و آن نقصان در حقیقت خود نوع ظهور ضو است که عین  
 کمال است و نقصان اضافی است و چون ظلال عین ضو باشد معلوم گردید  
 معلوم گردید که ضو در حقیقت خود عبارت از کینیه نوریه مخصوصه  
 نیست که کیفیت بآن تعادل دارد اینجا متغی میگردد که تعادل در میان



دو کیفیت ضوء است که حقیقت او بقید یک کیفیت متقابل نفس خود است  
 بقید کیفیت دیگر و تقابل شیء بنفخه یا اعتبار بقید بی راجع بقید بی  
 است چه شیء و متقابل نفس خود نمیکرد غایت ملذذ الباب لفظ ضوء نظر  
 بکمال مفهوم آن در یک کیفیت نزد عوام مطلق بر همان کیفیت کامله  
 شونده بر حقیقت ضوء و این تمثیل است از برای حقیقت ممکن که بمنزله  
 ظل است و حقیقت وجود مطلق بمنزله ضوء است آن وجود را تنزل و احکام  
 و احکام طبایع سفلیه و قوی اینها فیه و همیه بصورت نقصان آورده  
 و آن نقصان نوع ظهور وجود است که در حقیقت عین کمال است و نقصان  
 اضافی است و آن وجود ناقص ممکن است پس ممکن عین وجود بود ظاهراً  
 هر صورت نقصان در میان مرتبه وجود و چوت عین وجود بود معلوم  
 شد که وجود در حقیقت خود عبارت از مرتبه کمال وجود که وجود ممکن  
 بوجوب و قدم است نباشد اینجا متفهم میگردد که تقابل در میان وجود  
 واجب ممکن در میان وجود است که وجوب امکان باشد غایت ملذذ  
 لباب اسماً خاصه وجود مطلق چون الله و حق نزد عوام مطلق بر تعین  
 کامل وجود است نه بر حقیقت وجود و از اینجا معلوم شد که حقیقت ممکن  
 وجود ممکن است و همچنین وجود مراد است از قول ارباب توحید وجودی که بی  
 کدید چوت ظاهر شود آن حقیقت پس آن ممکن موجود است چون باطن  
 شود آن حقیقت آن ممکن معدوم بود چه وجود ممکن عبارت است از ظهور  
 وجود مطلق حق و تعین او بقید ظهور خاص و عدم او عبارت است از بطور  
 ن وجود مطلق و تعین او بقید بطور خاص از اینجا معلوم شد که امکان  
 نیست است که متشبه از حقیقت عدم تعین وجود مطلق ظهور و بطور است  
 و آن حقیقت ممکن من حیث هو بود نه موجود است و نه معدوم و مراد  
 از بی وجود که ماهیت در حقیقت خود از آن معراست یا وجود عوام

مطلق

منشی  
پیرانده

مفاد بر مایات است یا وجود بمعنی چیزی که نسبت به آثار خارج است  
وجود مطلق چه ممکن را تعریف از وجود مطلق در هیچ مرتبه و  
جود و عدم ممکن نیست باید دانست که هیچ بعالم نترد عرقاء تحقیق  
از وجودیه آن نسبت است با و تعالی مثل نسبت ظل بشخص بعالم ظل  
حق است و این نسبت عین نسبت وجود است بعالم پس محل ظهور این  
ظلی الیه که میسر بعالم است اعیان ممکنات اند بران ممکنات این ظل  
ممتد گردیده است پس دریافت میشود ازین ازین ظل بقدر آن ظل که بر  
اعیان امتداد یافته است از وجود این ذات لکن بنور ذات حق  
واقع گردیده است ادراک جاعیان ممکنات نیزه نیستند زیرا که آنها معلوم  
اند اگر چه متصف گردیده اند بشعوت و آن شعوت با العرش است نه بالذات  
ت چه وجود نور است و ما سوی آن مظلم ذات است پس معلوم نمیکرد  
از عالم مگر بقدر آنچه معلوم میشود از ظل و مجهول میکرد از حق بقدر آنچه  
مجهول میکرد از آن شخص که از دست آن ظل تیسرین حیثیت که آن  
ظل حق است معلوم میکرد و از حیثیت آن مقدار است که دریا و قهقه و  
شناخته نمیشود در ذات آن ظل از صوت شخص آن کسی که ممتد گردیده  
است از و مجهول میکرد آن قدر از حق و تحقیق نزد این فقیر آن  
ست که عالم ظل حق است لکن موجوده است در خارج بوجود ظل حقیق  
نه تعالی چنانچه حق سبحانه و تعالی موجود است در خارج بوجود اعیان  
بلکه موجود بذات است و این خارج ظل آن خارج است مثل وجود و  
صفات پس گفته نشود که عالم عین حق است و جایز نیست حمل بر  
واحد ازین هر دو بر دیگر و گفته نشود که ظل شخص عین شخص است و وجود  
تغایر در مایات آن هر دو در خارج لان الاشیاء متغایران پس صحیح  
ست که گفته شود همه از دست نه همه او است و عالم نزد شیخ محی الدین

میکرد عین حق است

جایز نیست گفتن همه از دست نه همه او است





شانه متعین علم است و علم نزد ایشان عین ذات است و فانی می شوند  
از و تعاد در مرتبه علم اعیان ثابت به بیض اند و اعیان ثابت عین  
علم اند و آنها را عین اعیان ثابت را چون موجود شوند سوای صورت علمیه  
و ظلال صفات ماده دیگر نیست صورت علمیه علم اند و ظلال صفات  
و عیانها اقال بعض العرفاء در مذهب جو ساید نور یکی است  
خاکره فخر و فقیر یکی است اینجا که مقام پاک را ذات جهان است  
دائم بتدوین که دار و منصور یکی است و فرق با ظلال و تقیید است و  
و صفات عین ذات پس موجود نیست مگر او و از اینجا است که همه او را قائل  
اند و اما الحق و سبحان ما اعظم شأنه و لیس جیس سواله گفته اند غایب مانده  
لباب نیست که حقایق ممکنات عبارت از صور علمیه اند بعد از تعین صفات  
و ایشان را صور علمیه علم میدانند و علم را عین ذات از آن قائل اند و چون  
وجود و این قول ایشان اگر چه از روی مسامحه است چون که فرق میان اصل و ظل  
لا یخبر است اما چون تحت نظر در حقایق اشیاء نموده اند غیر از صور علمیه و  
ظلال صفات چیزیه دیگر نیافته اند و در مجرای تعالیات صفات افعالیه  
که واقع برین صورت غرق گشته اند از آن رو این سخن از ایشان بوجود  
آمده اند و بعضی صوفیه بر توکید شهود قائل اند با این معنی که سالک راه یقین  
چون ریاضات سلوک پیش کرد و بعد از تسبیح محال میرسد که غیر او را تعالی  
شأن نمیند و در بعضی بیرون او جز حق تعالی اشیاء محسوسه که آنجا که  
عند طلوع استی انوار کلیات حضرت الهی در محسوسات ظاهره و باطنه در  
نظر او بی آیند در غلبه حال او را مشاهده غیر حق دست نمیدهد پس عقاد  
میکند که غیر خدا میر تعالی جل شأنه هیچ چیز موجود نیست درین حال نوره  
لا وجود الا الله و سبحان ما اعظم شأنه و اما الله الذی تکلم بمعنی

تاج ۱

در بیان همه او است و فانی شدن بوجود و صورت  
او بر ساحت حق و از آنکه در نظر کشید و استوار شد به  
چیز دیگر نماند

مهم



في طوره ميرند اشياء همه موجود اند اما چون غلبه تجليات او تعابر و بسيار کرد  
 و نزد تجليات همه چيز نادر شود ادا کم کردند کما طه الشمر و الکواکب چه  
 کواکب و شمسی هر دو در وجود اند اما در جنب نور اقام قناب نور  
 آنها کم گشته و هرگز در نظر نمي آيند اين تعامل نیز نسبت بشهود ما لکنست يا کيد  
 داشت نزد بعضی صوفيه توحيد نشود و واقع نيست بلکه واقع توحيد وجود  
 است بايد دانست که ارباب توحيد وجود طائيفه اند طائيفه موحدين و طائيفه  
 ملکیان مانند تکلمين که دو طائيفه اند اهل بدعت مثل معتزله و طائيفه اهل هدایت  
 و سنت اند مانند اشعریه و ماتریدیه و هر دو را شکم ميگویند سنی باشد یا معتز  
 پس این سه طوائف اند اول شهودیه که آن مقبول است نزد علماء و ثانی  
 مردود است نزد جمیع و هر چه نمانده است پس آن معذور است نزد محققین از  
 شایخ صوفیه شهودیه مطلقان است نزد بعضی علماء پس لا جارت است از بیان  
 مذهب طائيفه موحدين و ملکیان تا خيشت از طیب متميز گردد و فرق در میان این  
 هر دو ظاهر آید مذهب موحدين که ملکیان اند یعنی الله تعالی ما اجهلهم آنست که  
 حق سبحان در خارج موجود متعلق و متعین ممتاز از عالم ارواح و اجسام نیست بلکه او  
 مجموع عالم است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبراً و نسبت او تعالی با افراد عالم مثل نسبت  
 کل طبع با افراد خود پس عالم خداست و خدا عالم چیزی نیست که آنرا خدا گفته شود  
 و این قول قبیح است و کفر صریح و یغی نموده است این قول را شیخ ابن العربی در رسا  
 له خود که نسیم است بر سالت المعرفة و در بعضی نسخ فتوحات در عقیده خواص یافته  
 میشود و من اینها را زلت اقدام طائيفه عنی میرید تحقیق قائلان ما ثم الانریه  
 فاعلوا العالم هو الله و الله نفس العالم لیس امر آخر و سبب بند کشیده گوینم ما  
 یحققون به تحقیق اهل فلو تحقیقوا به ما قالوا بذا لکن و مولانا سعد الدین  
 تقارین

طائیفه  
 ارباب توحيد وجود طائيفه  
 جمیع

موحدين معذور اند نزد  
 محققین از شایخ صوفیه  
 شهودیه مطلقان است  
 نزد بعضی علماء

غیر از عالم

تغایر را رحمه الله بقا در شرح مقاصد این وجود را ذکر کرده است و ظاهر نموده است  
 کفر و جهالت اینها را و گفته که در مابین جمیع از متفلسفه و متصوف مشهور شده  
 است که حقیقت واجب با وجود مطلق است و چون اعتراض وارد میگردد  
 بر اینها که وجود مطلق مفهوم کلی است که در خارج تحقق ندارد و افراد  
 کثیره غیر متساوی واجب موجود واحد است نکثر ندارد جواب داده اند که او واحد شخص  
 است موجود بود که آن عین او است و جز این نیست که نکثر در موجودات بواسطه اخافت  
 است نه بواسطه نکثر وجودات آنها چنانچه که با انسان نسبت کرده شود موجود  
 حاصل میگردد و چون بغیر نسبت کرده شود موجود آخر حاصل میاید و همچنین و بنا  
 بر این معنی قول ما که واجب موجود است آنست که وجود است و معنی قول ما که انسان  
 و ذریع غیر موجود اند آنست که وجود صاحب جود اند با این معنی که او را نسبت  
 است بواجب نقایدا و این احتراز است از شتاعت تصریح با اینکه واجب موجود است  
 و هر وجودی که قاذورات واجب است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و نکثر و  
 جوات و بدوت وجود مطلق مفهوم کلی که آنرا جز در ذین تحقق نیست ضروری  
 است و تحقیق متفق شده اند حکماء بر اینکه وجود مطلق از معقولات ثابته است  
 و از امور اعتباریه است که آنها را در اعیان تحقق نیست استسیر و همچنین ذکر  
 کرده است سید السند جرجانی این طایفه را در حاشیه تحریر و ظاهر کرده کفر آنها را  
 و بعضی که آن برده اند که این مذهب جمیع وجودی است و شیخ ابن العربی باین رفته  
 است و حاشا که مذهب او این باشد و هر چه وجودی موجودین اند بر آنند که شیخ  
 رحمه الله در مصنفات خود ذکر نموده است که واجب الوجود وجود مطلق است و  
 بعضی معتقدان او از صفات و منکرات زعم کرده اند که این مذهب آن وجودها  
 نیست که مولانا تغایر این بیانات آن نموده است و همچنین نیست و فهمیده اند

متفلسفه

بشرط طبع کلام است

فردی

فردی و انفرادی

کلام تغایر این

وجودی و وجودی



این را از این بجه گفته است در عقیده اول از فتوحات که ان العالم موجود به  
و هو موجود بنفسه و لیس بوجوده افتتاح و لیس بقایه نهائیه بل وجودیه مطلقه  
انتیر حاصل و شکران هرگاه که این عبارت در اول فتوحات دیدند و در بعض  
مصنفات اهل مثل آن عبارت یافتند جزا کردند که شیخ ابن العربی از وجود این  
علیه است پس نسبت کفر با او کردند و بعضی از متعقدان شیخ چون مثل ابن عبا  
رت دیده اعتقاد کردند که مراد شیخ آنست که حق سبحانه وجود مطلق است یعنی وجود  
عام است که آن از معقولات ثانیه است و وجود مطلق باین معنی هرگاه که در خارج و  
جو نبود از یکایک کلمات نمودند و گفتند که او کلی طبعی است و او را فی حد ذاته وجود  
مشقل نیست پس لاچار شدند و ادبها از لا ابد از منظر از منظر تا تحقق کردند  
در ضمن آن و بقدیم عالم قابل شدند و لازم آمد از این اعتقادات فاسده و قباح  
شدن باین از دایره شریعت و بنا بر این طبعی کردند علماء در حدیث وجودیه  
و گفتند که علم بالله تبعاً نزد صوفیه علم است باینکه وجود مطلق ساریست در کائنات  
پس وجود هر موجود عین واجب الوجود است و حقیقت این قول قول دهریه طبعی است  
که شکر اندازنیکه عالم را مبدع می باشد که ابداع آنها کرده و آن واجب الوجود است  
و حقیقت قول این کسان بدتر است از قول دهریه الهیه و این قول نزد تحقیق  
دهریه طبعی عاید میگردد و از این قول و مثل این نسبت کفر نمودند باین شیخ  
و علامه او و شیخ ابن العربی و شیخ ابن الفارض المصطفی تأیید این شیخ ابن  
العربی و شیخ صدرالدین قونوی و آنها که بر مذاهب بنهارفته اند بکمان آنکه این مذ  
کورینا همگی بهمین رفته اند و گفتند این مذکورین رفته بآنچه رفته فلاسفه  
از اصول که مخالف شریعت انبیاء است علی بنیاء علیهم السلو و السلام و خارج  
کردند

علم  
بیکدیگر بنفک عالم بنفک و این بود که

کرده و ظاهر نمودند فلسفه را در قالب ولایت و تغییر نمودند از متفلسفین و آن  
 کرده معاینه فلاسفه را و ظاهر نمودند در صورت نگاشته و این چنین نیست  
 زیرا که مراد شیخ باینکه حق سبحانه وجود مطلق است آنست که حق سبحانه  
 نه علت است نه معلول چنانچه ذکر کرده است در باب ششم از افتوحات در  
 سطر باب و بیات آنست قال الحق تعالی هو الموصوف بالوجود المطلق  
فانه سبحانه ليس معلولا بشئ ولا بعلة بل هو موجود بذاته والعدم به عبارة عن  
العدم بوجوده وبذاته ليس علم به عبارة عن العلم بوجوده ووجوده ليس كذا  
مع انه غير معلوم الذات لکن یعلم ما ینبی الیه من الصفات اعمی صفات  
 المعانی و هر صفات الکمال و اما العلم بحقیقه الذات ممنوع لا یعلم بذات  
 کم و لا بصفات عین التبر و مسلم نداریم که اینا قول قول در هر یک است چه در  
 بوحدت وجود قایل نیستند و با جمله ما بین اینا هر دو طایفه بودند بقید است  
 چنانچه ظاهر میکرد بعد تعقل قولین و تصورند بین في التبیات  
 و الاسوله و الاجوبه شیخ ارباب توحید وجود کثرت را و هر میدانند و  
 و میگویند که هر چه در کون است و هم است و خیال با عکس در برابر یا ظلا  
 و در خارج جز احدیت مجرده موجود نمی دانند و علماء از کثرت کثرت و هر سخا  
 شیعی نمایند از جهت آنکه اگر دهم گفته شود برفع و هم مرتفع میکردند و از  
 قول شیخ که در غلط نیفتد و نگویید که جوت در خارج جز احدیت مجرده و  
 جود نباشد و گینونه کثرت در خارج با عبار تخیل و توهم بود لازم می آید  
 رفع ما بیات و آثار مرتبه بر آثار برفع و هم و خیال و آن الحاد و ذنقه است و  
 بر آن گفته اند این توهم ناشی از صنع حق است سبحانه و اتقان بر نبی

فاعلمت  
 من علمت

بون



یافته است که اگر قوت وایه مرتفع گردد زوال آن صورت نگیرد کویض  
 الله الذی انفق کل شیء شاهد این معنی است و خلقت ایشان نزد این بزرگوار  
 عبارت از اظهار صور عباد ایشانست در خارج در مرتبه تقیم و تجلی سیرت  
 و هم چه گونه مرتفع شود و بقی از نارسیدگان متشبه این قوم با وجود آنکه  
 بوحده وجود قایل اند کثرت را موهوم نمیدانند و از لفظ و هم تخاشی  
 نمی نمایند و بر و هم گویند که طبعاً میکنند نمیدانند که بر تقدیر وحدت وجود  
 کثرت از موهوم گفتن چاره نیست غایت درین تحقیق آنست که علاج حد  
 م ارتقاء و هم باید نمود تا بالحد و ذندقه ننگد و آن استاد است بصنع خلق  
 جل و علا که در کمال اتقان است پس معلوم شد که موهوم اصل قوی مثل موجود  
 ضعیف است در حق و بقا پس نزاع در میان صوفیه و علماء راجع بلفظ  
 باشد صوفیه عالم موهوم قوی میگویند که با ارتفاع و هم هرگز مرتفع نشود  
 و علماء عالم را موجود ضعیف میدانند و از لفظ تخاشی می نمایند بمقتضی الار  
 تقاع قلبی النزاع پنجم فی الحقیقه و شیخ محمد الدین ابن العربی در عدم ارتفاع  
 این و هم مبالغه بسیار دارد و هم گویند رفع آنرا بخوبی نمیکند و جمیع از ناقدان  
 که خود را تابع او میکردند مراد او را نا فهمیده برفع این و هم قایل گشته عالم را  
 بالحد و ذندقه برده اند و آنکه از تابعان او مراد آوریده است گفته بطا  
 نع فصوص و فتوحات مکیه در متابعت شریعت بی افزایش و با اتباع شر  
 یعت دلالت میفرماید معلوم بنده الطایفه کینل مضراء لا یجوبین و بلاء  
 لا یجوبین باید دانست که اختلاف صوفیه در این مسئله در رنگ اختلاف  
 علماء هم

فیم بالحد و ذندقه ننگد

فیم نزاع در میان صوفیه و علماء راجع بلفظ باشد

اختلاف علماء و صوفیه در لغت و هم و خیال علماء

آن و شخص است که در صورت متغیته در آینه دارند و شکر نیست که هر  
 در کینونه آن صورت در آینه تا زمان بقای فردی صورت وجود آینه  
 و محاذات هر دو میداند هر چند و ابعات مرتفع گردد مع ذلک یکبار از آن  
 و شخص آن کینونه محصور را در مرتبه دوم اثبات میکند و در خارج ثبوت  
 او نموده انهمینا بد و شخص دیگر آن کینونه و ثبوت را ملاحظه نموده و  
 جود میداند و از موهوم گفتار تخالت می نماید و میگوید کما کر ثبوت آن  
 صورت بجز و فهم میبود با ارتفاع و هم میگشت و لیکن فلیس بین معلوم شد  
 که نزاع آن و شخص راجع بلفظ است و در معنی هر دو اتفاق دارند **مسئله**  
 اگر گویند که صوفیه کثرت را موهوم چرا گویند با وجود بقاء آن و عدم  
 ارتفاع آن با ارتفاع او نام **جواب** آنکه این کثرت در وقت عروج  
 از نظر اینها مرتفع میگردد در شهود ایشان استقرار و استقامت ندارد  
 و میشود جزء واحد نمیند لما جرم اطلاق دوم را در آن موطن مناسب  
 دانند و موهوم میان نگارند و علماء چون این کثرت را همیشه میانند  
 و مستقر و ثابت میدانند ناچار اطلاق وجود بر آن می نمایند و  
 بکل وجه **مسئله** هرگاه کثرت نزد صوفیه موهوم باشد پس آثار  
 خارجی نیز موهوم خواهد بود و وجود نخواهد داشت و انکار وجود  
 آثار سفسطه است و انکار از امور بدیهه کراهه النار بر دود الماء **جواب** آنکه  
 معنی دوم را هنوز دریافته ایم آن موهوم است که کینونت و ثبوت آن در خارج  
 محسوس است و ارتفاع آن در خارج با ارتفاع او نام می آید لهذا علماء و آثار موهوم

و هم م

مرتفع م

صوفیه کثرت موهوم چرا گویند  
 اند

سفسطه  
 چنانچه



میدانند و اطلاق و هم از صوفیه بر کثرت بنا بر ارتجاع است از نظر ایشان نه آنکه مجرد  
و هم و خیال است که با ارتجاع و هم و خیال بر ترفع گردد و کما زعمت السوفیه طائفة  
صوفیه عالم را عین میدانند و اطلاق تعالی و تقدس پس ثواب و عقاب چه باشد  
و مثاب و معذبت که بود آنکه عین حق جل و علا با عبارت تنوع ظهورات  
او میگویند نه آنکه عین ذات میگویند اگر چه از بعضی عبارات ایشان این معنی  
نیز متوجه میشود اما خلاف مراد ایشان است که مستلزم الحاد و زندقه است این عینیت  
در رنگ این عینیت است که کسی سایه شخص عین شخص میگوید با عبارت ظهور آن  
شخص در مرتبه ظلیت پس عینیت با تنوع نمایه است ثواب و عقاب نبود این جواب  
بنمایه واضح کرد مثلا سایه آن شخص عمدت شد مشک نیست که سایه بر صورت  
آن شخص است مع ذلک اگر آن شخص با انفراد صفات خود را نیز در آن سایه بطریقت  
انعکاس عطا نماید آن سایه نیز در رنگ آن شخص صی و عالم و قادر و مستلزم و شامل  
خواهد بود پس اگر بالفرض آن سایه را با انواع آلام شامل سازند و با ضایع عقوبات  
معاقب نمایند مشک نیست که از این آلام و عقوبات هیچ بآن شخص عاید نخواهد بود  
و واجب تعالی لذت و الم متحقق نیست در ممکن بطریقت ظلیت این لذت و الم  
از کجا آمد **جواب** آنکه لذت و الم از اقسام ادراک است و لذت عبارت از ادراک بلا  
همی است و الم ادراک منافی و ادراک نفس علم است غایت مانع الباب علم این انتقام  
را در مراتب ظهور و مملکت و مرا یا ممکنات پیدا کرد است و در مرتبه اهل هیچ  
از این انتقام ندارد پس است که روی شخص در این طولانی نماید پس آنکه در نزد  
بسیار شخص این صفت پیدا بود **سوال** نزاع در میان علما و صوفیه راجع به  
است زیرا که صوفیه هم او است میدانند و علما هم از **جواب** آنکه حق

صوفیه علم را عین حق میدانند و تعالی

آن

و مستند

لذت و الم در عین ظهور  
ظلیت از کجا آمد و در ذات  
واجب تعالی لذت و الم نه

مناظره و ادب و ادب و ادب  
لیکن باشد

این سوال در جواب ثالث بتفصیل ذکر یافته است زیرا که هم او است گفتن با اعتبار تنوع  
 ظهور و استوار است نه آنکه عین او است فی الحقیقه و شک نیست که ظهورات او بقا  
 از او است پس معنی او است و همه از او است یکی شد تفاوت در لفظ با اعتبار تفاوت نظر است  
 لکن درین قول این فقیر با علماء است که آن الیق بنزله است و آنست بقدری و اسم  
 ستان قدس در شبها و احکام است در ثبات قدمها که اینست عین ظهور هر شریف و ضعیف  
 را عین گفتن تعالی و تعالی مالک الزاب و رب الارباب **صوفیه عالم را ظهور اسماء**  
 و صفات واجب میدانند جل سلطان و ظلال اسماء او بقا میخوانند و مرایا بر کلا  
 او سجا بقور می نمایند بخلاف علماء که باین امور قایل نیستند و تجویز این اطلاق  
 قیاس نمایند پس درین مسئله نزاع فریقین در معنی ثابت شد **آنکه علماء درین مسئله**  
**ساکت اند و مجوز و عدم جواز آن تعرض ندارند مگر در صورتی که مدعی خلاف مقصود**  
**باشد و شاید حلول و اتحاد پیدا کند که علماء میفرمایند العالم ما یعلم به الصانع** این عبارت  
 محتمل است اگر ظهور فرد است گنجايش دارد و اگر ظل و مرآت هم گوئیم می گنجد اما بر همین  
 آن از شایسته حلول و مظنه اتحاد منزه و برابر باشد **سوال** بعضی از صوفیه میگویند که  
 عالم را بقای نیست در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن در آن تائید بوجود  
 آید همچنین آن مثل نیز در آن ثالث بعدم میرود و مثل دیگر در آن رابع بوجود  
 آید بکنه الیه ما شاء الله تعالی و الی آن سر یعترش از و ال موهوم و بقاء آن محال  
 است در عادت **آنکه این بقا بقدر اشاعت است که منافی نیست مرتباً و عین را**  
**حکماً و حکماً ندارد با ترتیب آثار و احکام برات عین چنانچه بقاء اعراض است متکلیف**  
**بتجدد اشغال و منافی نیست مرتباً آثار و احکام بر آن اعراض پس حکم کردنا بار**  
**تنوع و زوال در آنجا در رنگه زوال موهوم صحیح نباشد فافهم و بالله**

صوفیه عالم را ظهور اسماء و صفات واجب میدانند

عنه  
 بقیه از صوفیه میگویند که عالم را بقا نیست

عزود



علیه السلام جزاء اعراف و عذاب

آن م

فردینتر محاکمه

ذات م

التوفیق و بیده از ته الحقیق  
 اگر کسی گوید که شیخ کرام ریفی الله تعالی عنهم رفته اند  
 باینکه ممکنه هیچ جزاء خود اعراف نیست بجهت و قیام آن اعراف بذات واجب است بقیامت  
 و علماء عظام شیخ نموده اند جهت استحالت قیام اعراف بذات واجب و گفته اند که قیام  
 م اعراف بجهت است پس کدام از این دو قول نزدیک تر است به حق گویم مورد  
 علیه حضرت جل شانہ و آثار آن که آن صریح علمیه حقایق ممکنات اند قائم اند و  
 بجا نزد محقق اینست و ممکنه بجهت اجزاء خود نزد ایشان اعراف نیست بجهت نزد  
 مراد ذات که قیام نماید بآنها جز این نیست که قیام بذات واجب است و قول ارباب  
 معتقد در تقسیم ممکنه بجهت عرض جهت استحالت قیام عرض غیر از محل خود پس چاره  
 نیست از قیام نفس خود تا قیام باید بآنها عرض و آن جوهر است نزد ایشان و نیست  
 قیام عرض بجهت مگر بطریق حلول گفته اند صوفیه که کشف صریح می چاکم است بر اینکه قیام  
 عرض بجهت نیست و قیام آنها بذات واجب تعالی است چه قائم بنفس نیست مگر ذات واجب  
 تعالی و تقدس و انکار علماء معاد بدایه کشف نمیکرد و در شکایت ایشان از ارام بقیامت  
 نمی شود این حاصل قول طرفین است و نزد فقیر محاکمه است بقیامت ایشان و آن است  
 که قول شیخ که ممکنه بجهت اجزاء خود اعراف محتمل است و از ذات نیست نظر باینکه  
 ذات ممکنه و صفات او طلاله واجب تعالی و صفات او اند و آثار ذات و صفات اند  
 آن طلاله و آثار را قیام بآنست خود اینست جز این نیست که قیام آنها بذات واجب است که از  
 آن قائم اند و آن ذات واجب تعالی است که قائم بنفسه و بقوم الغیر و حضرت  
 حت جل شانہ فرموده هو الی القیوم و قول علماء که گفته اند که ممکنه جوهر و عرض  
 است و عرض قائم بجهت است نظر باینکه ذات ممکنه ظل ذات واجب است تعالی شان  
 و صفات ممکنه ظل صفات او تعالی اند پس چنانچه صفات واجب تعالی قائم بذات  
 طلال

واجب

واجب تعالی است بجهت صفات ممکنه که ظلال صفات واجب تعالی اند قائم بذات ممکنه اند که  
 این ظلال ذات واجب تعالی است پس ظلال ذات واجب تعالی که آن ذات ممکنه است جوهر است  
 و ظلال صفات واجب تعالی که آن صفات ممکنه اند اعراض اند پس قیام این اعراض  
 باین جوهر مستحیل نیست پس بنا بر این هر واحد از فریقین مختلفین بر اعتبار این مختلفین  
 بر صواب است **اما** اگر گویند اگر نزد صوفیه ممکنه بی اجزاء و عرض را باشد و باشد قیام آن  
 بذات واجب تعالی بجهت او را نیست از حلاول تا قیام گیرد بذات واجب تعالی و حلاول را  
 حق جل و علا ممکنه است بلکه باطل و ثبوت آن غیر حلاول و محل محال است  
 آنکه گوئیم قیام عرض بذات واجب تعالی بمعنی حلاول نیست بلکه آن بمعنی تقرر و ثبوت  
 است بمعنی تقرر ممکنه و ثبوت آن بذات واجب تعالی نشانه و این ممکنه است محال  
 نیست پس بنا بر این قیام عرض بذات واجب تعالی مستلزم حدوث نیست  
 اگر گویند چون ممکن را ذاتی نباشد که قیام بآن نماید غیر از ذات واجب تعالی  
 یعنی ذات واجب ممکن یکی باشد و هذا محال **اما** گوئیم که حقیقت ممکنه اعراض  
 متعدده مجتمعه اند که مرایا اسماء و صفات اند نیست آنها را اتحاد و عنایت غیر از  
 قیام بذات واجب تعالی تا مستلزم تعلق حقایق و محال باشد ولو کان کذا لکان و  
 لیست فلیس **اما** شیخ سمریای وجود مطلق در کائنات رفته اند و این غیر از  
 حلاول صورت ندارد و قائل شده باین معنی الحاد و زندقه باشد **اما** بزرگواران  
 بزرگواران سمریان بمعنی حلاول نیست چه سمریان بمعنی حلاول عرض را باطل در جوهر  
 و حق سبحانه عارض هیچ چیز نمیکرد چه عرض موجود باوست پس چگونه نفس عرض  
 باشد و یا بمعنی طول صورت باشد در ماده و او تعاقب صورت نیست چه صورت  
 و ماده هر دو موجود اند با و یکا پس چگونه عین صورت و ماده باشد و یا باشد  
 حلاول ممکنه باشد در مکان و او منزله است از این جهت چه حق تعالی محیط بهم  
 پس چگونه احاطه کند بوی مکان بلکه مراد این بزرگواران از سمریان

فلا مولانا الهی و ربی  
 دریم ساریا و از این جهت

معنی  
 بزرگواران در وجود مطلق در کائنات



ببر کفر زجاج  
ببر کفر زجاج

ببر کفر زجاج  
ببر کفر زجاج

ببر کفر زجاج  
ببر کفر زجاج

ببر کفر زجاج  
ببر کفر زجاج

تغایر مثل ساریت نور شمس در زجاج و نقل نمیکند از شمس زجاج هیچ شیء کما یفهم  
بلکه حاصل میکرد بمقابل شمس آن نور زجاج و از جهت مثلوت میکرد و العاقل  
و حال آنکه نور شمس یکی ندارد و آرا ده دارد این بزرگواران بسریات  
وجود در حضرات ظهور آن وجود در مرتبه تعین اول و ما بعد آن از تعین  
ت و هرگاه که برسد بر توفیق صوفیه و حال آنکه آن قول غیر معقول باشد در  
ظواهر عقل تو شلا التوحید عدم التوحید چه این عبارات محتاج است بکشف و بیان  
و ایضاح و بیان آن اینست که لفظ که دال بر توحید است و آن لا اله الا الله است  
مشمول است بر تعین و اثبات و نفی شیء فرع ثبوت اوست و ثابت نه شده است  
هیت مرعوف را تا نشانده شود نفی الوهیت از آن پس ثابت کردید که توحید عدم  
توحید است و با این معنی اشارت کرده است شیخ الاسلام هر چه در آخر مازل سایرین  
بقول خود **ما وجد الواحد من واحد** اذ کل من واحد واحد **توحید من یطلق عنه نفی**  
**عاریة اطلاق الواحد** توحید ایاه توحید **او نفی من یفعل واحد** پس انکار مکن  
از در زمانه اول بدو غیر از تأمل دقیق چه معلوم است که چه چندین امور جلیه در  
تبع مد نظر نمیشود و در وقت دیگر صعب تر از آن باشد که توحید انکشاف میدهد  
بر تو لازم است باز گفتن در باب آن قول غیر معقول بقای آن قول و نیز که تکلیف اخف است  
بمقام خود چه صاحب خانه عالم تر است از غیر بمقام خانه و اگر قایل حاضر نباشد  
وقتیم پس لازم رجوع بمشایخ رضایه تعالی عنهم زیرا که مشایخ را قدس الله تعالی تعالی اسرارهم اصطلاحات  
حیات اند که میدانند آنها را و اشارات اند که می فهمند آنها را و چهره بشنود  
شخصی را که فاعل را منصوب معقول را مفعول خواند و حال آنکه این لغت او باشند نه  
باید که انکار کنیم بر روی و نه آنکه مبادرت ننماییم بقیام لسان خود بگویم  
چه آنچه و گفته است از لغت خود حقت است در دایره او می باید بآن  
مقصود

مقصود خود بود اگر چه آن عیب خطا آرد در دایره تدریس که آنچه آمده است  
 تو را از لغت تو است و یقیناً لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 احسن ما قيل اذالم کنه للماء عیب صحیح فلا غریبان بر تابه البصر سفر  
 و حافظه ادب معرفت گفته است چوناً بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است  
 سخن شناسانه دیر خطا اینجا است و چوناً بیان نمودن آن شایع جمیع شایع  
 یا بعضی از ایشان آن قول غیر معقول را بحال که ملائیم شریعت باشد پس بقول آنکه  
 آن قول را اگر چه تقلید باشد تا آنکه مشکوک گردد بر توحیدت امری که تقلید که  
 شمره اعتقاد است درجه چهارم از درجات تحقیقات است و الله تعالی و اگر انکار کردند آن  
 قول را جمیع شایع عصره جمیع شایع بلد پیش آن قول منکر و کذب بر آنکه در  
 هر عصر از وجود محققین چاره نباشد و انکار جمیع محققین دلیل بطلان آن  
 قول است سیر چهار قسم است اول سیر با اله است و آن نزد ارباب تعبد  
 شهودی عبارت است از حرکت علمیه از علم اسفل بعلم اعلا تا مشیر گردد و بعد از  
 جب تعالی پس از طی دایره علوم ممکنات کلمات کلمات و الیها با سیرا و این حالت  
 معتبر است بقا و دوم سیر با اله است و آن نزد ایشان عبارت از حرکت  
 علمیه است در مراتب و جوب از اسماء و صفات و نسبت و اعتبارات و تقدیرات  
 و تنزیهاست تا منتهی رسیدن گردد و سیر به که ممکن نباشد تغییر از آن بهیج عبادیه  
 و نه اشارت کرده میشود بآن با اشارتی و نه میگوید و نه کلمات  
 کرده شود از آن بکلمات و نه داند آنرا عالمی و نه در میآید بدان را و یا بنده و  
 این سیر سه مرتبه است به بقا و سیر من الله با اله است و آن عبارت  
 از حرکت علمیه است که از عالم اعلا بعلم اسفل می آید و از آن اسفل با اسفل  
 دیگر تا که رجوع کند به ممکنات بر رجوع قهقریه و نازل گردد از علوم مراتب

اینکه در علم از وجود  
 حقیقی حاکم بنا شد

فان سیر از ارباب  
 بنی حاکم شد



و جوهر کلیه و این سیر می میکرد بر جوع علی الله بقاء و الله صاحب این واحد فنا  
 قدست و واصل بخیر و قریب بعید چهارم سیر در اشیاء است و آن عبارت  
 از حصول علم اشیاء است شیئا فشیئا یعنی و ال علوم اشیاء که حاصل گردیده  
 بود در سیر اول این سیر چهارم مقابل سیر اول است و سیر ثالث که سیر علی الله  
 الله است مقابل سیر ثانی که سیر علی الله است سیر اول و ثانی برای تحصیل نفس  
 لایت است و آن عبارت است از فنا و بقاء و ثالث و رابع برای حصول مقادیر  
 م دعوة است و نزد ارباب یقین و جودیه سیر علی الله عبارت است از رفع  
 حجب کثرت از وجه وحدت و سیر علی الله عبارت است از رفع حجب وحدت  
 از وجه کثرت عالمیه باطنیه و سیر ثالث عبارت است از زوال تعلید بهر نحو فزون  
 ظاهر و باطن حصول در احدیه عن جمع و سیر رابع عبارت است از احدیه جمع و  
 فرق میشود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق تا که بنده عین واحد در حق  
 رت کثرت و صور کثرت در عین واحد و در درجات فنا در اوان تمهید به  
 نفس تخلیه است و از زایل و تخلیه است بقضای بل بعضی متاخرین از ارباب وحدت و  
 جود در صلبه فنا گفته است که فنا و جودات تا که نیست بلکه خود را در حق فنا  
 نمی آید در نفس الامر چنین است و این فنا حقیقت است از فنا علم میکرد ظاهر مقلدا  
 ن صوفیه معتقدان این فنا اند غیر ائین از آن و ایضا ظاهر میکرد ظاهر مقلدا  
 و آن عبارت است از غیبت فانی در وادیه از وادیات حقنه در حق سبحانه و ایضا  
 ظاهر میکرد از فنا ارباب وحدة الشهود چایز است که او در میرا بد فنا واقع  
 و هلاک نفس الامر خود را در حق سبحانه لکن نمیداند که مد رک او مطابق نفس الامر است  
 و مطابق میکرد از این رسم بر آن کسی که تا که نیست در حجت میداند که او در نفس الامر تا  
 که نیست اگر چه آن بخت و باز نه بخت نفس الامر چه قول مادر عزیز چنانچه آن در نفس الامر چنین است

چهار سیر نزد ارباب یقین و جودیه

برای بیان مطابقت و جدان عارف است بواقع نه برای اشتراط و جدا کنه  
 واقع انهم و این تعریف منجست بر قول شیخ اندلسی مقدم فاما گفته است شیخ اندلسی  
 در رساله احدیه جمیع عارفان اضاف نموده اند متعرفه الله تعالی بقضاء وجود  
 وقضاء القناء و این غلط است محض و سهو است واضح چه معرفت حق تعالی محتاج  
 نیست بقضاء وجود و نه بقضاء القناء چه اشیا را وجود بی نیست و آنکه وجود  
 ندارد قناء ندارد زیرا که قناء متفرع است بر وجود نیست چنانچه شناخته نفس  
 خود بقدر وجود و قناء شناخته الله را و الا فلا و در اضافت معرفت الله تعالی بقضاء وجود  
 وقضاء القناء اثبات شرک است زیرا که وقتی که اضافه کنی معرفت حق تعالی ثابته را  
 بقضاء وجود وقضاء القناء ثابت میگردد وجود غیر حق را و این شرک واضح  
 است چه رسول کریم صلی الله علیه و سلم گفته است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که  
 شناخت نفس خود را شناخت رب خود را و نه گفته من افنعت نفسه فقد عرف  
 ربه ای هر که فانی سازد نفس خود را بتحقیق شناخت رب خود آید آخر ما قال الله  
 وقضاء نزد اکابر ارباب حده الشهود و عبارت است از میان مایه الله و زوال علوم  
 ما بعد که و این نزد ایشان حاصل نمیکردد مگر بزوال عین و اثر و ازاله عین و اثر ظهور  
 نمیکردد مگر بتجلی ذات و تجلی ذات نزد شیخ اندلسی برین است و نزد ارباب وحدت  
 شهود دائمی فان الولاية ولاية مشتركة از ولی یابی بفتح الواو و سکون  
 اللام که قریب است و آن هر قسم است و لایته عامه و لایته خاصه و لایته عامه که بمنی قریب  
 بلطف حق سبحانه مشترک است میان همه مؤمنان چه همه مؤمنان قریب الله بلطف  
 او زیرا که حق سبحانه ایشانرا از ظلمت کفر و مفتیان بران بیرون آورده و بنور  
 ایمان و مقتضای آن متحقق ساخته چنانچه آیه کریمه الله ولی الذین امنوا و اخرجهم من  
 الظلمات الی النور دلالت میکند بر این یعنی الله تعالی نزدیک است بمؤمنان از روی  
 لطف و رحمت که ایشانرا از ظلمت کفر و تبعیت آن بیرون یآورد و بنور ایمان و تقوی



نمایان م  
ارم

ف  
مغنا و فناء و بقا

ف  
یا از ترک فعل معلوم  
مراد سیر الیه الله

ف  
سیر الیه الله و فناء و بقا

آن مشرف میا زده از آیه قرب حق سبحانه معلوم می شود صریحا و قریبا  
بشان بحق مفهوم میگردد خصوصا زیرا که قرب از جانبین می باشد و ولایت خاصه  
خاصه است بواسطه آن از باب سلوک و در متدیان و متوسطان از ارباب سلوک  
که صلی دار باب قلوب اند یافته نمیشود نه آنکه در غیر از این طایفه و اهلین یافته  
نمیشود اهلا زیرا که ولایت خاصه در ارباب جذب نیز یافته میشود و ولایت عامه  
خاصه که است از فناء بنده در حق و بقا و بحق فناء در حق سقوطه شعور است  
از غیر و بقا بحق شعور است بحقی با عدم شعور بغیر و حقیقت این معنی هر کس در  
مشهر خود باز باید چنانچه نیکو گرسند در طعام و نشسته در شراب و چو ت حقیقت  
این معنی در غیر حق سبحانه یافته شود محتاج شد بگفتن فی الحق و با الحق فناء و از  
باب سلوک عبارت است از نهایت سیر الیه الله نه مطلق فناء زیرا که فناء محاذیه  
نهایت سیر نیست و اتیان بجا مورات و انتر جارا از منتهیات داخل سیر الیه الله و مراد  
بسیر الیه الله و سلوک الیه الله انتقال است از حالتی محالیه تقریبا الیه الله تعالی و این ا  
انتقال یا از فعل بفعل است یا از ترک بشکر یا از فعل بشکر یا از فعل بتجلی یا از مقام بر مقام  
یا از حال به حال و بدایت بقا عبارت است از بدایت سیر الیه الله نه آنکه مطلق بقا عبارت  
ست از بدایت سیر الیه الله زیرا که آنچه بعد از بدایت سیر الیه الله است در بقا داخل است  
چون سیر الیه الله و فناء و بقا که جمیع موانع اکابر بحق سبحانه مرتفع شود و مراد بموا  
نع اکابر احکام جادیه و نباتیه و حیوانیه و روحیه که در وقت وجود شخص بدان بقیه  
گشته و آنها انفس ارام گرفته و سیر الیه الله بعد از تطهیر لطیفه انسانی که نفی است  
از موانع اکابر گاه شخص را فناء و استیلاک نگاه دارد و ویرا بمطالعه قدرت باز نگردا  
ند چنانکه بعضی محاذیب را نگاه باز گرداند و ویرا بمطالعه خست صفات کمال او  
رنک دیگر گیرند و اوسع شود انچه بود و ویرا انتقال از حال به حال پیدا گردد

این

اینا امتثال را سیر الله گویند و اتفاق شخص درین زمان بمعصیات کمال تخلف  
 با خلاق الهی نمایند ابو یحیی جور جانیه گوید و یل آن بود از جان خود دیایه  
 بمشاهده حق و ممکن نباشد مرا و را که اخبار از آن حقیقت که او است دهد بلکه  
 اگر اخبار از خود کند درین هنگام من حیث المظهریه بود ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی  
 مردی را گفت خواهر که وی باشد از اولیا الله تعالی گفت بلی خواهم گفت غیبت  
 مکن در دنیا و آخرت که رغبت باینها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود  
 را از برای دوستی خداوند دنیا و عقبی را در دل راه مده و در محقق آرد چون  
 این اوصاف در تو موجود دلی باشد ظاهر این آنست که در ولایت خاصه فنا کفایت  
 است و در ساله قشریه آورده و یل را هم معانیست یکی آنکه او فیل است بمعنی مفعول  
 و آن آنست که حق سبحانه و یل را بوی نکند از بلکه موهم وی را بوی نکند از  
 پیش خود گرفته بود و دوم آنکه او بمعنی فاعل است و آن آنست که دیه فرمان  
 برداری حق را از پیش گرفته بود بطریق مبالغه یعنی فرمان را متخلل بمعیان نه  
 کرد اندک ظاهر این تعریف معتضی فنا و بقا نیست اما عند تحقیق است و از شرط و یل  
 آنست که محفوظ باشد چنانکه از شرط بمعنی آنست که معصوم باشد و مراد بنگاه دا  
 شتن و یل از گناه نگاه داشتن است از اصرار بر گناه زیرا که تواند بود که از وی گناه  
 صادر شود از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که وی زنا کند ایشان در یکی سر از پیش  
 انداختند بعد از آن سر برداشتن و فرمودند که کار حق سبحانه اندازد ایست که  
 در آن که زده و در تحت قدرت وی است و وجه بود و یل محفوظ مع جواز صدور  
 گناه از وی آنکه او را توفیق بود در اطراف لیل و نهار داده شده است و در حدیث  
 وارد شده است التائب من الذنب کله الا ذنبه و نهذا یعنی ما قبل الوبی لا یفره  
 فریت در تفسیر الاحکام آورده است که ملائیکه تا فریض نمایند در کتب سیئات نهار  
 تا آخر خلوت مغرب و در کتب سیئات تا آخر خلوت مغرب صبح پس چو ت

گفته بود حال

ف از خودم

نکته شد

و یل را معنی نه

معنی الوبی لا یفره

کیل



چون مؤمن قبل از صلوٰۃ مغرب و قبل از صلوٰۃ صبح توبه نماید رفع نماید ملائکه  
 لیل و نهار کتب حیات حسنات و احوال طرح کنند کتب سیئات را و مثل این اگر سیئات  
 رسیده و بخانه نماید میاید که گفته شود که ملائکه بسیار او معطل اند و مؤمن  
 محفوظ بچین را گویند و آنکه میگویند که از وی گناه صادر نمیشود خطاست در  
 موقوفات شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ آورده است که در سوانح شام گوید که  
 که آن را لیلان گویند و آن مقام قطب است کاهر بعضی سیاحین ملاقات قطب  
 اتفاق یافته بعضی از آنها ملاقات آن قطب اتفاق افتاد و نصیب آن قطب  
 او را در شهر به جهت دعوت خلوت بحق آن شخص قطب طلب نصیحت کرد در جواب  
 فرمودند که دور دار نفس خود را از دعوی الوهیت در سالت گفت آن شخص از  
 روی تعجب مابنده خدا ام تعالی نشانه و امت رسول و یم صلی اللہ علیہ وسلم پس چو  
 نه دعوی الوهیت و رسالت کنیم آن قطب فرمود دعوی الوهیت آنست که شخص  
 نفس خود را در مقام نازل نماید که هر چه خواست او باشد شود و حال آنکه حق  
 سبحانه بایست آنچه خواسته است میشود و آنچه نخواسته نمیشود و بسیار است  
 که اراده کند و بچیز براد نمیشود پس هر که اراده کند چیزی را که نشود هر بار  
 که اراده ایاد دعوی کند الوهیت است و دعوی رسالت آنست که نفس خود را  
 در مقام نازل نماید که از وی هیچ گناه صادر نشود و این نمیشود چه عبودیت با  
 خست و اگر گناه را از وی صادر کرد در مبادرت بتوبه نماید تا مغفرت بر آن نکند  
 و اگر کسی گوید که از وی هرگز گناه صادر نگردد گویند که دعوت رسالت نمود است  
 میگوید بنده ضعیف اهل الله باله و احسن حاله و مال که تا میاید بد آنرا آنقدر  
 مودده است حضرت سیدنا علی کرم الله وجهه و اکرم مشاوه عرفت الله سبحانه بفسخ  
 الغرایم فی جواب من قال یم عرفه الله سبحانه شفا ختم خذیرا بقا نشانه

ند

نمیگردد  
 دل

بنات تمام قطب

ازم

دور دار نفس خود از  
 دعوی الوهیت

دعوی الوهیت و رسالت

بفتح غائمه در جواب سوال کی گفته بچه شناخته حضرت حق را بقا نشانه و در حدیث  
 صحیح وارد شده است انا عبدك و ابنك ایتیه بید که ایلج معانیده توام و پسر  
 توام ناصیه بدست قدرت توست و نیز مقرر است که اراده حق سبحانه تمام است  
 که مراد از وی تخلف نمیکند بخلاف اراده بنده پس صدور ذنب از وی جایز نیست بر  
 فرق میان بنی و ولی و با پیاف رفته است محققان از علماء محدثین مثل شیخ علی القاری  
 المهری و التیج عبد الحق البلوئی رحمهما الله و از ماذکر دانسته باشی ولایت بعد از  
 ذنب ساقط نمیکرد و آنکه میگوید که ولایت ساقط میگردد بآنچه باو عدالت ساقط می  
 گردد و آن که یزید و صفار مصر علیها اند محمول بر امر است بغیر توبه و حق آنست که صدور  
 ذنب از وی اگر بطریقه استدانت از قصد و عنیه باشد پس آن غلا خذلان است و اگر نه  
 ذنب نیست میشود بروی جاییها عمننا الله سبحانه و منه توکل بنا بطفه و کره و علاج رفع آن  
 بآنچه مناسب آن حال باشد هر آنکس که عمل دینیه بجز آن شرع راست نیاید و دین از تنفی و  
 شیطان فریب خورده ابو یزید قدس سره قصد زیارت شخصی کرده که ویرا طاه و بولا  
 و صفی کرده اند چون بمسجد آمد نشست و انتظار کرد که از مسجد بیرون آید چون بیرون  
 آمد آب دهن خود را بجانب قبله انداخت چون شیخ آفرایش بد کرد سلام نکرد و باز  
 گشت و فرمود که شخصی را که معتقد نباشد بر ادب از آداب شریعت که واسطه است  
 چگونه و معتقد و این سازند به نسبت با حقایق که تسلیح و لب اعمال است شخصی  
 نیز یک شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه در آمد و نخست بایر حسب الله  
 مسجد نهاد شیخ او را گفت باز کرد که هر که در خانه دوست ادب آمدن تواند ما را نشان  
 که باو صحبت داریم حافظه آداب معرفت میفرماید حافظه علم و ادب  
 در آن که مجلس شاه هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

ولایت بنده  
 ساقط می  
 شود

آن شخص

در  
توضیح



والتحیة

حقیقت و وجه ظاهر و سلم را عقل کل و نور الانوار گویند

و جمع عناصر مثل بنوت و رسالت و ولایت و خلافت و قطبت  
و عو شیت و امانت و وندیت و بدلیت و نقبائیت ثابت اند در حقیقت حقیقه  
علا صاحبها الملوت والسلام و مراد از حقیقت حقیقه علا صاحبها الملوت و ا  
لتسلیمات حقیقت مقدس روحیه است علی الله علیه و السلام لکن باعتبار احدیت  
جمع و بی مرجع ارواح قدسیه را چه اطلاق آن حقیقت بر روح و علی الله علیه و علی  
آل و سلم کرده میشود اولاً اجمالاً نیست بر طینت عنقریه و علی الله علیه و سلم تفصیلاً و  
آن حقیقت را باعتبار احدیت جمع روحی آن روح الارواح و عقل کل و نور اول و المثال  
این اسامی گویند و این حقیقت بدین معنی شایسته از شیوناً حقیقت کلیه حقیقت است که هر  
اسم الله جامع است و این عناصر مذکوره احوال را آنحضرت را علی الله علیه و سلم ثابت اند  
و بتبعیت و تبعیت مرعیه را است از انبیا و رسل و اولیاء و علیهم السلام الملوت  
و التسلیماً زیرا که چون و بی اعتبار حقیقت کلیه خود تعیین اول است و مظهر جامع  
ارسم جامع بین ایشان روحانی و انزائی و یقین و جمیع مناسب مرتبه روحانیت  
دارد باعتبار اولیت قابل جمیع فوضات اولاً و است و باعتبار جمیعیت مرجع کما  
لاست را قابل است و چنانچه قابل و مربوط است باید که فاعلیت و ربوبیت همه  
داشتند بلکه پس از علی الله علیه و سلم بجهت ربوبیت و اولیت او در آن اخذ جمیع فو  
ضات از حق سبحانه می نمایند و بجهت ربوبیت بحکم اسم ظاهر و باطن خود تربیت  
ظاهر و باطن جمیع کمال می نمایند و این باعتبار حقیقت روحیه است و الا با اعتبار  
حقیقت کلیه خود ترتیب جمیع عالم ظاهر و باطن می نمایند و افاضه حقیقتات  
استعداد است بر کل کائنات می نمایند باید دانست که بنوت عام تر از

رسالت چنانچه مشهور است و رسالت منصب است که هیچ منصبی از اینها صاحب او نیست  
و غم کمالی مخصوص است بالاتر از جمیع کمالات که در اهل منصب رسالت  
پنج تن را حاصل شده بود و آن نقطه اخیر است از کمالات رسالت و اهل  
کرده اند با ولوالعزم که حضرت رسول اکرم سیدنا محمد مصطفی و خلیل الرحمن و نوح  
و موسی و عیسی اند صلوات الله و سلامه علیهم و افضل ایشان محمد است صلوات الله  
علیه و سلم و او افضل ایشان علی الاطلاق و این در حدیث آمده است لا تخلفون  
علی موسی و ما یبعث الله من رسلنا من بعدنا شیئا و ما یخلف علی رسلنا شیئا و ما یخلف  
علی رسلنا شیئا اما له مخصوص است بحکم الانبیاء است و حقیقت خلافت خلعت  
افضل از رسالت است اما له مخصوص است بحکم الانبیاء است و حقیقت خلافت خلعت  
محبوبیت است که مخصوص سیدنا محمد مصطفی است صلوات الله علیه و سلم نه خلعت محبت و آن بر  
قسم ظاهر و باطن خلافت باطن عبارت از ارباب صفات علوم است بر وجه  
مخصوص و در بعضی و آن مع بمقام خلافت است بیعت نماید باین خلیفه است  
عقول و ارواح و ملائکه و جن و انس و غیر ایشان از اشیاء و خلافت ظاهر عبارت  
است از ارباب و ثانیات افعال و حفظ مراتب ظاهر و ظاهر علوم را و قیام بحقوق و ارباب  
الهی و شرط کمال این خلافت خلافت باطن است چنانچه شرط کمال خلافت باطن این  
خلافت و خلافت ظاهر و باطن بعد از ایام خلافت در یکی جمع نمیشود خلافت با  
طن در اولیاء یافته میشود و خلافت ظاهر در سلاطین و قطابت منصب است از  
مناصب اشر که بدان منصب حقیقا حفظ عالم خوانند و صاحب آن منصب منظور  
نظر خاص الهی در عالم است و آن با صالت را بنیاد و بنیاد را اولیاء بر نگر سائر مناصب  
در مملکت له نیمه آورده است که قطب الایمان و واسطه و حول فیوضات است که متعلق با رشاد  
عالم و هدایت ایشان است پس تخلیق و تزیین و از الیه بیایات و دفع امراض  
و حصول عافیت و صحت منوط بفیوضات مخصوصه بقطب الایمان است و ایمان

بنو حاشا از راه التماس و اولاد ایشان  
بنو بنی نفا اند  
لاحدان ۳

فلا تظلموا ولا تظلموا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



و هدایت و توفیق ایشان حناست و انابت از سیئات نتیجی فیوضاً مخصوصت مخصوص  
 بقطب الارشاد است و فردا کمال از اقطاب ارشاد آنست که بر قدم حضرت رسول اکرم  
 است علیه الصلوات والسلام و کمال این فرد مطابق کمال خاتم النبیین است علیه الصلوات  
 والسلام و فرق در میان ایشان با صالت و تبعیت است فقط و حضرت رسول اکرم  
 صلی الله علیه و سلم در وقت خود قطب الارشاد بود و قطب الابدال در آن وقت عی  
 اویسی قرینی بود در رضی الله تعالی عنهما و هر طریق و حصول فیض از قطب بعالم  
 آن واسطه جامعیت است چه او مانند ظلال است مریدان فیاض و عالم بکلیت خود تفصل  
 است از قطب قطب جامع را پیش آید فیض از اصل بطل بغیر تکلف و از ظلال جامع بعالم  
 که آن بمنزله تفصل است و نیز در معارف لایسته آورده است که قیوم درین عالم جلوه  
 حق سبحانه است و اقطاب بدلا در دایره ظلال متدرج اند و افراد و او ناد در  
 محیط کمال او مندرج و جمیع افراد عالم به دست و جبهه عالم است اهل عالم علم  
 بروی داشته اند باشد بانه بلکه قیام عالم بذات است و تنگی می معصوم رضی الله تعالی  
 عنه در بعضی مکتوبات خود آورده که هرگاه که ایشان تبعیه کامله اتمام کالات مقام  
 نبوت نمایند بعضی را منصب امامت داده میشود و بعضی را هم در حصو آن کالات الکفای  
 ده میشود پس این هر دو در نفس حصول کمال می و اند و فرقی در منصب عدم است و  
 هرگاه که بتبعیت کامله اتمام کالات نبوت نمایند بعضی منصب خلافت داده میشود  
 و در بعضی هم در حصول کالات الکفای میکنند و غوثیت نزد شیخ ابی القری عی عبارت از اتمین  
 اقطابت است که قطب حقیقی را که در هر زمان جز یک شخص نباشد و جمیع اقطاب اضاف  
 آئین بدو باشد غوث خوانند و حالت غوثیت حکومت است بر خلافت یا تر خالق تعالی  
 شأنه و از باب امامت نزد شیخ عی الدین ابی القری و در شخصند یکی از همین غوث  
 باشد که بعبد الرب است و نظر او در ملکوت است و دیگر از بسیار او مسی بعدا  
 ملکه

حضرت رسول صلی الله  
 علیه و سلم در وقت خود  
 قطب الارشاد بود

منبر

ولایت

در بیان فضیلت و عظمت  
 شیخ

الملک و نظر او در ملک است و این اعلاست از صاحب خود و آن خلیفه قطب میشود و ارباب توحید  
چهار مرتبه اند که ثابت بر چهار جهات ۱۶۴ از عالم اند و ارباب بدلیت نیز شیخ اند که بیست  
شخص اند که وایشان اهل فضل و کمال و استقامت و اعتدال اند و خلاصی یافته اند از دهم  
و خیال و چون یکی از ایشان از جای خود سفر نماید می گذارد در آنجا بر حسب صورت  
خود تا که نداند که او از جای خود رفته و همین است معنای بدل نزد شیخ اند که این وجه  
در سینه لا در غیر کتب شیخ و نابیان او یافته نشده است و حضرت غوث الثقلین در فتوح  
الغیب آورده که رضا بفعل الهی مقام بدلیت است و نیز در فتوح الغیب آورده است که ابدال  
آنست که فانی گشته اند از اراده خود و بدل گردیده است اراده ایشان با اراده حضرت  
و جل بیای ابدال ابدال هر اراده که می نمایند با اراده حق می نمایند و ابدین جهت مسیح  
با بدل آگشته اند و ایشان زیاده کم نمیکردند و اقالیم سبب ایشان تا نگه میدارد  
هر یکی از ایشان بیگی از اقالیم سبقت می رسد و نجباء و نزد شیخ اند که هر شخص اند  
که مشغول اند بجل اشتغال خلق تصرف نمایند مگر در حق غیر مجتهد و دعا و شکر و ثنا  
و قیصر و در شرح قصص حکم آورده است که نجباء و هفت مرد اند و آنرا رجال الغیب گویند  
انتهی و گفته شده است که نجباء چهار هزار اند پوشیده اند از مردم بیکدیگر برانتهی شنا  
سند و بقی از بودت رجال الغیب اولیاء الله مطلق مکران و گفته است که حق آنست  
که ایشان جن اند و خطاب کننده کان رجال برای استغاثت از نابیان  
شیخ طیب اند و استدلال نموده است بر اینکه انفس همیشه از نظر آسمان پوشیده اند و نمی  
باشند مگر حیانا و این قائل با طلاق قول مخالف نموده است با آنچه ثابت اند بر  
اولیاء کرام نعم آن رجال الغیب که بنوع عوام میگردند بر جهات ثمانیه از عالم و می  
کنند آنها را که مقابل نشند در قتال و همچنین ضرب میزنند و بجز آنها را بکشم میزدند  
رند پس آن جن اند استغاثت و استغاثت از آنها ممنوع است

او را چهار مرتبه و ابدال بدلیت مرد اند و  
شیخ و ابدال دیگر و نجباء  
بشخصه

حق سبحانه

از علم عوام رجال الغیب  
منجین  
و استغاثت



شرعاً و عیاً طبت آنها بر زعم اینکه آنها اولیاء الرحمن اند غلط است و جهل است و ضلال  
 و اضلال است و حق سبحانه و تعالی ذم نموده است که فراتر از اینها و فرموده است آنست  
 کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رباً ایزد ویرانتم و طغیان  
 و جرئت و شر و استعاضت و استغاثت از رجال الغیب که ایشان بنده کان حق اند  
 مکرم نزد جمیع اولیاینا بر اختلاف درجات ایشان جایز نیست شرعاً و بشقیق و ارد شده  
 است در استعانت و استغاثت در خلوات در حدیث صحیح یا عباد الله اعینونی ثلاثاً و بی  
 روایت اعینونی عباد الله رحیم الله و نیستند آنها مگر آن رجال الغیب که استعانت و استغاثت  
 استغاثت از ایشان خواسته میشود و وارد گردیده است استعانت از ایشان در او را در  
 کل از مشایخ گرام و مرتفع گردیده بآنکه وارد شده است در حدیث از استعانت آنچه استند  
 لال گرفته شده برودت رجال الغیب از جن و آن این است که انس و ایمان از چشمها مردم بر  
 شیده نمیشوند الخ و با وجود این روایت شده است که ایشان را بعضی مردم معاویه نموده اند  
 و ثقیان نزد شیخ اندر سینه اند و ایشان بمانند که استخراج خفایا نفوس مینمایند و حکم  
 میکنند بر معقول و محسوس و شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود آورده است که ثقیان  
 که تحقیق گردیده اند باسم باطن پیوسته یافتند بر باطن مردم و خارج نموده اند خفایا دلها  
 را بسبب انکشاف سائر ایشان از وجوه اسرار و ایشان را صدقه اند و انبیر و گفته اند که ا  
 ایشان هیچ با برار اند و نیست هیچ مرتبه از مراتب آدوان از این مرتبه طریق تصرف  
 در طریق علییه قادرید بر باطن من بدان و نفس نا لطف ایشان باید که ذکر یا فکر بر چه در خور  
 مرید باشد در خود جاری کرده رعایت نسبت نموده در رویه فایده گردد و برین حالت  
 باشد که در رویه تا شریک پیدا یا ملاحظه ذکر یا فکر در مرید نموده باشد یا در دل مرید ضرب  
 کند و طریق دفع مرض باید که عمل کند و جامه های نیکو پوشیده جان را خوشبو و سافه برجا  
 ده مستقبل قبله نشسته ذکر چهار ضریع کند هر یک نوع که یا احد کویان ضرب بر زانو  
 راست نماید و یا صمد کویان بر زانو ضریع چپ ضرب کند و یا دست بر فرق ضرب نماید  
 و یا نزد

آنانند  
للا

خور  
لا بقت

لنا  
لنا

و یا فرد بر دل بند اما قال المشایخ و آنچه معلوم نیست رقیب میرزد این است که اسم یا نشانی در خود  
 جاریه نموده خود را در ریفق قانع گردانند تا مرض او بخت بطل کند یا طریق خروج  
 دفنا در صفت تکوینا بر ویه افاضه شفا کند بفضل الله و عونته شفا یابد و بر آید دفع اعدا  
 و مقهور کینه او را میت مکتوف بقدر نماید و خوشایین حالت دارد زود هلاک شود و یا بعد  
 بعد از خروج برویه افاضه موت کند و جهت کشف قانع چهار ضربه نماید بر جانب راست  
 یا ایلم یا یس یا خیر ضرب نماید و کند که بر جانب چپ و میان هر دو دست و پس ضرب کند و  
 طریقت اشرف بر خواطر و اطلاع بر نسبت عزیز زنده باشد یا مرده باشد که حقیقت جامع  
 خود را از جمیع نسب و خواطر پاک و صاف ساخته متوجه طرف حقیقت او سازد تا که خطره  
 غیر او در ویه حضور نکند و برات ثابت شود اگر خطره در ویه سرزد و میانه در آن  
 پیدا آمد از صاحب حقیقت جامع مقابل است که در مرآت جامع این متوجه ریخته اند  
 انشاء الله بکا خطرات واقع نخواهد شد و جهت فتح امور مغلقه یا کند حق سبحانه را  
 بعد از تمجید به که چهار ضربه چنانکه یار یابین طریقت ضرب کند بر طرف راست یا چپ کویان و بر  
 طرف چپ یا یقوم کویان و بر فرقه طرف آسمان یا دویاب کویان و بر قلب یا الله کویان  
 و جهت حصول جمیع حاجات ذکر کند حضرت حق یا تعالی شان بعد از هر نماز بعد از صبح  
 هو الی القیوم هزار بار گوید بفریب بر دل و بعد از صلوات ظهر هو الی العظیم هزار بار گوید یا یحیی  
 و بعد از عصر هو الی رحمن الرحیم هزار بار گوید کند و بعد از صلوات مغرب هو الی فیض الحمید هزار بار کند که  
 و بعد از عشاء هو الی لطیف الخیر هزار بار گوید کند و از خواطر و حاجت نماید بجا آورد در قیام لیل  
 و عمل هزار مرتبه قیام لیل ثلث اوست و اقل استیجاب از دست او است و قیام جمیع آن عمل  
 اقویاست که نسبت نموده است مرایشان را عنایت حق سبحانه و دایم کرده شده است  
 در حق ایشان رعایت و نازل کرد آینده شده است بر قلوب ایشان اولاً توقیف  
 و نود جلالت و ثانیاً نور جمال پس گردانیده شده است قیام شب مرایشان را معصیه و

دفع اعدا

کشف قانع

شماره  
فتح امور مغلقه

حصول حاجات





اگر نماز گذارید و دعا کرد آمین میگویند بر دعا و اگر بر نخواست عبادت میکند ملائکه  
 در هوا و نوشته شود برایش او ثواب عبادت ایشان و در روایت آمده که کسی  
 که دو رکعت است دارد که بیدار کرد و شب بیدار خواند نزد پهلوانان دین بر ستر خاک  
 خواب اللهم ابغضني من متطهجين بذكرك وشكرك و استغفارك و تلاوة  
 كتابك و حبس عبادتك بيسر كويد سه و سه بار و تحميد كويد سه و سه بار و  
 تكبير كويد سه و سه بار و چهار بار و برین دارده سه حدیث صحیح و اگر دوست دارد  
 بگوید بیست پنج بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و اقام المینة علی  
 صدقة رضا لله تعالی غنما روایت کرده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و  
 سلم آخر آنچه میکند و قنیه که در خواب میبرد و حال آنکه او علیه الصلوة و السلام  
 واضح خبر مبارک خود بدیده بمن و ادعی الله علیه و سلم کمان میرد که منی مرده ام در  
 شب اللهم رب السموات السبع و رب العرش العظيم ربنا و رب كل شیء من منزل  
 التوریه و الانجیل و الفرقان فاقبل الحبت و التوبه اعوذ بك من شر كل  
 ذی شر و من شر كل دابة انت آخذ بناصيتها اللهم انت الاول فلیس  
 قبلك شیء و انت الآخر فلیس بعدك شیء و انت الظاهر فلیس فوقك  
 شیء و انت الباطن فلیس دونك شیء اقض عني الدين و اعذني من الفقر  
 و هر که انعام کرده شود بر او بقیام لیل و فعل او چیزی از نوافل بیست باید که  
 جبهه نماید در عبادت بر آن با وجود قدرت و عدم عذر چه روایت شده از ام  
 المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها از رسول خدا صلی الله علیه و اله  
 و سلم دوست داشته شده تن بین اعمال اودم آنست است اگر چه اندک بود و  
 چون بر خواب غلبه نماید که لا از برخواستن شب باز دارد نباید که مابین

قال بعض بعض الفضلاء  
 انه الحقیقین است  
 اصحاب البطیفة علی  
 انهم انما انشروا  
 الخ و هر کس که بگوید  
 انفس المساکین عند غیلا  
 الانوار و الخلاء و  
 عمو ان الخ و انشروا  
 بناء علی عزهم من العلم  
 جهلهم بالمال و عدم معرفتهم  
 بانها فی دار البلیة من  
 اعظم الخ و ذکر الان  
 الخ و انشروا



خودم  
چهار رکعت پیش  
از ظهر

مشتبه طلوع شمس و زوال آن دو از ده رکعت گذاریده باشد و اوقات آنکه  
در شب در وقت خوانده باشد چه در ایت شده از آن المؤمنین باشد  
صدقه رضی الله تعالی عنها که او شنید از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میگفت چهار  
رکعات پیش از ظهر قبل از زوال حساب میشود بمثل آنها از سه رکعت و جوت از خواب  
بیدار شویم کرد مستحب است که بخواند نزد قیام الحمد لله رب العالمین یا بعد ما امانا و الله  
النشور و بخوانده ایات از آخر آل عمران بعد سوا که کرده در و هو اصابع نماسته  
بعد بگوید **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَسْأَلُكَ التَّوْبَةَ وَالْمَغْفِرَةَ**  
**فَاغْفِرْ لِي وَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ**  
**الْمُتَّحِرِينَ وَاجْعَلْنِي صَوْرًا وَشُكْرًا وَاجْعَلْنِي مَنِّي ذِكْرًا كَثِيرًا وَبِسْمِكَ بَكْرَةً وَاصِلًا**  
**بِسُورَتِكَ بِطَرَفِ آسَمَا بَرْدًا وَبِكُوبَةِ أَشْهَادِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ**  
**أَشْهَادِ أَنْ عَمِدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَأَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ مِنْ سَخَطِكَ**  
**وَاَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أَصِحُّ ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ أَنَا عَبْدُكَ وَابْنُ**  
**عَمَلِكَ نَاصِتٌ بِكَ جَارٍ فِي حُكْمِكَ عَدْلٍ فِي قَضَائِكَ تَهْذِيبِي سُبْحَانَكَ وَ**  
**تَهْذِيفِي نَفْسِي بِمَا أَجْتَرَحْتُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ أَيْنَ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ عَمِلْتُ عَمَلًا**  
**سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي يَا عَظِيمُ إِنَّكَ أَنْتَ رَبِّي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُكَ تَوْبَةُ الْإِنْسَانِ**  
**وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَتَجِيتُ بِنَمَائِزِهِمْ بِرَحْمَتِكَ وَتُجِيتُ بِحُكْمِكَ يَا أَكْبَرَ الْأَكْبَرِ كَبِيرُكَ اللَّهُ**  
**كَثِيرًا وَسُبْحَانَكَ اللَّهُ بَكْرَةً وَاصِلًا بِسْمِكَ بَكْرَةً وَاصِلًا وَبِحَمْدِكَ بَكْرَةً وَاصِلًا وَبِالْحَمْدِ لِلَّهِ دَهْ بَارٍ وَتَهْلِيلًا**  
**دَهْ بَارٍ بِكَبِيرِهِ بَارٍ وَبِخَوَانَةِ اللَّهِ الْكَبِيرِ وَالْمَلَكِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْجُودِ وَالْكَرَامَةِ وَالْعِظَمَةِ**  
**وَالْجَلَالَةِ وَالْقُدْرَةِ وَدُرِّ رَوَائِعِ اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكَ**  
**الْحَمْدُ أَنْتَ بِيَاءُ السَّمَوَاتِ وَلَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ زِيحُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ**  
**قِيمُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ فِيهِنَّ وَمَنْ عَلَيْهِنَّ أَنْتَ الْحَقُّ وَمَنْكَ الْحَقُّ وَلَعَالَى**

والارض

حَقُّ الْجَنَّةِ حَقُّ الْبَارِئِ وَحَقُّ الْبَنِيَّةِ حَقُّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَقُّ الْأَهِمِّ لَكَ اسْمُكَ  
 وَبِكَ آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَبِكَ خَاصِمْتُ وَاللَّيْلُ حَالَمْتُ فَأَعْرِضْ مَا قَدِمْتُ وَمَا أُخَّرْتُ  
 وَمَا اسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ أَنْتَ الْمَقْدُمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخَّرُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْهَيْرُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ  
 لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ أَصْلَحْ سَمِعَ اللَّهُ مِنْ حَمْدِهِ الْهَيْرُ رَبُّ الْعَالَمِينَ سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ اللَّهُمَّ أَنْتَ تَفْعِلُهَا وَتَرْكُهَا أَنْتَ خَيْرُ مَنْزِلٍ لَهَا أَنْتَ وَلِيُّهَا وَمَوْلَاهَا  
 اللَّهُمَّ اهْدِنِي لَهَا حَقَّ الْأَعْمَالِ فَإِنَّهُ لَا يَهْدِيهِ إِلَّا صَبْرُهَا إِلَّا أَنْتَ وَأَعْرِضْ عَنِّي سَيِّئَاتِي فَإِنَّ  
 نَفْسِي لَا يَهْدِي عَنِّي سَيِّئَاتِي إِلَّا أَنْتَ أَسْأَلُكَ مَسْأَلَةَ الْيَائِسِ الْمُسْكِينِ وَأَدْعُوكَ دَعَاءَ الْمَقْتَرِ  
 الذَّلِيلِ فَلَا تَجْعَلْنِي بَدْعًا كَرِيبًا شَقِيًّا وَكَأَنَّكَ يَارُوحُ قَارِحِيَا يَا خَيْرَ الْمُسُولِينَ وَالْكَرَمِ الْمَوْجُودِينَ  
 وَجِوَرِ ارَادَةِ الْفَتَّاحِ نَمَازِ نَمَازِيكَ يَكُونُ اللَّهُمَّ رَبِّ جِبْرِئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ قَاطِرِ السَّمَاءِ  
 وَأَنْتَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَالِمُ الْغَيْبِ الشَّهَادَةُ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ  
 اهْدِنِي لَهَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ يَا ذَكَرَكَ أَنْكَ تَهْدِي عَمَّا نَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بَعْدَهُ نَمَازُ  
 تَتَجِدُ دَوَاذِمَهُ رَكْعَتٌ بَكَدَارٍ مَخْجُوذَةٍ وَمَخْجُوذَةٍ دَرَانِ هَزَارِ آيَاتٍ از قرآن در حدیث آمده  
 که که بخواند در شب هزار آيات از قرآن نوشته شود او را در وقت نماز از آخر و نوشته شود  
 او از قانتین و آن هزار آيات حاصل میگردد بخواند سوره ملک یا آخر قرآن و اگر ای  
 یاد نداشت باشد بخواند در هر رکعت سورت اخلاص بیست یکبار تا حاصل کرد دبان قرءه  
 هر صد و پنجاه و دو بار تا شود آيات در یک هزار و هشت آيات چه صورت اخلاص در هر  
 چهار آيات اند پس در این عدد مطلق ثابت است با وجود زیاد و زیاده در چیز غریب  
 و مبارک است و اگر اقتضای نماز در شفع آخر یا غیر او برقررت سورت اخلاص در هر واحد  
 از دو رکعت بیست بار می شود آيات بعد هزار و بیست و یک و اگر خواند این عدد از هر قدر  
 پس بخواند در نماز خود سه هزار آيات از قرآن داخل شود در سوره عابدین و نوشته شود از غافل  
 میگردد این قدر بخواند سورت و الطارق تا آخر قرآن کیسه را که این قدر

ای سالک  
 این حدیث از کتب معتبره است  
 و در هر روز بخواند  
 و در هر رکعت  
 و در هر نماز  
 و در هر وقت  
 و در هر حال  
 و در هر مکان  
 و در هر حال  
 و در هر مکان



از قره ت حاصل نکرد پس بخواند در هر رکعت سورة اخلاص هفت بار تا حاصل کرد  
 بآن قره ت هشتاد و چهار بار یا زیاده شود آیات ستم صد و بیست و شش آیات و اگر  
 اقتضای نماید در یک شفع آخر باشد یا دیگر بر ثبوت اخلاص پنج بار چنانچه بخواند سه  
 بار در رکعت اول و دو بار در رکعت ثانیه میگردد ستم صد آیات و حاصل میگردد این  
 عدد بقره سورة فرقان و شعرا چه درین هر سورت سیصد آیات است و نیز حاصل میگردد  
 در این عدد بخواند سورة واقعه و ن و القلم و سورة واقعه یعنی سال سائل و مدثر  
 چه در اینها سه صد آیات اند و گفته است امام این طریقه باید که نکه آرد خواندن چهار سو  
 رت را در هر شب الم الجده و سورت یس و حم الدخان و تبارک و اگر باین سورة سوره  
 زمر و واقعه نیز خواند احسن و اولی است و جوت از نماز پنج گاه کرد بخواند هفت  
 کریت استغفر الله الذی لا اله الا هو الی الیوم و انوار الیه بستر بردارد هر هفت خود را  
 و بگوید در حال رفع یا رافع یا رافع صد بار یا رافع استغفار بخواند هر استغفار که  
 باشد و اولی آنست که یا کبیر یا عزیز یا غفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم پس بخواند  
 این دعا اللهم اینی اسالک رحمة من عندک تمنیها بیها قلبی و جمیع بها اریه و تلیم بها اریه  
 و تصلح بها غایبی و ترفع بها شایعی و تزکی بها علی و تلیم من بها رشیدی و ترد بها النیة  
 و تعصم بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صلیقا و یقینا لیس بعد کفر و رحمة انال  
 بها شرف کما تمک فی الدنیا و الآخرة اللهم اینی اسالک الخیر فی القضاء و نزل الشداء  
 و عیش السعداء و النصر علی الاعداء اللهم اینی انزل بک حاجتی و ان قصلی و ضعف  
 علی افتقرت الی رحمتک اسالک قاضی الامور و یاشافی الصدور کما تجیر بین البحور اسالک  
 ان تجیرنی من عذاب السعیر و من دعة الشور و من فتنة القصور اللهم یا قصر عنی رای  
 و لم یبلغ مسئلتی من خیر ما وعدت برحمتک یا رب احد من خلقک و خیر انت بعبق  
 احد من عبادک فانی ارجو الیک فی و اسالک برحمتک یا رب العالمین اللهم الخیر

ذی الشریه والامراء ویرشد اسالک الامن يوم الوعيد والجنة دار الخلود مع  
 المقربين الشهود والركع السجود الموفین بالعہود انکر رحیم ودود انک تفعل ما ترید  
 اللهم اجعلنا بادیق مہتدین غیر ضالین ولا مغفلین سائما لا ولیاءک وعدوا لا  
 عداؤک نجیب حکمک من احبک ونعادیہ بعدا و انک من خالفک اللهم ہذا الدعاء  
 وعلیک الاجابة و ہذا الجہد علیک التکلیفات اللهم اجعل لی نوراً فی قلبی و  
 نوراً فی قبری و نوراً من بین یدی و نوراً من خلفی و نوراً عن یمنی و نوراً عن  
 شمالی و نوراً من فوقی و نوراً من تحتی و نوراً فی سمعی و نوراً فی بصری و نوراً  
 فی شعری و نوراً فی بشری و نوراً فی لیمی و نوراً فی دیمی و نوراً فی عظمی اللهم اعظم لی  
 نوراً و اعظم لی نوراً و اجعل نوراً سجدتی الذی تعطف بالرحمة و قال ابی سحان الذی  
 لبس الحمد و تکرابہ سبحان الذی لا یتغی السجۃ اللہ سبحان ذیہ الفضل و البغیر سبحان  
 ذیہ الحمی و الکرم سبحان ذیہ الجلال و الاکرام یستردعاکنہ بانجی خواہد از ضرر دنیا و  
 آخرت و مشغول کردد بندگی را صحیح و اگر خواب بر او غلبہ نماید رفتہ کند تا عبادت  
 بر عین نشاط نکردد باید دانست کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کا ہر وتر بار در اول  
 شب میگذاردند و کا ہر در وسط شب و این غایب بود از احوال او صلی اللہ علیہ وسلم  
 و میفرمود کہ صلوۃ آخر لیل مشہود و محضورت و بود حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ کہ وتر میکرد در اول شب و حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ در آخر شب پس  
 فرمود رسول اکرم علیہ فضل الصلوات و التسلیمات در حق ایہ بکر صدیق رضی اللہ عنہ  
 کہ او اخذ نموده است بخیر و در حق حضرت عمر فرمود کہ این اخذ کرہ است بقدرہ و  
 بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و قیہ کہ وتر میگذاردند در اول شب از جوہر  
 بر منجوا باشند و ترا اعادہ نمیکردند و در حدیث وارد شدہ است نیست در وتر  
 در یک شب و بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ میگذاردید دو رکعت پیش از وتر



و میخوانند در رکعت اول اذان را و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون و حال  
 آنکه نشسته بود و این با نظر هر حدیثی که در این باب آمده است و در حدیثی که  
 و شکل گرفته است بر این بر بسیاری از علما لهذا انکار نموده است امام ما که از حد  
 ثت رکعتی بعد از وتر گفته است که این حدیث صحیح نشده و امام احمد گفته که ما  
 نمیکنیم این دو رکعت کونه منع میکنیم از و کسی وجهی که علمای ما بر تائیل اند جهت ورود  
 آن در صحیح است که مدار اسلام بر آنهاست و گفته اند که خواننده است این دو رکعت  
 را جهت بیات حوزان نفل بعد از وتر و بنا بر این میشود قول اوصی الله علیه سلم اجعلوا  
 آخر صلواتکم باللیل و تراجمی بر استنباط و جواب این دو حدیث و افضلی تر است و لای این  
 دو رکعت که پیش از وتر میگذرید در اول شب بود یا در آخر او و حدیث امام مطلق  
 است حدیث ثوبان بنا بر آن که روایت کرده است او را خطیب در شکات از دا  
 ری که دلالت میکند بر بودن ایشان در اول شب احادیث غایبه و مسلم و طحا  
 نین در بر ادای آن بعد از قیام لیل و صحیح همین است و بعضی علماء گفته است که این دو  
 رکعت که ملحق بود متر اند جای مجرب سنت او است چه این صحیح رکعت بر مندرج است که قا  
 یل بوجوب وتر است گفته اند هرگاه که وتر چهار رکعت صلوة مغرب است مشغوع بد در رکعت  
 بود که دایم شد و تر لیل نیز مشغوع بد در رکعت سنت و بعضی اصحاب گفته اند که این دو  
 رکعت مقام عالی است در قرب نزد حق جل و علا علی و امر یحیی است و چگونه نباشد  
 و آن گذاریده میشود با تبحر و تحقیق و عده نموده است بر او در حق رسول اکرم علیه  
 فضل الصلوة و اکمال النیات بر بعضی او در مقام محمود و لا بد است که باشد برای امت  
 با تبع اوصی الله علیه و سلم نصیب از آن مقام و کشف کرده است متر و تر بر امام  
 خفیه یونان رضی الله تعالی عنه که زمانند او برد بکسر از این منکشف نگردیده از این  
 جهت رفته بوجوب آن و حیث صحیح صادق طلوع نماید و صوراً متحد سازد  
 و سنت

در حدیث بعد از وتر

امام جعفر علیه السلام

دست فرار در منزل خود بگذارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در ثانی  
قل هو الله احد بعه خروج بجانب مسجد نماید مشغول بکسب مسیما باشد یا نماز صبح را  
با امام بگذارد و ایضا صلوة شمس بصلوة صبح و فجر است نه بصلوة غدا که در حوض  
گفته و قرأت الف و اول وقت او انصراف فرماید است که معتز صریحا بقضاء  
در اقصاء مشرف است و این قبل بجانب پیش آن تا ارتفاع شود و عام  
که در جمیع افترا و منکر کرد در هر اوست و بار و قصور و آخر وقت آن را  
سفار نیز است و قیام که سلام داده شود از آن ظاهر کرد بجانب شمال اختیار  
نموده است بعضی علماء اول او را که آن غلبه است و بعضی آخر او که این غلبه است  
و درین سیرت و آن قیامت در خفیه و اخفی و نزول بمرتبه قلب که آن مرتبه  
عدالت است اختیار کرده اول امام شافعی و ثانی امام ابو حنیفه رحمهما الله  
علاء و درین اشارت است باینکه وقت امام شافعی در قیام و کفایت است  
و در وقت امام اعظم در سجود و عبودیت خالصه و شروع در غسل و اتمام  
در اسفار اعانت که نماید در رجوع و نزول بمرتبه عدالت پس اختیار  
اسفار ابتداء و انتهای در حق کسی است که نزول و استقرار نموده باشد  
در منزلت عدالت و آن کامل و مکمل است و آنکه در حد نزول است پس احسن  
در حد و ابتداء در غسل و اتمام در اسفار است و آداء صلوة عصر در اول  
وقت اعانت که نماید در قیام قلب و سنت و آداء در افاده میکند بجلای  
قلب و آداء مغرب بر طریق سنت با اعانت نماید در قیام و لطیفه روحی  
و شری و آداء صلوة و ثناء در ثلث چنانچه آن سنت است فایده میکند  
قیام خفیه و اخفی را نیز و ظهر در اول وقت فایده نماید استقرار در مرتبه  
عدالت فافهم ذلک و بالله التوفیق و چو از نماز فارغ گردد بگوید  
سبح و سبیه بار الحمد لله سبحی الله ولا اله الا الله و الله اکبر و در روایت آمده است





را را خود در میان این وقت و منفرد می‌کشند از خلق و منقطع می‌گردند بجهت  
 جل و علا در این ساعت و این ساعت شریف است جهت خلوة و مستحب است اعتکاف  
 میان عصر و ظهر برای صلوة جامع نماید میان عکوف و انتظار برای صلوة  
 و در حدیث وارد شده است که زنده گرداند میان ظهر و عصر و مغرب و عشا  
 مغفرت کرده شود و اول و تنفحات نماید او را ملک و در روایت آمده که  
 زنده گرداند میان ظهر و عصر زنده نماید الله تعالی او را روزی که میمیرد دلتها  
 و چون وقت صلوة عصر داخل گردد نماز با امام بگذارد و بخواند در دو رکعت  
 سنت که بعد از مغرب اند آنجه خوانده است در سنت فجر و در روایت آمده بخواند  
 در رکعتی که بعد از مغرب اند در رکعت اوله امین الله رسول و در دوم اخلل صبر و  
 همچنین در رکعتی که بعد از عشا اند و مشغول شود بعد از نماز تا غروب شمس و  
 ضحیا و الی الاذانی و معتقدین و این نماز مغرب بگذارد نماز او ایستاد و آن شش  
 رکعات اند پس چنان نماید پس عشا یعنی چه این وقت عزیز است و گذشت آنجه و  
 رکعات اند در دو بعد از صلوة عشاء بگذارد و ترا و آن سه رکعات اند بسلام  
 واحد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سبع اسم ربکه الاعلی و در رکعت دوم قل  
 یا ایها الکافرون و در رکعت سوم قل هو الله احد و می‌آید هر مصرا که مقدم دارد  
 سنت صلوة را و مثل کند کعبه پیش خود و نصب چشمها خود و متعین نماید قیام  
 خود در حضور حق جل و علا و چون از نماز عشا فارغ شود تیغ بکشد و تهلیل و استغفار  
 گوید و در دو فرستد با فضل بشیریه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در اذکار  
 و اشغال طریقه نقشندیه و ایشان احوال امام طریقه خوابه و الهذین نقشند  
 بخان اند رضوان الله تعالی اجمعین گفته اند که طر و در صبح و بجهت سحر و بکسر رابط

در این وقت اعتکاف میان عصر و ظهر و مغرب و عشا  
 در روایت آمده که زنده گرداند میان ظهر و عصر زنده نماید الله تعالی او را روزی که میمیرد دلتها  
 در رکعتی که بعد از مغرب اند در رکعت اوله امین الله رسول و در دوم اخلل صبر و همچنین در رکعتی که بعد از عشا اند و مشغول شود بعد از نماز تا غروب شمس و ضحیا و الی الاذانی و معتقدین و این نماز مغرب بگذارد نماز او ایستاد و آن شش رکعات اند پس چنان نماید پس عشا یعنی چه این وقت عزیز است و گذشت آنجه و رکعات اند در دو بعد از صلوة عشاء بگذارد و ترا و آن سه رکعات اند بسلام واحد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سبع اسم ربکه الاعلی و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون و در رکعت سوم قل هو الله احد و می‌آید هر مصرا که مقدم دارد سنت صلوة را و مثل کند کعبه پیش خود و نصب چشمها خود و متعین نماید قیام خود در حضور حق جل و علا و چون از نماز عشا فارغ شود تیغ بکشد و تهلیل و استغفار گوید و در دو فرستد با فضل بشیریه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در اذکار و اشغال طریقه نقشندیه و ایشان احوال امام طریقه خوابه و الهذین نقشند بخان اند رضوان الله تعالی اجمعین گفته اند که طر و در صبح و بجهت سحر و بکسر رابط

علیه



شیخ است و شرط رابطه این است که شیخ او را حل باشد بمقام شایسته و متحقق  
 بشیخ ذایب و باید قوی التوجه چه رویت او بمقتضای هم الذین اذلوا الذین  
 ذکر الله فایده ذکر میخشد و محبت او بموجب هم حبس الله بشفیع حبس هم توجیه محبت  
 مذکور میدهد شیخ ابن علوات البیاض گفته رحمه الله تعالی بعد از این را  
 نمک و قوت و کذا یعنی رات من را که تمثیل کرده اند این را بطریق شیخ را و اخذ فیض  
 از و باین رابطه بشمس چوت نباید برد یواری و در مقابل آن دیوار دیوار دیگر باشد  
 پس روشن شود این دیوار بسید مواجست آن دیوار که بران افتاب تابفته است و چو شمس  
 اخبار نمود نفس خود را از هر شیخ غیر از محبت او خالی نماید و منتظر باشد با شیخ از وفا  
 یض میگرد و هر چه چشم را بیوشد یا و دارد و ناظر میان هر دو چشم مرشد باشد هر چه  
 از مرشد فایض گردد به جمیع قلب مستفید باشد و بقدر امکان بر او محافظت نماید  
 و واجب است که چوت حایض از احوال پسندید یا و در هیئت از هیأت رسد آن هیئت  
 را تغییرند هر پس اگر قائم باشد نه نشیند اگر نشیند باشد نه ایستد و اگر او را در آن  
 حایض فتور عارض شود به محبت مرشد رجوع نماید تا ببرکت محبت او آن اثر رجوع  
 یابد و همچنین این عوامل در کار دارد مرده بعد از مرگ و کفر بعد از ایمان تا آن کیفیت او  
 را ملکه شود و چو شیخ از غایب گردد صورت او بوصف محبت و تعظیم در خیال مقصور  
 نماید چه آن فایده محبت به بحث و کیفیت غیبت و فنا از نفس او را حاصل میگردد این عوامل  
 ملکه را اگر نمودند باشد تا که آن حالت ملکه او شود و نیست هیچ طریقه اقرب از این  
 در حق کسی که شرط و آداب آن به شما رسد و باین طریقه بود تربیت محکم الله علیه  
 سلم احیای را رضی الله تعالی عنهم جمیع پس فیض میگردند برویت طلوعیه  
 شرقیه او نفع میگردند بر پا نجات و عجایزات و اذکار در مدت طولیه

بفرستادن این به شیخ

بفرستادن این به شیخ

میکرد

ولهذا درجه صاحب فضل بود و ازین طریق قیاء فی الله حاصل میگردد چه او فانی  
 میگردد در شیخ خود و شیخ او فانی میگردد در شیخ خود و یکنواختی شاخ کلمه بقوت  
 عیاض است ایندهم فی الخلق الاربعه و غیرهم من الصالحین فوان الله تعالی علیهم  
 اجمعین و هم فی محله علیهم السلام و هو فانی فی الله سبحانه و واسطه بین و بین  
 الحق تعالی و طریق قیاء فی الله لزوم محبت او است بحیثی که بر او عاشق گردد و رعایت  
 آداب و متابعت او در عبادات و عادات و تابع بهو او باشد تا بحکم در ظرف  
 استعداد او هر آنچه از کمالات در وجود حضرت شیخ مرشد بوده باشد و ذوق و ذریع  
 و انجمله آن تفریق و اثبات است و بعضی ماثور است از تقدیم ایشان و طریقه گرفتن و  
 اثبات بر تفریق است نوع اول آنست که ابتدا فرصت نماید از تشویشات خارجه  
 مثل کوشش دادن با حادثات مردم و نشستن سحران ایشان و از تشویشات داخله  
 مانند کسب مغرور و غلب و الم و سیر مغرور و مانند آن پس با دکن موت را و بسوی یک در فکر  
 و حاضر کند موت را پیش خود و مغفرت خواهد از خدا تعالی از آنچه صادر شده است از  
 انکسار و یس با ن را بکام جیاد و دندان جردندان و لب لرب نه و حبس کند نفس  
 زیر ناف و مشوره کرد و تعلیم و توبه و التکل که متعلق به حقیقت است پس ابتدا کند بدگر لا  
 از باز نکشد آنرا سوی دماغ عین از حرکت زیادت و سر پس میل کند بکلمه الله از اینجا بکلف  
 راست و از اینجا کلمه لا الله را بردل ضرب نماید پس میگردد نقش مجموع تفریق و اثبات معکوس  
 و باز کند کلمات مذکوره را از اینجا بجای دیگر و فکر و خیال تا نباشد حرکت اعضاء و تغیر در آن  
 بجای و نفس زیر ناف محبوس دارد و هم بدوام حبس نفس را این کلمه مبرکه مشغول  
 باشد و یا نحو و باید که عدد ذکر در هر نفسی که حبس نماید طایف باشد و این ذکر را باین

فانی است

در این ذکر  
 ابتدا از فرصت غما  
 از هر جهت یافتن  
 و فرصت غنیمت  
 شمریدن و فرصت  
 صحت و شادمانی  
 را از دست ندادن



ترتیب و قوفه در پی گویند و چون نفس تنگ شود با هستی و اگر دارد و بگوید  
 محمد رسول الله پیش از حبس کند نفس را و بگوید که کلمه شغلا شغلا و به همین طریق مشغول  
 بوده باشد حضرات عالیہ گفته اند حبس نفس را خاصیت عجیب است در تحسین باطن و جمع  
 عزیمت و هیچ افراط محبت که معبر عشق است و قطع احادیث و بدرجه درجه حبس نما  
 ید تا ثقیل و کران نیاید بروی و مراد حبس در اینجا غیر معطر است پس در بیان این حبس  
 میان آنچه امر نماید چو کلمه یون بعید است میگوید بنده ضعیف که دیدم بعضی سالکان طریقه  
 بخت را که بدرجه درجه در حبس بخندیدند که در یک نفس هزار بار این کلمه را  
 تکرار مینمود پس از یاد در حبس درجه بدرجه محسوس است و حضرات عالیہ گفته اند که عدد تکرار  
 را خاصیت عجیب است پس بگوید اولاً این کلمه طیبه در نفس واحد یکبار صبیح و یکبار در وقت  
 و همچنین بدرجه درجه تا نیست و یکبار رسانند با رعایت عدد و ترتیبی اکابر فرموده اند که  
 رعایت عدد و ترتیب نیست میگوید این بنده ضعیف که همچنین است زیرا که غرض حضور و جمع خوا  
 طریقت و در رعایت عدد و ترتیب خاطر مشتت میگردد و شرط اعظم ملاحظه نفع معبود است  
 یا مقصودت یا وجود از غیر حقیقت تعالی و اثبات آنها بر اینها و خلقت آنست بر وجه پاکد  
 و اجتماع خواطر نه مانده کردید خطرات و احادیث باطن در نفس مع کمره اند این  
 را بیان گشت و بعضی اکابر این طریقه علیه در معانی آن فرموده اند که بتدریج در لا اله الا الله  
 تصور لا معبود کنند و متوسط ملاحظه لا مقصود و منتهی ملاحظه لا موجود الا الله نماید و  
 بعضی گفته اند که تا سیر الحاله با نتهائز نماند و قدم در سیر فی الله نهاده است ملاحظه لا  
 موجود الا الله کند و حضرات عالیہ فرمودند هر کس عدد کلمه مذکور در نفس واحد به  
 بیست و یک برساند و باب خدیه بروی مفتوح نگردد و انصراف باطن بحقیق سبحانه

مذکور

تسکین  
 کردن  
 ۱۱۲

عدد در تکرار

بازگشت و ملاحظه

اورا حاصل نشود و اگر اشتغال با این تعارض داشت و قدرت را اشتغال بجا سوای او  
 نشاند دست نگه ندارد بلکه بدانکه عمل او بدو رجوع قبول نرسیده پس استنا و کند و از  
 سر گیرد این مشروط مذکوره از سه تا نیست یک در مدت او مت فکر که شش نماید  
 و در هر وقت در کار رفتن و آمدن و نشست و برخاستن ذکر را از دست ندهد  
 و اگر در بعضی اوقات او را فتور بواسطه بعضی اشتغال کرد و چشم قلب او در آن  
 هنگام ناظر نباشد و غافل از آن با الکلیه نکرد و چون بزرگوار ذکر بروج مذکور  
 مواظبت نماید حاصل میگردد و در بعضی اوقات کیفیت عی از نفس خود و عدم کار  
 که آن مقدمه جذبه است و چون این حالت دست دهد نفس خود را با خیال بسیار دو  
 بقدر امکان بر آن حال محافظت نماید بعضی اکابر گفته اند که حیث در ذکر با ذکر محال  
 شیخ مرشد حایق و کیفیت حاصل کرده فرض نماید آن حالت را مثل خط مستقیم زیرا که  
 تخیل این معنی و مشغول گردانیدن خیال با هر واحد جمعی است و بعضی اکابر گفته  
 اند که چون موی بدن یا یک بواسطه خار و تیش متغیر گردد باید که متابعت آن موی  
 کند تا تطفل حاصل آید چنانچه بعضی گفته اند که شغل عدم شغل است و عدم شغل شغل  
 است و حضرت جید رحمة الله تعالی گفته اند که تصور آنست که بکس ساعت از ملاحظه شی  
 معطل نشیند و چون آن حال کیفیت نقصات باید بیست جمع نماید با آن کلام مذکوره  
 و ذکر اسم ذات و چون این معنی را بعد از او و کرة بعد از معنی حاصل گردد امید است  
 که ملکه شود اگر با المعنی حاصل نگردد باید نه توجه حاصل خواهد کرد به نوع دوم  
 آنست که رعایت آداب مذکوره نموده بگوید بدل از خارج کند لا را از نا فحایت  
 راست و بکشد آنرا تا هر چه گفت پس بچنانند هر چه گفت خود را بچنانست

پسوم

مستعمل در عدم اشتغال

مستعمل در عدم اشتغال



پس گوید که بیضی نماید الا الله کویان بر دل و از جمله ذکر اثبات محرم است گفته اند  
 که بنود این ذکر اثبات نزد متقدمین خطرات خواجها بلکه استخراج آن قوی  
 خواب یا بقیه ما الله قدس سره نموده یا که که قرب حضرت خواب بود در زمانه گفته  
 اند که نفع و اثبات مفید تر است برای عمل و ذکر و اثبات محرم مفید تر است برای عذر  
 و از جمله ذکر اسم ذات است و طریق ذکر اسم ذات آنست که بکشد لفظ الله را از  
 ناف نبشته تمام بحسب نام که برسد بام الدماغ و درجه بدرجه در زیاده گوشت و  
 از جمله علامات حرارت ذکر قلبی آنست که چون بعد از بیداری از خواب بدل رجوع  
 کند در دل را در مقام ذکر باید و کار هر متحرک باشد سر او به اختیار موافق حرکت قلب  
 و از جمله علامات جریات ذکر آنست که بشنود آواز ذکر از دل و کاهر دیگر نشنود  
 و حرکت قلب در استیلا ذکر و جریات آن ضروری نیست اگر باشد نیز افزاید کمال  
 و هم از طرق مولا مراقبه است و این اشرف اسباب حصول است و اسهل و اقرب  
 طرق حصول معرفت است و این مراقبه مشتق از ترقیب است بمعنی انتظار بردن مطلوب  
 یا مشتق از رقیب است بمعنی محافظت قلب در جمیع العلوم آورده که مراقبه ملازمت  
 علم است یا بمعنی که حق تعالی مطلع است بر وی شیخ ابن العربی در اسرار الفاتیحه  
 آورده است که مراقبه عبارت از مراعات سر است بملاحظه حق و مریضی که مراقبه  
 خلوص سر و علائق است برای حضرت حق و بعضی گفته که مراقبه خروج نفس است از  
 حلقه خود که مقروض باشد بنفحات لطف حق و معرض باشد از ماسوایه  
 او و مستغرق باشد در بحر هوای او و مشتاق باشد بقاء او و حضرت خواب عبده  
 الله امرار قدس سره گفته اند که مراقبه از باب مفاعله است پس لابد است از

علامات جریات ذکر و نشانه های آنست  
 بمان و مفاعله مریضی

سوم

اند

[illegible]

انتظار در نا حائز نیست مگر این مراقبت را باید که مرا قبل باشد اطلاع خود را بر اطلاع حق  
بسیار احوال او و بر آن مداومت نماید و مراقبت باشد اطلاع خود را بر وجود خود  
بی فتور نشستن خاطر حضرت خواب بها و الحق والدین نقشه رحمة الله تعالی گفته  
اند که ممکن است وصول سالک عبرت به تفرقه در ملک و ملکوت بمراقبه حاصل میشود زیرا  
قبول اشرف بر خطا و تنویر باطن و جمعیت از خواطر و دوام فتور لها و ایمنی جمیع  
بجمع قبول و صفت مراقبه اینست که جبلة نفس را زیر ناف حبس میسر و نه یونشید  
بر هر چشمها بر خود پس متوجه شود به جامع ادراک خود بمنع مقدس مجرد بسیط انفعالی  
که تصور میکند آنرا از احد نزد اطلاق اسم الله تعالی و گنگن کم کیست که بخرد این معنی را  
از لفظ بیکی شش نماید طالب را اینکه مجرد سازد این معنی را از الفاظ عربی مانند  
آن الفاظه یا عبری یا فارسی باشد یا ترکی و غیر ذلک توجه کند با این معنی به فراغت خفیات  
و توجه بغير مداومت نماید بر آن تا کلفت از میان برخیزد و این امر ملکه او گردد و بعضی  
از مردم باشند که ممکن نباشد که او را باین نحو ادراک حاصل کرد پس بعضی اکابر  
مشایخ مثل ابن کسی امر بخواندن این دعا کرده اند و صفت دعا کردن این است  
که مدام بخواند خدا یا تعالی باشد بدل بگوید یا رب انت مقصودیه و رضا که  
مطلوبیه قد ترأت الیک من کل ما سواک و مانند این دیگر از مناجات و بعضی  
از اکابر امر کرده اند بتخیل خلأ مجدی یا بتخیل نور بسیط که محیط جمیع موجودات  
علمیه و غیبیه است پس تجریدی نماید طالب ازین تخیل بتوجه مذکور در کلمات  
قدیمی این یا زده کلمه بر آئنهاست بنا و طریقه علیه نقش بندیه در بعضی این کلمات  
اشارات است بشرط تأثیر اشعار و یاد کریم کنیم آن کلمات را بعوض الله  
قوة و آن این کلمات اند هو شیء و ردی نظر بر قدم سفر

در صفت مایه و علم است که بحر و امواج

شعبه فقه

بایه اشغال  
در بعضی اش  
رت م م



و این کلمات را در هر روز بخواند

و طه خلوه در انجمن یاد کرد باز گشت نگه داشت یاد داشت و این کلمات را بخواند و هر روز  
 حضرت خواجه عبدالخالق بغدادی و این قدس سره و سید کلماته بیکر مانور اند از حضرت خوا  
 جه بهاء الدین نقشبند قدس سره که آن وقوف زمان و وقوف قلب و وقوف عده است  
 اما پیش درم بمعنی تيقظ است در هر نفس همیشه متيقظ و متفحص باشد از نفس خود در هر نفس یا او  
 غافل است از یاد حق یا ذاکر و این طریق ندرج است بند ریج متفحص از نفس خود در هر زمانه باین طریق  
 تا مل نماید بعد از هر لحظه و طواید داخل شده است بروی ذرین ساعت غفلت یانه اگر داخل  
 شده با استغفار کند از آن در حال وعزم ترک آن کند در استقبالی همچون عمل کرده باشد یا بدوام  
 حضور رسد و این اخیر معنیست بو وقوف زمانه حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس  
 سره فرموده اند که بناء کار درین بر نفس است پس باید که که شش نمایه بر حفظ مابین نفسین نداد  
 خلأ نشود بغفلت و استراح کرده است این حفظ مابین نفسین حضرت خواجه رحمه الله تعالی هرگاه که دید که  
 توجه بعلم علم در هر نفس مشغول میگردد اند حال متوسط را چه لایق بحال او استغراق است در توجه  
 بحضرت حق تعالی بجنبه که مزاحم او نگردد علم این توجه اما نظر بر قدم معنای او آنست که واجبست  
 بر سالک اشک ناظر باشد بقدمی که او برین قدم است و نظر نکند بقدمی که فوق این قدم قبل ازین که  
 حاصل کند کار او را تا قدم و برسد باخر نقطه از آن چه نظر باین فوق قبل از حصول او و حصول باخر نقطه از آن  
 چه نقصان است و باین اشاره کرده شیخ رذیم قدس سره ادب مسافر این است که تجاوز نکند بهمت  
 او از قدم او و احتمال دارد که معنی او اگر این باشد که باشد نظر سالک در اول و بلکه نهایت سلوک  
 یعنی حضرت ذات نقطه حیاتی گفته است فارسی بنام غیبه بغدادی سوللا کردم از صلاح این معنی را  
 در جواب فرمود آن را معنیست باول تصدیق خود با الله یعنی مری نظر او جز حق سبحانه نباشد و قریب  
 است ازین آنچه گفته اند بعضی است اینج که واجبست بر منتهی اشک نظر کند در حال خود که  
 بر قدم کدام پیغمبر است چه بعضی از او یا بر قدم حضرت آدم علیه الصلوات

فصل دوم

طریق

نظر بر قدم

قدم کدام پیغمبر است چه بعضی از او یا بر قدم حضرت آدم علیه الصلوات

والسلام میباشند و بعضی از ایشان بر قدم ابراهیم علی نبیا وعلیه السلام و بعضی از  
ایشان بر قدم حضرت سراللا اعظم سید الکلی فی کل علیه افضل الصلوة واکمل التحیات  
و مرآن حضرت راحی الله علیه و سلم جامعیت نامه است و چون شناخت متبوع خود را پس  
باشند احوال و واقعات او مناسب با مقامات متبوع او و اما معنی آن آنست که  
آنست که نظر نگند در حال شیء مگر تقدم خود و نه عقود مگر با یمن هر قدر دست خود چه نظر  
بنفوش مخلوق و الوان مع و خویش آرند فاسد میگرداند بزرگی حال او و منع میگرداند  
او را از آنچه او در راه آنست و در حکم نظر و صورت است گوشه اش با اصوات و احادیث  
مردم اما سفر در وطن معنی آن انتقال است از صفات بشریه حسیات ملکیه فاضله  
پس چیست هر سال که تفریق از نفس خود یا بقیه شود و روی از حجب خلق و قیام که  
بیشتر در ریاضه در خود چیزی از آن از سر توبه کند پس بگوید لا اله الا الله و ملا حفظ کند  
در جانب نفی آنچه و در جانب اثبات ثابت گرداند بجای آنچه حجب حضرت حق  
جل شانہ زیراک عروق محبت خلق در داخل قلب بسیار اند خفی ممکن نیست استخراج مگر  
بتفحص بلیغ و واجب است هر سال که تفریق از نفس خود یا با احدی حد با عقد یا  
اعتراض پس میگوید سورت انرا بجا آورد مت این کلمه مبارکه و بعضی گفته اند که معنی آن  
رویت غیبت در شهادت میگوید این بنده ضعیف احتمال دارد که باشد معنی آن آنکه  
انتقال نماید از ظلم باصل و از اصل باصل دیگر هم برآید تا دایره ظلال منتهی گردد و بایسته  
نماند عروق آن در نظر شود او اصل دیگر اما خلوة در آنچه معنی آن اشتغال قلب است  
با حق سبحانه در جمیع احوال از در سر کلام و کلام شرب و قعود و قیام و حرکت و سکون  
پس واجب است که سال که تفریق از بخت سبحانه در وقت اشتغال باین اشتغال  
حاصل کنند حضرت خواجہ بہار الحق فالذین نقشبند رحمۃ اللہ تعالیٰ فرموده اند که

و بعضی از ایشان

و بعضی از ایشان



چند در ملائکه و فرشتگان

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

باین اشارت میکند قدر حضرت حق جل شانسه رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله  
و فرموده اند که نسبت باطن درین طریق خیاں افتاده است که جمعیت در ملا و صورت  
تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت بنده ضعیف میگوید که سرش آن تواند بود که در ملا  
لطیف نفسی با مردم انس میکند و لطیف قلبی را که مونس او لطیف نفسی بود چون التفات از او  
و انس از او منقطع گشت بیاد حق جمعیت را و را حاصل میکرد و در خلوت چون شاغل  
لطیف نفسی غریب نما شد البته میل او و انس او و لطیفه قلبی خواهد بود و التاء احادیث خود  
تقلب خواهد کرد ازین سبب قلبی تعلیق تفرقه رقیه خواهد نمود و خواجه او لیا  
که قدس سره فرموده اند که خلوت در اینجه نیست که اشتغال و استغراق در ذکر عمریه  
رسد که اگر بازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استلاء ذکر بر حقیقت دل  
و ازینجا بعضی اکابر گفته اند **از بیرون در میان بازارم و از درون خلوت**  
**نیت با یارم و حضرت خواجه علی اکرامی قدس سره فرموده اند** **از درون آشنای**  
**و از بیرون بیکان زشت** این چنین زیارتش میبود اندر جهان **من داخل که**  
**ما جاعل غافل و غافل** و من خارج خالطه کبعض الاجانب و آورده اند که از  
حضرت خواجه نقشبند قدس سره پرسیدند که در سفر چه چیز عجایب دیده اند فرمودند دو  
چیز یکی آنکه پسر برادر دیدم که در ملتزم با ستار کعبه چسبیده سوال دنیا میکرد دوم  
منحصر در دنیا دیدم که حال کثیر در دست داشت و بیع و نشر مشغول بود یکدم آنرا  
خدا غافل نبود **نستمر** **مقدم** مضمون آنکه تلخیص تجارتهم **عنه ذکر ربهم سر او اعلا**  
**ولا مع ابيع تمناه** **قلوبهم** **كلوا وماركوا انما دعوانا** **و معشر حمد الرحمن**  
**خالقهم** **سجانه و تلوا مع ذلك قرات** **نعم** **تدسم بيزي** فقر و دوام تعلق

حضرت

بجفت حق جل شانہ غالب اکثر مظنہ یاست بیس برتر آنست که باشد برزیه  
 علماء و اهل دیانت و کوشش کنندگان در طاعت اما یاد کرد معنائات  
 ذکر خداست بطریق و ام بلا غفلت بدلیزبان یا بدل بنفع و اثبات  
 یا اثبات مجرد بنحوی که استفادہ نموده باشد از شیخ مرشد حضرت خواجہ  
 بہا و الدین نقشبند رحمۃ اللہ تعالیٰ فرمودہ اند کہ مقصود از ذکر آنست کہ دل دائمی  
 حاضر با حق باشد بوصف محبت و تعظیم زیرا کہ ذکر در کردت غفلت است اما  
 باز گفت معنائ آنست کہ رجوع کند ذاکر بعد از هر طائف از ذکر کہ  
 مرتبہ یا پنج مرتبہ تکرار نموده باشد بمناجات پس یاد کند خدای تعالیٰ شانہ بجمع  
 بہمت خود الہیانت مقصودیہ و رضا کہ مطلوبیہ ترکت الہکت الہیاء والاخرۃ  
 لک اتم علیکم و آرزوی اوصول التام و این دعا بعد از ذکر مفید نی بر خطرہ است  
 ملیح باشد یا قیام تا خالص گردد ذکر و فارغ شود سراز ما سوا حق جل شانہ و اگر ذاکر  
 اخلاص نیابد در بیان کلام باید کہ بر تعلیم طریق مرشد گوید او را اخلاص خواهد شد بسبب  
 برکت آن مناجات انشاء اللہ تعالیٰ و اما نگاہ داشت معنائ آن آنست کہ مخاضی  
 نماید و نگاہ دارد دل خود را و دفع کند و براند از و خطرات و احادیث نفسا  
 بیسی می باید ساکت را کہ متقطہ و پیدا باشد و نگاہ دارد خطرہ کہ ~~مخاضی~~ و لحظہ در دل  
 خطور کنند و کوشش نماید و دفع آن چہ این امر مهم و مقصود است نزد اکابر این طایفہ  
 حضرت خواجہ بہا و الدین نقشبند قدس سرہ فرمودہ اند کہ ساکت دفع کند خطرہ را  
 در اول ظهور چہ وقت کہ ظاہر نمیشد نفس با آن مایل بیکر گردد و اختیار  
 نماید آنرا پس بد شوارے میکشد زوال این آن و این طریق حصول ملکہ خلوا  
 لذہب است از خطور خطرات و احادیث نفس و اما یاد داشت عبارت است  
 از توجہ صرف مجرد از الفاظہ در تجلالت بواجب الوجود و حق

یاد کرد

مقصد از ذکر دوام حضور دل  
 بہ با حق سبحانہ

باز گفت بمناجات

کلام

نگاہ داشت

یاد داشت



آنست که یاد داشت باین صفت مستقیم نمیگردد و صورت نمیکرد مگر بعد از  
 فناء انیم و بقاء اکمل و بعضی اکابر در شرح این کلمات اربعه فرموده اند یاد کرد  
 یعنی تکلف نمود در ذکر بازگشت یعنی رجوع نمود بحضرت حق سبحانه بر وجه  
 عجز و انکسار نگاه داشت یعنی بی غفلت نمود بر این رجوع یاد داشت یعنی راسخ  
 و محکم گردید در این محافظت بذات ایمن عزیز که واقع شده شد در عبارات  
 اکابر این سلسله علیهم السلام تعالی اسرارهم که نسبت مافوق جمیع نسبتها است  
 ایشان از این نسبت نسبت حضور است و حضور معتبر نزد ایشان حضور است  
 بلا غیبت که تعبیر از آن یاد داشت کرده اند و این یعنی نسبت بر این تفصیل تجلی ذات  
 که آن عبارت است از ظهور ذات تعالی و تقدس و حضور او سبحانه بی ملاحظه  
 اسماء و صفیات و اعتبارات بر تکیه است اگر متحقق گردد در ارتفاع شیون و  
 عبارات لمی سیر بعد عود کند حجب شیون و اعتبارات پس بنا بر این این حضور  
 بی غیبت منظور نمیکرد بلکه لمی سیر حضور است و اغلبا اوقات غیبت و نسبت  
 کذا یکی نزد این اکابر معتبر نیست و این حضور چون حاصل گردد بصفت دوام  
 و قبول نکند استعاره اصلاً و تجلی کند ذات بی حیضات و شیون و اعتبارات  
 باشد این حضور بلا غیبت پس این نسبت باین صفت فوق جمیع نسبت است و  
 این نسبت بر گاه که کامل گردد و سیرسد بولایت کبری و حاصل میکند حفظ و اقرار  
 از کمالات این ولایت فافهم اما و قوف زمانه معاً آن است که حاصل میکند او  
 قات نفس خود ایا که شده است باعمال خیر پس شکر کند یا باعمال شر پس طلب  
 مغفرت کند بحسب مراتبهم زیرا که حسنات ابرار سیئات مقربین است و اما  
 و قوف عدیه معاً آن محافظت است بر عهد و ترو و تکریم و قد مرت  
 بیان و اما و قوف قلبه معاً آن توجه است بقلب که مودع است در جانب

معا و نسبت فتنه در حضور اکابر  
 بقای سلسله قوف زمانه  
 و قوف زمانه  
 و قوف زمانه

الیزیر که پستان چپ مشغول بکرا اند آنرا بنده کرد و جبر که غرض او غیر حوصله نشانه  
نباشد و نسبت و حکمت درین توجه مانند حکمت است و مراعات ضربات نزد قاضی  
و چشمتی و غیره و حضرت خواجیه با والدین نقشبند قدس سره الا قدس حسی نفس  
و رعایه عده لازم در ذکر نکرد اند و است و اما وقوف قلبی بر آن لازم است  
نزد او قدس سره در آنجا ذکر و مقصود از ذکر و وقوف قلبی نیست و اما احسن اما  
قلی علی بیض قلبی که آنکه طایر فنی ذکر آن احوال فیکر بقوله  
بدانکه انسان از شش لطایف مرکب است بلکه از ده پنج از آن عالم امر  
اند قلب و روح و سر و خف و اخفی و پنج از آن عالم خلق نفس و عناصر از  
بعد و این شش لطایف نزد قبله روحانی حده الف ثانی حقایق منفرد اند  
چنانچه ظاهر کلام او و کلام اتباع او است و تحقیق او آنست که اصل نفس در عالم خلق عناصر  
اربعه است و از خلاصه عناصر اربعه نفس بوجود آورده اند و اصل اصل قلب اصل نفس  
و آن ارواح عناصر است و اصل لطیفه روحی روح عنصری است و اصل لطیفه روحی روح  
عنصری است و اصل لطیفه روحی روح عنصری است و اصل لطیفه روحی روح عنصری است  
ظهور اصول اینها که فوق العرش است که بلا مکانیت موصوفه است از پنج است که عالم  
امر را لا مکانی گویند فوق العرش اصل قلب است و فوق آن اصل روح است و فوق آن اصل  
سر و فوق آن اصل خف و فوق آن اصل اخفی چنانچه درین دایره است نصف آن عالم خلق  
ست و نصف آن عالم امر است و دایره امکات هر دو شامل است اینچنین  
و تغییر از مقام به دایره از جهت آن است که ظهور حقایق در عالم مثال  
بصورت دایره مشتمل میشود و نیز جوت سا که بعین ثابت خود  
میرسد آن عین کردیت شکل بر و منکشف میشود بواسطه آنکه  
شکل طبعی شکل کرد و نیست و نیز از برای آنکه اکثر در کلام کرام  
حضرات و رحمهم الله تعالی تغییر از درجات بآن رفته بعضی  
از حضرات و رحمهم الله تعالی در بیان مقامات بنده دایره

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
والآله الطيبين الطاهرين  
الطائفة المشكورة والاصفياء

قلی اصل علیه السلام  
ندارد و خلاصه ارواح  
در چهار عناصر گرفته  
قلب جوهر آورده اند  
از پنج است و اصل لطیفه  
جانب گویند پس ما  
خواهیم از آن خلق

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
والآله الطيبين الطاهرين  
الطائفة المشكورة والاصفياء

اصل الاصفی  
اصل الخف  
اصل الروح  
اصل القلب  
نفس  
خف  
روح  
قلب



مقرر نموده اند دایره اسکان و دایره ولایت صغیره و دایره ولایت کبری و دایره  
ولایت علیا و دایره کالات نبوت و دایره کالات رسالت و دایره کالات  
اولوالعزم و دایره مقام قیامت و دایره خلعت و دایره محبت صغیره و دایره محبت  
ممتزجه و دایره محبت خالصه و دایره لاتعین و دایره حقیقت کعبه و دایره  
حقیقت قرآنی و دایره حقیقت صلوة و دایره و دایره معبودیت صغیره و دایره  
ابن دایره بنده کانه و دایره دیگر مثل دایره صیقل قاطع که نزد دایره ولایت کبری  
واقع است و دایره الحی و دایره المحبة الحیث من غیر قید المحبة و المحبة و المحبة  
سبب الی ثلثه بین اولی العزم آدم و نوح و ابراهیم علی نبیا و علیهم الصلوٰة والسلام  
و غیر آن سبب آنکه بطریق از طریق مسلوک واقع اند و سیر سالکان کثرت از طرف  
واقع میشود بزرگ داده اند و فقیر بعضی دایره که مثل دایره تعین وجود و دایره وجود  
تعین عرش و دایره حقیقت محضه الله و بیت المقدس که بر آن اضافه نموده است جهت  
توضیح مقام است و نیز در وسطه طریق مسلوک اند سیر سالکان بر آن واقع میشود و هر دایره  
از دایره مسافله را بدایره فوقانی این قدر نسبت است که عرش را بعرش و قطره  
را به بحر زخار و عیالها و املاک این مقامات عیالها و مقامات و تفاوت درجا  
نتم ایضا با هم اینچنین تفاوت دارند بکری و عرض و حد و ثمر و قوی که غالب باشد در  
ثلاث آن مقام ارتفاع و انحطاط مثل سیر در دایره کالات نبوت که قدر نقطه  
از آن کالات بزرگتر است از سایر کالات ولایت باید دانست هر لطیفه از  
لطایف حکمانه عالم امری ارتباط بعضی از جسد دارد مقام قلب زیر پستان  
چپ است بدو انگشت و مقام روح زیر پستان راست مقابل زیر پستان چپ  
و مقام سیر بالایی پستان راست مایل بوسط سین و خفی مافوق پستان  
چپ مایل بوسط و خفی و بر در وسط سین و نفس در بطن او از دماغ و حضرت خواج

این دایره  
در کمال است  
و در کمال است

این دایره  
در کمال است  
و در کمال است

قیوم الزمان معصوم رحمه الله تعالی گفته که مقام ستر زیر قلیبت بجای آن گشت و دفعه زیر روح  
 بمقابله سر گذار و اضع فوق قلب و روح بمقابله ستم انگشت در وسط سینه و ششیه  
 این مواضع با نام لطائف مجاز است از قبله ششم محل با سم حال جانی در قول حضرت  
 جل جلاله است و اما الذین انقضت وجوههم فنع رحمه الله ایحاطه الله تعالی  
 فیها الرحمة و نیز لطیفه را از لطائف ششگانه مذکوره نوشت که در عالم  
 مثال نزد صفاء آنها ظاهر میگردد و ظهور آت نور علامت صفاء لطائف است  
 یعنی ر قلب سرخ است و نور روح زرد و نور سر سفید و نور خف سیاه و نور خفا سیاه  
 و بعضی سبز تر گفته و نور نفس خاکستر رنگ و شرط وصول بولایت صفاء قطع  
 دایره امکات است که مشتمل است بر آفاق و انفس شایع گفته اند که سلوک سیر  
 آفایه است و جذبه نفس سیر آفایه بعد در بعد است و سیرانی قریب سیر  
 آفایه مطلوب بیرون از خود جستن است و سیرانی در خود آمدن و کرد دل  
 خود گردان و این هر دو رکن ولایت اند تا هر دو حاصل نشوند ولایت صغیره صورت  
 نمیدد و مقرون است که نهایت ولایت نهایت سیرانی است و راء ایها الکمال نیست  
 که در ولایت معتبر بود کمال کمال شیوانی است گفته اند بیرون از خود میشود یافت  
 چون جاده آن محال بیرون ز تو نیست یاد دامن و سر تجید اندر کش و حق  
 آنست که گفته آمدیم چه سیرانی در رنگ سیر آفایه از یافت مطلوب خالی است و راء  
 و راء آفاق و انفس باید طلبید هر چه در راء آفاق و انفس ظاهر است همه بظلال او  
 بسته است معامله ظل سیرانی میشود پس معامله اصل بهاء و راء سیر آفایه و  
 انفس و جذبه و سلوک است از آفاق و انفس باید گذشت تا راجع به مطلوب  
 بمقام جارس و ابتداء سیر در قطع دایره امکات از قلیبت که از عالم است و از گذشت  
 آنست سیر در مراتب روح است که فوق اوست و از گذشت

بمقابله

انکه وصول بولایت صفاء قطع  
 افق و انفس است از عالم  
 رت از عالم است

سیرانی نیز از یافت مطلوب  
 خالی است



آن اینجه عالم با سیرت و بعد از آن بنی نیست بعد از آن با خلق بعد از طی این لطائف  
 نیکی که نه عالم امر و حصول علوم و معارف که تعلق به هر کدام اینها دارد و بعد از آن  
 تحقق احوال و تواجید که بهر یک مخصوص است سیر در اصول این لطائف پنجگانه  
 عالم امر است که عالم کبر است و بعد از قطع آن سیر در اصول لطائف شش عالم خلقت است  
 قطع اصول عالم خلقت حقیقت در ولایت علیاست اما پیش از وصول با بنیام در طین  
 قطع اصول لطائف عالم امر بطریق تبعیه فی الجمله تصفیه حاصل میشود و هر چه در عالم  
 صغیر است اصل آن در عالم کبر است عناصر اربعه که اجزاء انسانند اصول خود در  
 عالم کبر داخل و مراد از عالم صغیر انسان است و از عالم کبر مجموع کالکاتیات و ترقیه و ترقی  
 قلب ابتداء منوطه بوصول سالک است بمقام روح و ترقیه روح و فوق آن مربوط  
 بوصول است بمقام فوقانی از آن لکن ترقیه در ابتداء بطریق احوال است و در انتها  
 بطریق مقام و ترقیه نفس بوصول است بمقام قلب و ابتداء بطریق احوال و در انتها  
 بطریق مقام و در انتها لطائف ستم مقام اخفی میرسد پیش با تفاق بر و از بعالم قدسی  
 نمایند و لطیفه قالیبه خالی میکند و این نیز در ابتداء بطریق احوال و در انتها  
 بطریق مقام در بنیام که در این فنا و موت ارادی که امر با و وارد گردیده است  
 موت قبل از موت و حاصل میگردد و طریقات این لطائف بعالم قدس مخصوص ولایت  
 محمد است علی صاحبها الصلوة و التحیات و تبعیت ایشان با صاحب کرام ایشان نیز از  
 زان داشته اند و حیث سالک رشید محمد به المشرق لطائف پنجگانه عالم امری بترتیب  
 طی کرده سیر در اصول آنها که در عالم کبر و فوق العرش واقع اند نموده بفضل حضرت  
 شریف جلی عهد کذلک بنقطه آخر آن رسد دایره امکات را به خلق و در این امر روح  
 صغیر چه کبر سیر الحاله تمام کرده باشد و اطلاق اسم تسمیاتی که عبارت از نباتات و حیوانات  
 الله تسمی بطن نمودند دایره امکات که مشتمل بر آفاق و انفس است بر خود  
 کرده

عالم صغیر و عالم کبر

که عبارت از مقام  
 بدست و عمل و ذکر  
 سلطات است ۲۱۴

اولیاء

و صول

کرده باشد و شروع در ولایت صغریه که ولایت است نموده بود در اینجا استخراج نمود  
 که نشانها و امکانات است منتهی کرد و عروج تا اینجا بشرط ولایت است غیر از ارتقاء و لطافت  
 و اصول آنها تا ظلال اسماء و واجبه ولایت صورت ندارد این دایره ولایت صغریه ظلال  
 اسماء و واجبه است بجا و تقدیم است بر سائر موصوفه در ظلال اسماء و وجوبه که بی  
 لحقیقه آن ظلال اصول اینها بیکدیگر عالم گیر است و شایسته عدم اینجا راه بنافه واقع  
 شود و آنها را بفضل خداوندی بجا نه بطریق سیر فی الله طبع کرده بنهایت آداب و دایره  
 ظلال اسماء و وجوبه را نیز تمام کرده باشد و وصول به مرتبه اسماء و صفات واجبه  
 جل جلاله نموده بود و بنهایت عروج در ولایت صغریه تا اینجا است در اینجا شروع  
 در حقیقت فنا و تحقق میکرد و قدم در ولایت کبری که ولایت انبیا و است نهاده  
 آید و عمده در حصول کمالات ولایت صغریه از کار قلبی ذکر اسم ذات و تلبی و اثبات  
 که ما خود از شیخ کامل و مکمل باشد و کثرت مراقبه و گفتا بر فراغ و سنت مؤکده  
 و ترقی از ذات بوعار است و تبعیت است و طریقه ذکر اسم ذات آنست که چشم را  
 ببوشد و لب بر لب نهد و زبان را تکلم چنانکه و متوجه گردد بهیچ سمت بقلب حضور  
 التکلی که زیر پستان چپ واقع است و این متعلق قلب حقیقی است که از عالم امر است و  
 انرا حقیقه جامع میگویند و الله مبارک را بر دل بگرداند بغیر حبس نفس چه او را مدخل  
 در ذکر نیست و بعضی مشایخ کرام گفته که حبس نفسا کند زیرا که آن اعانت بر عت تا  
 نماید اقول در سهو که نک و قد جربناه مره بعد از مراد با اسم مبارک الله ذات  
 بحت بی ملاحظه صفات وارد و مدت نماید برینا که ملکه را نسخ دیت دهد و ذکر  
 صفت لازم او کرد و چنانکه سمع صفت سماع و بصیر صفت با صره و علامت استیلاء  
 ذکر آنست که ذکر از قلب او را نکند اگر چه در از الله آنست تکلف نماید و این حالت  
 نزد ایشانست مسی بحضور است بعد ملاحظه اسم ذات در لطیفه روحیه که زیر

فنا و تحقق  
 در ولایت کبری  
 است

در ذکر اسم ذات  
 در طریقه

علامت استیلاء  
 است



پستار است واقع است نماید تا حصول ملک را بنحوی میسر ببلطفه سر که بالا پستار است  
واقع است مایل بوسط سینه کند تا ملک را بنحوی دست دهد بقدره توجه بلطفه نماید که وا  
قع است بالا پستار است چپ مایل بوسط سینه تا حصول ملک را بنحوی بقدره توجه بلطفه  
اخفی که واقع است در وسط فوق خفی و سر کند تا حصول ملک را بنحوی میسر ببلطفه کند بلطفه  
نفس که واقع است در بطول اول از دماغ تا ملک را بنحوی دست دهد بقدره اسم ذات را در تمام مرتبه  
و اینرا لطیفه قالیچه گویند و چون ذکر بر جمیع بدن سالک غلبه نماید حتی که هر جزء از اجزای او  
ذکر کرد آنرا سلطات ذکر گویند و بعد از فراغ ذکر اسم ذات شروع در غیر و اثبات نماید  
بند بدین طریق که لا از ناف گرفته بر جمیع لطایف گذرانیده تا دماغ رسانند و از اینجا اله را  
بگفتار است رسانیده الا الله لا یرذل ضرب نماید و هر چه مراقبات اند پس آنها بسیار  
اند بعضی از آن است که چشم پوشیده الله حاضر الله ناظر الله شایده الله مع تصور  
نماید بعضی از کبریا حضرات سر بلند فرموده اند که سالک فتاخر الله از بن مراقبه جا  
صل میگرد و احوال بتو بر و مشکف میشود و بعضی از آن است که خود را عدم تصور کند  
و ده و حق سبحانه را موجود و تصور کند حقیقه عدم را مراتب جهت کمالات حق جل  
مجده مثل حیوة و علم و قدرت و ارادت و وسیع و بصیر و کلام و غیر ذلک سازد پس انما ید  
آنرا بجا آید و در بن مراقبه حقایق بر و بر مشکف میگردند و حاصل میشود مراد را و را  
ولایت صغریه که متعلق بظلال اسماء واجب تعالی است و آن عبارت از ولایت  
اولیاء است و اینها دایره دایره است میگویند جمیع اهل مناصب و عزرات که اهل مقام اند  
و ترقی ازین دایره بدایره ولایت کبری بورات است و تبعیه است پس که عروج بدایره  
اسماء و صفات که اصل دایره ظلال است بطول بمرتبه الوداع شود شروع در کمالات ولایت کبری

خفی

ملاحظه نماید  
در بیان سلطات ذکر

اثبات و حصول فتاخر  
الله و کشف حقایق

خواهد بود و این ولایت کبریه مخصوص با نبی است جلوت الله و سلا علیهم  
 بالاصانه و تبعیت ایشان بیارات بزرگوارات ایشان نیز ازین دولت  
 از این دایره اند نصف اول مندر این دایره متضمن اسماء و صفات  
 زائده است و نصف دوم آن مشتمل بر شیوات و اعتبارات ذائیه نهایت عروج  
 لطایف خمس عالم امر تا نهایت دایره اسماء و صفات و شیوات است عروج  
 باین ترتیب که کور مخصوص بمحمد المشرک است که تمام الاستعداد است  
 که از کمالات عالم صغیر و عالم کبر و اصول آن که ظلال اسماء و صویر اند و  
 اصول آن ظلال که اسماء و صفات و اشیاء و افراد است و اگر تمام الاستعداد  
 مستعد نباشد طی این درجات باین مقامات صورت ندارد چه بسیار از سا  
 لکات در ظاهر محمد المشرک باشد که از کمالات جمیع لطایف حتی از اخفی  
 که نهایت مراتب عالم امر است نصیب یافته باشد اما معاملا خفی را تا بنجام نرسد  
 رساند و بنقطه آخر او شتر نشوند بلکه در ابتداء و در وسط میمانند و جوت در  
 اخفی که تهر کنند در اصول آن نیز باندازه آن که تهر خواهند کرد و کار با انجام نخوا  
 هند رسانند و برین قیاس سبب باقی چهار کانه عالم امر که تمام استعداد و است  
 بوصول است بنقطه آخر آن مرتبه در ابتداء و وسط ماندن مشعر بر نقص است اگر چه  
 برابر هویر که از نهایت که تهر کنند این که تهر در اصول و اصول نیز سراسر خواهد  
 کرد و از وصول بمطلوب مانع خواهد آمد و اگر محمد المشرک نباشد کمال معقود بر بعض  
 درجات ولایت امر که لطایف خمس اند خواهد بود کمال بعضی معقود بر درجه اول از  
 ولایت که قلب است خواهد بود کمال دیگر تا درجه تا بیک مقام روح است و کمال  
 که تا درجه سیوم ولایت که مقام سر است و کمال شخص و نهایت عروج او تا درجه  
 رابعه ولایت باشد که مرتبه خفیه است و هر چند داخل دایره ولایت است لکن چوت

عروج لطایف خمس عالم امر تا نهایت  
 دایره اسماء و صفات است

فراتر از این که در کتب مذکور نیست  
 همان دیده اگر چه بوسیله بسیار است

آدم



بدولت قنا  
وتبا

فردا حقایق هر یک از این لطایف در جلوه آید آن لطایف که درین نشانه درست  
بنفعا و بقا مشرف نشده اند از ثمرات و نتائج مناسبه آن و بقا فائده کامل نگیرد  
و معالکات فی هذه اعم فهو فی الاخرة اعم و هر یک از این درجات و ولایات را که عبا  
رت از لطایف مبینی که نه عالم امر است گسستن و پیوستن و فنا و بقا است تا خروج  
شما به و فنا و بقا حاصل نیاید حصول ولایت صورت نمند و طی منازل و سیر را  
صورت که گفته آمدیم عبارت از هیئت گسستن و پیوستن و فنا و بقا است و هر درجه  
را بصفتی و نشانی مناسب است و قناء و بقاء او بهمان صفت است و فیض از حضرت  
حق که بر وفا یقین کرد و بتوسط بهمان نشات و صفت خواهد بود درجه او را که  
قلب است مناسب است بچهار صفت افعال که صفات افعالیه اند و قناء و بقاء از نشانیان  
ما سویه حق است بچهار عدم ظهور غیر بظهور تجلی حق بصفات افعال و بقاء او عبا  
رت از نشانی که حق است بچهار صفت افعال و کمال این لطیف همین است چوت قلبه ظهور  
ر فعل حق فایده شود این زمان در آن فنا فعل ساکن متعین خواهد شد خود را در  
مسلوب الفعل خواهد یافت و چوت بفعل حق بقا حاصل نماید افعال خود را درست  
منسوب بحق جل مجدده خواهد کرد و فعل خود را فعل حضرت حق غراسمه خواهد یافت  
قناء و قلبی و تجلی فعلی کنایت از همین است و علامت او آنست که تعلف علی وجهی غیر حق نماند  
یعنی قلبی ما سویه را مطلقا و راستا فراموش سازد بحدی که اگر در سالها درین صفت  
باشد و تکلف نماید یک لحظه یاد ما سویه نتواند کرد درین هنگام چنانچه علم اشیاء  
از وی زایل شده محبت اشیاء نیز بطریق اولی از وی رخت بر میسازد و این درجه اولی  
از ولایت که مقام قلب است زیر قدم حضرت آدم است علی بنی و علیه افضل الصلو  
و اکمل التحیات و رب و صفت تکوین است که جامع جمیع صفات فعلیه  
و مشاء

بیان درجات و ولایات

علامت قناء و قلبی و بقاء و تجلی  
از درجات زیر قدم انبیا  
علیهم السلام

و منشاء صدور افعال است و درجه ثانیه را از ولایت که روح است مناسب تجلی  
 صفات بشوئیه ذاتیه است که آن صفات و علم قدرت و اراده و سمع و بصر  
 و کلام است و فناء ذات روح از ظهور تجلی صفات ذاتیه است و بقا و ادبها  
 صفت صفات چو آن لطیفه روح در ظهور تجلیات صفات ذاتیه فانی گردد  
 در این مقام سالک خود را منسوب الصفات خواهد یافت و چو صفات  
 ذاتیه حضرت حق تعالی نشانه بقا و بایه صفات خود را حیات و علم و قدرت و سمع  
 و بصر و کلام در مرتبه محقق منسوب خواهد نمود و صفات خود صفات حضرت حق  
 جل مجده خواهد یافت و فیض که از حضرت حق با او خواهد رسید بتوسط صفات ذاتیه  
 خواهد بود این درجه ثانیه زیر قدم حضرت ابراهیم است و حضرت نوح نیز در مقام  
 مشارکت دارد صلوة الله علیه و آله و علیهم و ربنا یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا  
 عبده و رسوله و درجه ثالثه از ولایت که مقام سر است مناسب بشوئیه  
 و اعتبارات ذاتیه است که عین ذات حق اند در خارج و در مرتبه واحدیت جدا  
 آنها را دانسته قنای سر ظهور بشوئیه و اعتبارات ذاتیه است و بقا و ادبها نیز بطور  
 همان بشوئیه و اعتبارات سر چو آن ظهور بشوئیه اعتبارات بقا یا به قطع نظر از  
 صفات که زائده بر ذات اند در سالک چو آن صفات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام پیدا  
 خواهد آمد که غیر از صفات حیوانیه باشد و غیر از صفات علم علیم باشد و غیر از صفات قدرت  
 قادر باشد و غیر از صفات سمیع سامع باشد و غیر از صفات کلام تکلم باشد و هر فیض که با او  
 خواهد رسید بتوسط اعتبارات ذاتیه خواهد رسید و این درجه ثالثه تحت قدم  
 حضرت موسی کلیم الله علیه و آله و السلام و رب او از مقام بشوئیه  
 ثبات الکلام است و درجه را بعد از ولایت که خفی است مناسب صفات سلیمیه است  
 و مقام تقدیس نیز سلیمیه است فناء این لطیفه بطور صفات سلیمیه است و تشریحیه است

درجه ثانیه از ولایت

درجه ثالثه از ولایت

مقام سلیمیه

درجه رابع از ولایت



در مقام  
اعمال و جامع  
کمال است

در مقام

اندم

مناظره اندام و لایه جسمانی

و بقا و آن بآن چوت لطیفه خفی بظهور صفات سلیمه فنا کرد و همه نقایص را با طرب و سلو  
کردند و چون باین صفات بقا باید باطن سالک تصفت نتر است و قد نیست ارا  
بشد و بند و بتوسط این صفات فیض فیاض با و خواهد رسید این درجه را به زیر قدم  
حضرت عیسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و اهل بیت و رب او از صفات سلیمه است نه  
نبوتیه زیرا که این موهبت تقدیس تنزیه است و اکثر ملائکه کرام عا بنیا و علیهم الصلوٰت و  
سلام مشارکت بحضرت عیسی دارند و نشان عظم ایشان را در این مقام حاصل است و درجه خاص  
از ولایت که مقام اخفی است مناسب مرتبه شان العلم است که کمال بر رخ به بیات مرتبه تنزیه  
بسی و بیات احدیه بخورده و اصل جمیع کمالات است این درجه خامه تحت قدم حضرت رسیده اسفراء  
ست فداء علیه امها تناد و الاء علی الله علیه سلم الی یوم الجزاء و ربان عقرت علیه الصلوٰت و السلام  
رب الارباب است که جامع جمیع صفات و شیونات و تشریفات و تقدسات و مرکز دایره آن کمالات  
ست در مرتبه صفات و شیویات تعییرات رب جامع بهات علم مناسب است که این شان عظم  
ایشان جامع جمیع کمالات است و بهرین مناسب ملت او علیه الصلوٰه و السلام علیه ابراهیم علیه  
الصلوٰت و السلام کشت و قبله او و آنکه بعضی کمال فرموده اند که فنا و لطیفه اخفی بتجلی  
ذاتیه است بنا بر این گفته اند که شیون عین ذات اعتبار زیاده در آنها از مختصات عقل  
پس بتجلی ذاتیه مخصوص با و کشت و کلمات باغات جوده از راه او فیض میگیرند ایشان را نیز از این  
دولت عظم نصیب است تا فهم دلائل من القاصیر کمالات که بر محمد یات فایض میگردند  
در بیات دایره ولایت کبر معقل ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و تفاصل اقدام و لا  
نه باعتبار تقدم و تاخر درجات است تا صاحب خفی افضل باشد از دیگران و عا بنیا و علیهم  
بلکه باعتبار قرب و بعد است از اهل و طی منازل درجات ظلالا کثرت و قلت پس را بود  
که صاحب قلب با قرب افضل باشد از صاحب خفی که آن فریب پذیر اندر است و عا بنیا و علیهم  
و شک

و شک نیست که افعال و صفات از ذات منفک نیست اگر انکار کرد در ظلال پس موطن  
 و اصلاط ظلال افعال و صفات را نیز نصی از تجلیات ذات بیخ و بن و تقدس حاصل خواهد  
 شد چنانچه صاحب خفی را بعد از تمام این کاتب ایجاد دولت میسر خواهد شد اگر تفاوت  
 باعتبار علو و سفلی باشد خواهد ماند و صاحب خفی برابر میخواند چنانچه اما اینجا  
 در غلط نیست که این تفاوت در میان اولیاء با یکدیگر متصور است که صاحب ولایت قلب و دست  
 در است از صاحب ولایت اخفی بعد از وصول هر دو به مرتبه کمال اما اولیا را نسبت با بنیاء  
 علیهم الصلوة والسلام این تفاوت معقود است زیرا که ولایت بیخ که از مقام قلب نشأ شده است  
 افضل است از ولایت بیخ و یک که از مقام خفی نشأ گشت است اگر چه آن در کمالات اخفی  
 را با انجام رسانیده باشد و نیز این صاحب ولایت همیشه زیر قدم بیخ است ولایت است و برین  
 مشهور است قوله عز من قائل لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ اِنَّهُمْ لَمِنَ الْمُنْصُورِينَ  
 و اما چند تا هم لغات است این تفاوت در میان انبیاء با یکدیگر متصور است و صاحب علو  
 افضل است از صاحب سفلی لیکن این تفاوت در میان انبیاء علیهم الصلوة والسلام نیز تا  
 آخر دایره کمالات عالم امر است بعد از آن تفاضل با این علو و سفلی نیست تواند که صاحب این موطن  
 در آن موطن افضل باشد از صاحب علو کما شاهده تا تفاوت فی ذلک الموطن بین موسی و  
 عیسی علی بنیاء و علیهم الصلوة والسلام فان موسی شمه جسم و له شات عظیم لیس بعینه علی  
 بنیاء و علیهم افضل صلوة الله و نیجاته تلک الجبته و لا الشان فاعلمنا ان التفاوت فی ذلک  
 الموطن یا مر آخر و راء ذلک العلو و السفلی و كذلك وجدنا التفاوت بین خلیل الرحمن و سایر الا  
 نبیاء غیر خاتم المرسل علیهم الصلوة والسلام فی الکمال الیه الیه تعلقی بحقیقه الکعبه الربانیة  
 الیه یرفون جمیع حدایق البشریة و المملکة فان الخلیل شمه شانا عظیم و مرتبه رفیع  
 لم یشیر لاحد ذلک الشات و المرتبه در ین مقام شریف که مناسب مقام ظهور سرادقا



عظمت و کبریا است کما لا مرکز آن مقام که مقام اجمالیست نصیب خاتم الرسل است و باین  
همه مفصل بحضرت خلیل الرحمن سلم و هر که دیگر است از انبیاء و کمال ادب و علیهم الصلوات  
در اینجا طیفی نشان است بر اصل سخن رویم اصول اصول لطائف خمس عالم امر در دایره  
ظلال السماء و صفات واجب است تعالی نشان که مسج بهایست باین راه ولایت صغری

است درین دایره قطع اصول عالم امر حاصل میگردد و مثال آن است  
و تفصل آن مثلا صفة العلم صفتیست حقیقی که جزئیات دارد و این  
جزئیات ظلال آن صفات است که شایسته با جبار دارد و همچنین  
صفت قدرت و ارادت و غیرهما اصول کلیات اند بقیه از قبیل  
ما خود نیستند کما العلم المطلق و القدرت المطلقة و حدیث و خبر  
نیات که در تحت آن کلیات مندرج اند و بقیه از قبیل ما خود گذشته اند  
کما العلم المقید القدره المقیده بشیء واحدیت است از اینجا دانسته باشی که اطلاق کلیات و جزئیات  
بر اسماء باعتبار اجمال و تفصل است و الا نه صفات قابل تبعیض و تجزیه نیستند و اسماء کلیات  
مبادی تعینات انبیاء و ملائکه اند این قدر است که هر چه از اسماء کلیه با اسم نظایر تعلق دارد  
رند مبادی تعینات انبیاء کرام اند علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و هر چه اسم باطنی  
تعلق دارند مبادی تعینات ملائکه عظام اند عا جمیع الانبیاء و علیهم الصلوات و السلام و بسیار  
از اینجا در یک صفت که مبدء تعین است شرکت دارند با حقا تعینات مختلفه مبدء تعین  
خاتم الرسل نشان علم است و همت صفة العلم با بنای مبدء تعین حضرت ابراهیم است علی بنیائیه  
الصلوات و السلام و نیز آن صفت باعتبار یک مبدء تعین حضرت نوح است عا بنیاء و علیهم الصلوات  
و السلام و اسم را نسبت بحضرت ذات تعالی و تقدس مراتب شیع است در مرتبه صفت  
که وجود آن زاید است بر ذات اطلاق می باید و در مرتبه نشان که زاید است بر  
ذات بمجر و اعتبار است نیز این اسم صادق میاید فرق در میان صفت و نشان  
در دایره

صفت  
مرد

در دایره ولایت کبری بیا کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و حضور نشا اگر چه مجرد اعمارت  
 نیز تقاضای آیه میکند که فوق آن معنی زاید دیگر باشد مناسب است نشان که مبدء وجود  
 وجود اعتباری او کرده پس اسم را از آن مرتبه نیز بیضی حاصل شد و در فوق آن معنی زاید نیز  
 این معانی کتبیش دارد و فوق آن که ذکر لکن قوت بیشتر از ضبط آن عاجز است تا فهم و  
 لایکن من القاهرین و ظلال آن کلیات مبادیه تعینات جمع اولیاء است بلکه جمیع خلا یقین  
 سوا انبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوٰۃ والسلام ظل هر اسم مبدء تعین شخصی است از  
 شخصی است که مبدء تعین حضرت ایه بکر الصدیق بن ابی قحافه که افضل البشر است بعد از  
 نبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام نقطه فوق این دایره و آنکه مشایخ قدسنا الله تعالی با سرار هم فر  
 موده اند که منتهای سیر است همان اسم است که مبدء تعین او است معناه آن اینست که  
 منتهای او عین ثابت است که ظل اسم الهی است و جزئی از اجزاء آن نه اصل اسم الهی و مراد از  
 تعین نیز خارجی است و مبدء این تعین و تمیز همان عین ثابت او است نه ذات معنی که  
 مراد از تعین تعین علی باشد و از مبدء نشات الهی زیرا که نشان در خارج عین ذات است  
 و از ذات متمیز نیست تا مبدء جزئی تواند بود و سیر او منتهی شود و مما ذکر ظاهر کردید که حقیقت  
 شخصی چنانکه تعین وجودی او را گویند تعین امکانی و را نیز گویند تعین امکانی ظل تعین  
 وجودی است و تعین وجودی اسم از اسماء الهی جل شانہ و آن اسم الهی جل مجدده رب آن شخص است  
 و مبدء فیض وجودی و توابع وجودی او و تحقیق مقام آنست که صفات ثمانیه حقیقت  
 واجب الوجود تعالی شانہ که نزد اهل الله شکر الله تعالی است هم در خارج موجود اند و ناچار در خارج از  
 ذات نقا و تقدس متمیز اند بتمیزی بیچوبی و بیگونگی و از همه دیگر نیز متمیز اند که ذکر  
 می‌آید که در خانه علم نیز تفصیل پیدا کرده اند و منعکس گشته اند و هر اسم و صفت متمیزه را  
 مقابلهی است در مرتبه علم و نقیض است در آن موطن مثلا صفة العلم را در مرتبه عدم مقابلهی است  
 و نقیض که عدم علم باشد که معبر بحمل است و صفت قدرت را مقابلهی است که معبر بوجه

فوق این از طبع آن عاجز است

معنا از ظاهر آن

فوق این از طبع آن عاجز است



بعدم قدرت است علی هذا القیاسی آن عدما مقابلہ نیز در علم واجب بقا نشانه تفصل  
و تمیز پیدا کرده اند و مرا یا ای اسماء و صفات مقابلہ خود گشته اند و می آید ظهور  
آنها شده اند آن اعدماست یا آن عکوس اسماء و صفات حقایق ممکنات آمده چه  
تمیز غیر از مقابلہ نمیشود و شیونام ذاتیه حضرت حق جل جلالہ اگر چه عین ذات  
اونند در حکم خارج حق بقی آنها را در مرتبه واحدیت جدا جدا دانسته است و علم  
مقتضی تمیز است پس شیونام در خانه علم تمیز پیدا کرده اند هر شایه مقتضی تمیز خاص  
و تشخص علاحدہ گشته آن شیونام نمایره در علم مقابلات و تقابلات اند در علم کما مران  
مقابلات بان عکوس شیونام نمایره در علم حقایق ممکنات نام یافته اند و اگر شیونام  
مقایره در علم حقایق ممکنات گفته شود نیز درست است چه ممکن آن است که وجود و عدم  
در یکسان باشد و در این اثبات بجهت آنست که اینها برارخ اند یعنی البعد الوجودی  
نسبت ذات خویش رو بوجود دارند چه نشود در خارج عین ذات اند و نسبت  
بتمیز و تشخص بعدم دارند چه تمیز وجود بعدم است و بالاضافه بتبین الاشياء الباقی  
علمیه رخانه علم ظاهر گشته اند و از خانه علم نه برآمده اند قادر مختار بر کمال خواهد مایست  
بر از مایات تمیز بوجود ظلی که بر تو نیست از حضرت وجود متصف گردانیده موجود خارج  
ساخته بالجمله آن صور علمیه بظاہر وجود نسبت مجهول الکفایت بخشیده و پرتوی از حضرت وجود  
بر آن انداخته مبدء آثار خارجیہ گردانیده هیچ وجود ممکن در علم و خارج در رنگ سایر صفات  
او پرتوی است از حضرت وجود و کمالات او مثلا علم ممکن پرتوی است از علم واجب تعالی و تقدس  
ظلی است از آن که در مقابل خود که جهل منکر گشته و در علم و در علم و در علم و در علم  
منکر است و همچنین وجود ممکن ظلی است از حضرت وجود که در مراتب عدم که مقابل او است  
منکر گشته است و خلق عبارت از ایجاد آن نسبت مجهول الکفایت است

بیان شیونام

که ممکن است

تفصیل علم و تمیز











زو آورده باشد و بهر دو نظر قرار یافته باشد و از علامات قناست آنکه سالک  
 همه کمالات را از وجود و سایر کمالات باصل بسیار پایا هیچ نام و نشانی از آنها نماند  
 و تمام مضمحل و قتلایش در اصل خود نه کردند و خود را که مرآت کمال بود خایه محض  
 بد و بدی که خیریت در خود نیابد و از علامات قناست که اثری از وجود و صفات  
 در خود نه بیند و خود را عدم محض یا به این زمان عدم مقید بعدم مطلق محض خود نمیکند  
 و بقضاء اتم که قنای حقیقی است مستعد میشود و آنچه وارد شده است متواتر اقبال نمودن  
 مراد از موت همین قناست که نفس درین قنای بطول و قنایات محبت و نزول صاعقه  
 حدیث از دید ماسویر رسیده است و از انانیت گذشته و از خود نامیر و نشانی نگذاشته  
 و شیخ یحیی عینیهویت مقول گشته و نوید او من کات میتا فاحیناه و جعلناه له نور  
 یافته و بشارت من قبله قنای نادیت سبایح برده و این حیات که او را بعد از این موت  
 از این داشت اندر زوال ندارد چوت مو بهت حرفه است موت صورت او نخواهد برداشت و  
 اضطرار به موت نیست حقیقت موت نیست تا مفادات بحیوة حقیقی داشته باشد و اجتناب  
 لعیار بود قال عز من قائل ولا تحزن لعلکم فی قتلوا فی سبیل الله امواتا بلی اعیاء عند ربهم یرزقون  
 فریحین بجا آیتهم الله و قول سر الله الماعظم علیه السلام و السلام الان اولیاء الله لا یموتون  
 بلی نیلوت من دار الی دار موبد این سخن است و حافظه ادب المعرفت هرگز نمیرد آنکه  
 لش زنده شد معشق نسبت به بر جریه عالم دوام ما و عدم مقید که بعدم مطلق محض  
 ظهور کرد در رنگ خود و کمالات تابعه او باصل خود حقیقت قناست از این نوع قنای  
 به اعلا در قناست که نه از وجود اثری ماند و نه از عدم و از علامات بقا است آنکه بعد از  
 بینوعیله آن عدم را باز مجاور و قریب خود یابد بصفت آنکه از عدم سابقه اللطوف

نور

موت

فریده  
 از زنده شدن  
 و بشارت که  
 فرزند از کونین  
 می آید

تر باشد

تر باشد که در نظر بعیر است او نیاید و قبل از آنکه قیام عکس با آن عدم می یافت الحال آن  
 معاند بعکس آن یا بدو این حالت مشعر بر نزول است که تغییر آن بمیر علی الله می کند  
 حقیقت الطیبات نفس در اینجا حاصل می شود در اسلام حقیقی درین موطون صورت می بیند  
 در توسط حال که اوقات غروب است عالم کای هر معدوم در نظر می آید و کای هر وجود  
 و صیوت فنا و اتم حاصل شود مدام معدوم و مستمر عدم می آید بدو موجود جز حق را  
 بقایه شان نمی آید و جوت رجوع نماید در حال رجوع و نزول کای هر عالم در نظر  
 آید و کای هر مختلف می گردد تا که نزول حاصل شود پس موجود یا بدو در هر مرتبه از مراتب  
 ولایت فنا و بقا علی هر سه و بیچاره که بر طریق آری باب توحید شری و وجودی  
 در طریق علیّه قادر به تفصیل نموده شد در اینجا باید دید باید دانست لفظ فنا و استیلا  
 واضحی است که در عبارات مشایخ قدس الله تعالی اسرار هم واقع شده فنا و استیلا که دو کسیت چنانچه  
 بعضی فاقدا وجودی انکاشته اند و خیال کرده اند چنانچه از وحدت بکثرت تنزل واقع شده  
 مرتبه ثانیه این کثرت کلا و بعضا عروج نموده در اتم وحدت قائم و متلاک خواهد شد  
 در رنگ قطری که از دنیا جدا شده باشد باز مراجعت نموده بدو یا تنزل شود و متحد گردد  
 و درین مطلب بعضی این نیست مولا تا عبد الرحمن جابر علیه الرحمة استیلا می آرند  
 جایی معاد فیداء ما و حدت است پس مادر بایت کثرت موهوم و السلام حاشا که مرادش تنزل  
 از فنا و استیلا که وجود باشد که آن الحاد و زندنه است مرعوبان نواب داعی افزای و خلاف  
 واقع است پس کسی دیده است که از وجود و توابع آن مرار با فنا و استیلا که را چیزی کم شده باشد  
 ایشان نیز در رنگ سایر مردم بخوراک و پوشاک محتاجند و احتملاط مردم دارند و بعضی ایشان  
 و غضب ایشان در رنگ غضب سایر مردم قال علیه الصلوات و السلام انما انما بشر مثله انما انما  
 که بغضب بشر بلکه مراد این بزرگواران از الفاظ فنا و استیلا که بشود یعنی کثرت تمام از نظر

فنا و استیلا  
 یا بدو این حالت مشعر بر نزول است که تغییر آن بمیر علی الله می کند

تیسر

فنا و استیلا

ع و کلام

فنا و استیلا  
 یا بدو این حالت مشعر بر نزول است که تغییر آن بمیر علی الله می کند



مختص میگردد و مشهور جز یک نمیباشد از الفاظ احاطه دیران و قرب معیت و مانند آن  
که در عبارات مشایخ واقع شده است مفهومات منحرفه میخوانند و در رنگا احاطه و قرب  
اجسام و اعراض انکارند و در حلول و اتحاد مبالغه و بنفای شرکت پیدا میکنند  
نمیدانند که احاطه اوسیع و قریب و نفا که در رنگ و محیط و قریب پیچون و پی کونه است  
و از قبیل مثله بهات قرآن نیز است آنچه بعضی از صوفیه بشود و کشف معنی آنرا دریابند  
نیز قدیر در مذاهب مجسمه دارد از آن نیز تخانی باید نمود و ایمان آریم که گواهی محیط است  
باشیا و قریب است باینها اما معنی احاطه و قرب نه اینست که چیست و احاطه و قرب علی گفته  
تاویل در مثل است و ما آنرا نیز نتوانیم و علم آنرا بحضرت حق سبحان و تعالی  
حواله داریم لهذا الطريق الاسلام الاحکام لله سبحانه الملام و تریه ازین دایره بدایره  
ولایت کبری بوراثت و تبعیت است اگر سالک را عروج بدایره صفات بطریق سیر فی الله جای  
صل کرد میباید شروع او در ولایت کبری و این اصالت مخصوص با نبی است علیه السلام  
والسلام و تبعیت اثبات با صحابه کرام ایشان نیز این دولت از لایق دانسته اند و دایره  
ولایت کبری در صورت مشابه با بی شکل ظاهر میگردد

فازن شبیه است به  
درهم مار باید حضرت خدیجه را نگاه از آن پاکه منزه  
باید دانست صحیح

دايرو لايت كيرت

براعظم  
رات  
ایف

قوس  
 اصل الاحل  
 اصل الاسما  
 اصل الاسماء

این است که صفات در خارج موجود بوجود زائده است بر ذات تقادس و تشو

خير

غیر زائده است بر ذات عز سلطان و این استغفار میگردد بمنحای بدست که آب با الطبع از اعیان باطل  
نازل میگردد و این فعل طبع در اعتبار حیات و علم و قدرت و اراده ثابت میگرداند زیرا که اگر آب با  
علم بمقتضای غیر از ذات اعیان باطل می نمایند و علم تابع حیات است و اراده تابع علم و قدرت  
نیز در ذات ثابت میگردد چه اراده تخصیص احد المقدورین است این اعتبارات در آب بمنزله شیونان  
است و با وجود این اعتبارات اگر صفات فانی بیده در ذات آب ثابت گردیده شود این صفات  
بمنزله صفات موجوده بوجود زائده است بر ذات آب پس او را با اعتبارات اولیای عالم قادر  
مرد گفته نمی شود چه لابد است بر ثبوت این باطنی را برای ثبوت صفات زائده و فرق آخر در  
میان آن هر دو این است که مقام شیون مواجبه ذرات است است بخلاف مقام صفات و فرق  
در میان شیون و اعتبارات این است که اعتبارات تخصیص اعتبارات است در این وجود مواجبه  
ذرات آن نیست بخلاف شیون و مظهر این امر این است که صفات در عالم شهادت موالید  
ثلاثه است جمادات مظهر اعتبارات است قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و در حدیث صحیح  
وارد شده یسبح الی جیل الی جیل مرتباً احدیة کراله فاذا قال نعم البشیر و نبیات مظهر ثبوت  
است و تحقیق دانسته آثار ثبوت در آن چنانچه در شیعه یقین بمواجبه حیوانات مظهر صفات  
ت است و قد عرفت هر آثار متمیزه و فاضله و فیض که متعلق است با ایجاد و ابتداء و تخلیف  
و تزیین و احیاء و امات و مانند اینها بواسطه صفات است فقط و فیض که متعلق با نبات  
و معرفت و سایر کمالات و لایت و نبوت است بعضی از آن بتوسط صفات است و بعضی آخر  
بتوسط شیونات و حضرت محمد الف تانی رحمة الله تعالی در قول قدیم خود گفته و آنچه  
بعضی مشایخ گفته که حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة و التحية تعین اولی است که آن حضرت  
اجمال است و مع وجودت است مراد ایشانست و الله تعالی اعلم مرکز دایره ظل است و زعم نموده اند  
دایره ظل را تعین اول و کمات برده اند مرکز آن دایره را اجال و آنرا مع وجودت کرده اند  
و زعم کرده اند همیشه آن مرکز را که آن محیط دایره ظل است و احدیت و



یافته اند مقام فوق از دایره ظل که آن مقام اسماء و صفات است ذات حقیقه  
 شانه ولیکن لکن در حقیقت حقیقت محمده مرکز دایره اصل است که آن اجمال اسماء  
 و شیوات است مرکز دایره ظل این مرکز است و تفصیل اسماء و صفات درین دایره و  
 حدیث است در رتبه ظلال مبنی بر اشتباه ظل با اصل است و ازین قبل است هر اطلاق  
 سیر فی الله در این موطن زیرا که آن سیر فی الحقیقه داخل در سیر فی الله است چنانچه گذشت  
 و اولیاء که ثابت بر قدم حضرت رسول اکرم است صلی الله علیه و سلم و صول فیض نایب بایشان  
 و بتوسط شیوات است و سایر انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم و جماعت  
 که ثابت بر اقدام ایشان است و صول این فیض بلکه فیض اول بایشان بتوسط صفات  
 پیش از این که آن رب سید السعاده است علیه الصلوات و السلام و در کمال برای و صول فیض نایب  
 ظل شان علم و این شایع است در جمیع شیوات اجمالی و تفصیلی و آن ظل معتبر بقابلیت  
 ذات است بقا و تقدس مرتشان علم بلکه جمیع شیوات اجمالی و تفصیلی لکن باعتبار  
 شیوات شمول شایع علم مرتشان و اگر چه در برزخ است میان ذات عز شانه و میان  
 شان علم لکن هرگاه که آنجهت که بجانب ذات است سازج است بلالون در برزخ نیز رنگ  
 آن ظاهر نمیکرد پیش از برزخ برزخ جهت آخری که آن شایع علم است منصف است پس  
 بدیر است از آنکه اینک گفت شود که آن اظلال آن شان است و نیز ظل شیعی عبارت از ظهور آن  
 شیعی است در مرتبه آخری که جهت آخری و مثال باشد و هرگاه که حصول برزخ بعد از حصول  
 ظریفین است لاجرم این برزخ در وقت مکاشفه تحت آن شایع منکشف میگردد و  
 باعتبار این ظهور تا آخر اطلاقی ظلیت مناسبت و اسماء که آن ارباب طایفه اولیاء  
 شایع اند که ایشان بر قدم او صلی الله علیه و سلم اند در وصول فیض نایب ظلال آن قابلیت  
 جامع اند و مانند متعاقب اند مراتب ظل بجل و ارباب سایر انبیاء صلوات

بلکه م

و اطلاق و اولیاء

بیش از قبلی

و این قابلیت  
مرتبه را م

الله و سلامه علی نبیا و علیهم و وصول فیض اول و ثانیه با بشارت قابلیت انصاف بقا  
 و تقدیر است بصفات موجوده زائده و از باب طایفه که بر اقدام ایشان اند در حق  
 وصول فیض اول و ثانیه صفات اند و واسطه وصول فیض حضرت رسول اکرم صلی الله  
 علیه و سلم قابلیت انصاف ذات حضرت حق است مرجع صفات را گویند که قابلیت آن  
 آن و سایر جامع محله اند فیض اند بسیار انباء و هلو ات الله و سلامه علی نبیا و علیهم و سلامه  
 قابلیت جامع محله اند و مانند تفصیل اند آنها و آن طایفه که بر قدم او است علی الله علیه و سلم و  
 سائله وصول فیض اول در حق ایشان نیز علی حده اند و آن صفات اند پس در حق  
 محمد بنی و حائیل و وصول فیض الاول و ثانیه در حق ایشان احد است و بقیع مشایخ  
 که حضرت نموده اند و بسید السراء و صل الله علیه و سلم در قابلیت انصاف متناهی  
 عدم فرقی است در میان شیوه صفات بلکه عدم علم است بمقام شیوه و الله یحق الطحا  
 و هو یبصر السبل پس متحقق گردید که رب او صل الله علیه و سلم رب ارباب است در خانه و بیرون  
 و خانه صفات و نیز معلوم گردید که وصول فیض مراتب کالات و لایت او صل الله علیه و سلم از  
 ذات است بی واسطه از اید چه شیوه عین ذات اند و اعتبار زیادت در آن از مخترا  
 عقل است از جهت تخفیف نموده اند بجهت ذات با و صل الله علیه و سلم و کل از تا بغات او صل الله علیه و سلم  
 هرگاه میگیرند فیض از طریق او صل الله علیه و سلم را ایشان را ایضا حاصل میشود شریب الزین  
 مقام و کسانی که مآدود ایشانند هرگاه که باشند ایشانرا و سائله صفت صفات موجود  
 اند بوجود زائده الله پس واقع شد حاجز در میان پس خاص کرده شدند بنحله صفات  
 و سائله حوت محمدی باشد متناهی و سیر او که مع بسیر الله است تا بطل نشان است که آن  
 اسم او است و بعد از قیاد رات اسم او است بقاء فی الله مشرف گردید و چون بان  
 اسم بانی کرد و حاصل میشود مرا و را بقاء با الله باین فناء و بقاء در مرتبه اول از و  
 لایت خاصه محمدیه علی صاحبها الهوت و السلام داخل میگردد و اگر محمدی باشد

و سائله وصول فیض اول و ثانیه و سائله وصول فیض  
 ثانیه اند و بقیع مشایخ و سائله

ظرفیت

و سائله حوت محمدی  
 و سائله حوت محمدی



قابلیت

وصول او تا قلیت صفت باشد یا نفس صفت که آن رب او است و چون در آن صفت تا  
 اطلاق کردیم که در حوا اطلاق فانی فی الله بر او کرده نمیشود و همچنین بر تقدیر بقا با آن اسم بایسته با الله  
 بر او نمیشود زیرا که اسم الله عبارت از آن مرتبه است که آن مرتبه جامع جمیع شیوه و صفات  
 است و هرگاه که در جهت شیوه زیادت اعتباری بود پس صفات ذات شدند و اینک هرگاه  
 که هر واحد از آنها نیست آخرت پس بقا را اعتباری از آنها فناء در جمیع عبارات است بلکه فناء در  
 ذات است بقا و تقدیر و همچنین بقا با اعتباری از آنها بقا در جمیع عبارات است پس درین صورت  
 اطلاق فانی فی الله و بلیه با الله صحیح میگردد بخلاف جانب صفات که موجود بوجود زائده اند  
 بر ذات چه مغایرت صفات بذات و مغایرة هر واحد از آنها با ضرر تحقیق است پس فناء در واحد  
 از آنها مستلزم فناء در جمیع نیست و همچنین حال در بقا پس بر او اطلاق فانی فی الله و با  
 با الله کرده نمیشود بلکه اثر بایسته مطلق گفته میشود یا مقید به صفت که او فانی در صفت علم  
 است بایسته با و مثلاً پس باید است که فناء محمد بن اسم باشد بقا ایشان اکل و ایضا خروج محمد بن هرگاه  
 که بجا نباشد است و شیوه مناسبه بعلم نیست چه علم ظل صفات است نه ظل شیوه پس فناء سالک در  
 آن نشان مستلزم فناء مطلق است بخوبی که وجود او اثری بایسته نماید و همچنین بر تقدیر بقا بایسته با آن  
 نشان کرد بخلاف فانی در صفت زیرا که او از نفس خود بتمام خارج نمیکردد و اثر او زایل نمیشود  
 چه وجود سالک اثر در ظل آن صفت است پس فناء اصل مایه وجود ظل با الکلیه نمیشود و بقا بمقدار  
 فناء است پس محمد از رجوع صفات بشریته مأیوس شد و از شوق آن محفوظ جهت خروج او  
 از عین خود با الکلیه و بقا و با الله سبحانه و عود او درین درجه ممنوع است بخلاف فناء صفات  
 چه عود در اینجا بواسطه بقا اثر وجود سالک ممکن است و نه بقا عرفت حقیقه ما قیل وجود  
 عدم بوجود بشری عود میکند و وجود فناء بوجود بشری عود نمیکند و در ذل عین و اثر  
 ظهوری است نه وجود و قول تیر و ال وجودی مستلزم الحاد و زاید است و جماعت از قوم  
 ظهور کرده اند زوال وجودی را و فرار نموده اند از زوال اثر ممکنه و گفته اند که زوالی  
 اثر

و بعد از این که در این باب  
 بحث کرده اند

از ممکن الحاد الحاد و زنده است و حق است که ذال وجوب در عین و اثر علی است و شکی  
 ممکن بلکه واقع کنه مخصوص محمد است فاما الحاد یخرج بکلیه من القلب و یصل الی مقابل القلب  
 لا یحول حول جماع الاحوال و یکون حراً عن رقیته الکلون و اما غیره لما کان وجود الانا متمیزاً  
 بذیل و تغلب الاحوال تعدد قته لیسالمه یخلص مقام القلب فاما وجود الانا و تغلب  
 الاحوال من شعب الحقیقه الجامعه القلبیه فمشهوره علی الدوام یكون فی الحقیقه فاما قد ربما یقی من  
 بقایا و وجود الساکیه لکون الحیات ذلک القدر و لما یقی الاثر فالحیات ذلک الاثر فافهم و چون  
 ساکنه ترقی از مقام اسماء که اصل دایره ظلال است بدایره اصل اسماء حاصل نماید بنقل الله  
 و عونه سیراد در دایره اصول آن اصول میگرد و بعد از انشاء دایره اصل الاصل قوی از دایره  
 فوق ظاهر خواهد شد آنرا نیز قطع باید نمود و چون فوق دایره اصل الاصل غیر از قوس ظاهر نگردید  
 بهیچ اختصار نموده اند و در مراتب سه گانه اول هرگاه که ذات ادنیایه ملحوظه بصفات بود از  
 بیجهت در صورت مثالی بصورت دایره ظاهر گردید و در هر دایره دو قوس اند و قوس ذات و قوس صفات  
 و در مرتبه خیره هرگاه که اعتبار و اضافت ملحوظه نبود لاجرم نصف دایره ظاهر میگردد و آن عبارت از  
 قوس ذات است دایره اولی مرتبه ذات است با صفات ثنائیه متمایز بعضی از بعضی و دایره ثانی  
 مرتبه شیونات حضرت ذات است تقا و تقدس و صفات درین مرتبه فراتر از ذات نیستند لکن بعضی  
 از بعضی متمایز اند دایره ثالثه مرتبه اعتبارات محض است بعضی از بعضی متمایز نیستند و هرگاه  
 قوس است پس لحاظ اعتبار در آن نیست و جعل و حیرت لازم این مقام است و دایره اولی که دایره  
 صفات است نصیب لطیفه روحیه است و دایره ثانی که مقام شیونات است نصیب لطیفه تیسر است  
 و دایره ثالثه که مرتبه اعتبارات محض است غیر متمایز بعضی از بعضی و مناسب تشریح و تقدس است  
 نصیب لطیفه خفیه است و دایره رابعه که قدس ذات است نصیب خفیه است و نصیب اشرف است  
 حق سبحانه و صفات او تعلقات آن جزئی و الم و حرقت امر دیگر نیست زیرا که ممکن بود که  
 کنه واجب نیست و احاطه او بقدریم مستحیل است فلا جرم بکون الحرات دایره

اینکه در دایره اصول  
 نامم

و چون ساکنه ترقی نماید

در مراتب سه گانه  
 و در مرتبه خیره  
 و در مرتبه اعتبارات محض است



ما للترا در باب و نصیب آن مرتبه مقدس مقدر بقدر استعداد و حوصله او باشد  
 و در او و مقید بقدر نصیب او است و مطلق منزله از این تقدیر است و بلند از این تقدیر و کبر قلب است  
 نصیب از مرتبه افعال است که آن دو این مراتب است و مراتب اربعه مذکوره منتهای عروج  
 لطایف پنجگانه عالم اوست لکن با الاحاطه بلکه بمنزله رکت نفسی بر آنکه نهایت عروج عالم امر را  
 حلاله بدایره اسماء و از دایره اعلی الاسماء تا بقوس معانی نفس است و فناء نفس و اطمینان  
 نفس که اسلام حقیقی و شرح صدر منوط با دست اگر چه شروع آن در ولایت صغریه است لکن کما  
 ل آن مربوط بحصول کمال ولایت کبری است بل باصول ثلثه است که آن فوق دایره اسماء است  
 و ولایت کبری عبارت از مجموع این احوال ثلثه است و از این دایره که منتهای عروج لطایف پنجگانه عالم  
 امر است و عالم امر را بالای این دایره با الاحاطه محال نیست که زیرا که نفس با حسی است از کمالات  
 این مرتبه ثلثه و اطمینان او را در اینجا حاصل میکند و بمقام رضا و تقاضا میفرماید و شرح صدر نقد و فتی  
 او میشود و باسلام حقیقی شرفیاب میگردد و بر تخت هدایت جلوه منقاد درین حال عقل نیز از  
 مقام خود برآمده با و ملحق میگردد و عقل معاد نام می یابد و هر دو با اتفاق بلکه با اتحاد در یک مقام  
 متوجه میشوند و این سیر الحقیقه فوق جمیع مقامات عروج مرتبه ولایت کبری است و گفته نشود که  
 مقام نفسی مانع است و آنرا بر صدر نفوذ است و نزول نفسی بر صدر تنزل است صورت و ظاهر پس  
 چگونه گفته شود که او را تقاضا نموده است چه ما میگوییم چه دماغ اگر چه صورت و ظاهر بر صدر نفوذ دارد  
 گفته فی الحقیقه معاملة بالعکس است و در بعضی صدر نفوذ بر دماغ دارد جهت آنکه راس محل انانیت  
 است و موضع ترفع و تکیه و خیالات فاسده و صدر محل ابدان و الهام و واردات است و در  
 طرف انوار حاسر و قد قال عز و جل فایله افنه منبرج الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و  
 در حدیث وارد شده است انوار اداخل الصدر انفس الحیث و نفس چو ن از ادناسا





والصفا این اسماء که با اسم لباطن تعلف دارند مبادی تعینات ملاء الا علی علی بنی و علیهم  
 والسلام شروع در سیر این اسماء نمودند قدم نهادن است در ولایت علیا و درین دایره ولای  
 یت علیا بملا با جزاء ثلثه است بهوا و انشاست و کمالا این ولایت با الا صالة نصیب  
 عنا صر ثلثه مذکوره است و ملا یک کرام را ازین عنا صر است که نه حفظ است چنانکه در حد  
 یت آمده که بعضی ملائکه از نار و نلج مخلوق اند و تبسیم ایشان سحرات من جمع بین آنها  
 و انشاست و تریقه سالت درین دایره مربوط بکرام کلیم طیبه و کثرت صلوات تظوع است  
 و بعضی اکابر جهت حصول ولایت کبریا و علیا و مراقبه را معین نموده اند یک اسم از اسماء  
 حنی که مناسب حال او باشد تصور نماید پس بداند و مشرب خود را از و دراد را کار د  
 و باین مراقبه ولایت کبریا که متعلق است با اسماء که تفصیل اسم الطاهر اند حاصل میگردد و درین  
 ولایت است حصول فناء الهم و بقاء اعم و زوال عین و انش و شرح الصدق و السلام حقیقی و ماینا  
 فب تک دویم آنکه معناه این آیات کریمه و نه انفسکم افلا تبهرن مقور نماید درین دایره  
 بولایت علیا که متعلق با اسماء که تفصیل اسم الباطن است متحقق میگردد و میگوید این خادم  
 الفقراء پس بنیای میاید که مراقبه در ولایت کبریا بملاحظه صفات بود که ملائم حال او  
 باشد و در ولایت علیا بملاحظه اسماء که ملائم حال او بوده باشد و چون سیر کند در اسم  
 الباطن تمام کرد جناح دیگر برای طیران مهیا شد و بعد به حصول دو جناح اسم الطاهر  
 اسم الباطن طیران سمریه جامع جمیع ولایات ثابته مرانی و کرام و ملائکه عظام را مظهر  
 کرد و این تعین ثانی وجودیه است و این مرتبه نیز قبل از حایه مجد الفانی قدسنا  
 الله بصره الا قدس در قول قدیم مع بنفین اول و حقیقت محمدیست علیا صلا بنفین وجودیه  
 الصلوات و السلام و در قول اخر بنفین ثانی مقرر نموده است و تعین وجودیه است  
 جامع جمیع اعتبارات و کمالات است و این تعین وجودیه که قطب التخلیفات  
 المصمده این مجد الفانی با و رفته است نزد آواز مرتبه ذاتی است  
 منزله است

نیز حصول ولایت و درین مراقبه

منزل و تعیین است از تعیین و اگر چه بعضی مشایخ صوفیه از ابو جود تحت یا وجود خالص  
یا مطلق می نموده است و مرتبه لا تعین می بیند و بعید نیست که گفته شود که آن  
وجود مطلق است لکن مطلق از وجود نبود و عقیده با طلاق نیست او من وجه مطلق  
است و من وجه عقیده و در بعضی کتب مشایخ وجودیه دیدم که مرتبه لا تعین و اطلاق  
و ذات تحت نه بر این معنی است که قید اطلاق و مفهوم تعین ثابت اند در آن مرتبه بلکه  
بر این معنی که وجود در آن مرتبه منزله است از ذات نفوت و صفات و مقدر است  
از هر قیدی که از قید اطلاق نیز منزله است آه گفته است حق است بقا شانه و مافوق  
آن اصلا مرتبه دیگر نیست بلکه جمیع مراتب تحت آن است و تعین اول نزد او رضی الله تعالی  
عنه و افاض علینا من برکاته تعین جبهه است که آن حقیقه الحقایق و حقیقت محمدیه است  
علی صاحبها الصلوات و السلام در قول آخر او چنانچه از کلام خلیفه و وصی او یقین میست  
مولانا محمد معصوم قدسنا الله تعالی بهر هاله لا قدس ظاهرا میگرد و گفته است که افاده کرده  
است شیخ ما و امام ما قدسنا الله تعالی بسره آخر در موضع آخر که حقیقه الحقایق و حقیقت  
محمدیه علی مظهر الصلوات و السلام و النجیة تعین جبهه ظهور جبهه است و جبهه ظهور  
محمدیه علی مظهر الصلوات و السلام و برای این جبهه مرکز و محیط است مرکز آن حقیقت است محمدیه  
و منشأ و خلق مخلوقات است و برای این جبهه مرکز و محیط است مرکز آن حقیقت است محمدیه  
صلی الله علیه و سلم و محیط دایره حقیقت است برای ابراهیم خلیل الله و مبداء است حقیقت تعین  
او علی ما بیننا و علیه الصلوات و السلام و جایز نیست که خلقت تعین ثانی باشد لکن در نظر  
کشف این مرکز و محیط تعین واحد است و تعین ثانی در نظر کشف تعین وجودیه است که ظهور  
یعنی اصل خود که تعین جبهه است قبل ازین اصل نموده است اگر گفته شود که جبهه وجود  
است چه جبهه وجود منظور نمیکرد پس چه کوبه جبهه میشود جواب میدهم که قبل ازین گذشت  
که حق سبحانه موجود بنفسه است و جنانست ثمانینه او تعالی موجود اند بذات حق وجود  
و وجوب را در آن هریم مدخل نیست بلکه وجود و وجوب از اعتبارات منزله اند از آن

در بعضی کتب مشایخ  
دیدم آه  
این سخن از بعضی مشایخ است  
در بعضی کتب مشایخ  
دیدم آه  
حضرت ابراهیم علیها السلام  
حقیقت ابراهیم علیها السلام



تتمه

حضرت رسول اعتباری که برای ایجاد عالم است ظاهر شده است چیست بعده وجود است که آن  
 مقدمه است جهت ایجاد عالم و بر آن مرتبه مقدمه است بغير اینها هر چه اعتبار من غناء ذاتی  
 است از ایجاد عالم ان الله غنی عن العالمین و گفته است رضی الله تعالی عنہ قبل ازین کلام بدانکه این  
 مرتبه مقدمه را که مرتبه ذات است مع الصفات الحقیقه تعالی و تقدست ظهوریست در  
 تبه ثانیة بغير تغیر و تبدل و آن مرتبه مرتبه وجود است که آن خیر محض است و کمال صرف و نیست  
 مرغیر وجود را قابلیت مظهریت جمیع کمالات بطریق ظلمت و ازین جهت اگر علم تعلق کند  
 بآن مرتبه مقدمه انشراح کمالات او کند باشد اول شئ که از آن مرتبه مقدمه منزع میگردد  
 حضرت وجود است و کمالات دیگر تابع او اند ازین حیثیت بعضی جماعی از صوفیه علیه غیر هم بودند  
 وجود رفت اندر آن ذات مقدمه تصور نموده اند با وجود بودن او تعین بلا تعین و  
 ثبوت این تعین و راء علم و خارج است زیرا که وجود خارجی و علم از اقسام مطلق وجود  
 و مرتبه مقدمه فوق مرتبه اقسام است پس حضرت وجود من حیث یوم سابق است بر هر  
 دو وجود در آن جا وجود خارجی و ذهنی تصور نمیگردد و حضرت وجود بطریق ظلمت جا  
 مع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیست اجالا و تفصیلی است اجال تعین اول است و تفصیل کویا  
 تعین ثانی پس مرتبه اجال وجود کمال از کمال و صفت از صفت متمیز نمیگردد و در مرتبه  
 تفصیل وجود کمال متمیز گردیده اند یسوی صفات ظاهر گردیده اند و اول شئ که در تفصیل وجود ثانی  
 بت شده است حیوانیست که آن ام جمیع صفات است و این صفت کویا صفت حیوانیست  
 که آن را ثبوت است در مرتبه حضرت ذات منز و در حق آن لا یهود و لا غیره حادث میگردد  
 و این ظلی هر گاه که آنرا ثبوت نیست در مرتبه که آن دو مرتبه ذات است در حق لا یهود حادث  
 میگردد نه لا غیره بلکه بود مغایر مر ذات حق را عن وجل و عیال هذا القیاس حال سایر صفات  
 تعالی و تقدست و بغير از صفت حیوة صفت علم ظاهر گردیده است زیرا که این صفت  
 نوع اتحاد است با موصوف خود که نسبت غیر آن را این اتحاد چه علم کایر یا عالم و معلوم  
 میگردد

ف  
 اول این است

آن

میکرد و قدرت با قادر و مقدر متحد نمیکرد و همچنین اراد و سميع غزها با موصو و موصو متحد نمیکرد  
 و معرفت علم را بسبب جامعيت آن اجمال است که صفات در آن متميز ظاهر نمیشوند و تفصيل  
 است که کالات در آن متميز نمیکردند چنانچه وجود را و اجمال آنرا حکم مرکز دایره است و تفصيل  
 آنرا حکم محیط دایره با آن تفکر بر مذهب کمر دیده آنچه وارد میشود که متميز حیات از سایر صفات  
 در تفصيل علم است که آنرا واحدیت نام میبرند و هر چه در مرتبه اجمال است بیسی را اینجا یک  
 صفت از صفت دیگر متميز نیست بیسی حکوت حکم کرده میشود بمقدم حیوة بر علم جلی بنا بر آن که  
 واقع شده است در عبارات شیخ ما و امام ما قدس سره بعد از آن گفته است تحقیق دانسته متميز است  
 که صفت حیلة لا حاصل شده است در تفصيل وجود بعد از مباح آن در حضرت اجمال سابق است  
 بر علم جلی و تفصيل حاصل آنست که در اینجا دو تفصيل اند تفصیل امر کمالا مندرجه خود را در اجمال و  
 جو و حیوة در آن مرتبه مقدم است بر علم بدو نوع و تفصیلی است در حضرت علم بر آنرا که مندرج است  
 در اجمال آن و حیوة در اینجا مؤخر است **محمد** از علم بیسی علم که محاط است بمبوق است حیوة  
 و علم که محیط است سابق بر حیوة و تو با خبری که صفت که مبوق است به الحقیقة صفت حیوت  
 نیست بلکه صورت علم است بر آن صفت را بیسم صفت حیوة البتة بر علم سابق است و صورت علم  
 آن مبوق بالعلم و با وجود قطعی نظر از جمیع ذکرنا تقدم نشان حیوة بر نشان علم محتاج  
 بدلیل و بتنه نیست نزد ما حبه فطره سلیمه و بعد از آن گفته بدانکه یقین علم که سابق بر کورش  
 آن است که آنرا شیخ و اتباع بوحده و یقین و اول و حقیقت محمدی نام میبرند و میگویند آن اوج  
 تعینات است و آن مشهود کل است و آن تجلای ذاتیه است و مرا و را مقام توحید علی است و بعد  
 از آن در محض عبارات است و منع نیست و اظافه ظاهری در وجود و با  
 طنه در عرصه تعقلات و اذانات و معقول در آن آنست که وجود مطلق است  
 و واحد و واجب و میگویند که اطلاق اسم ذات بر حق سبحانه مادی نمیکرد و مگر  
 باعتبار این تعین و وراء آن تعین مرتبه لا تعین و وجود مطلق است پیش میگویم

این شیخ در مذهب  
 قدس سره  
 اندکی

محمد



است شعری چگونه حکم کرده اند بودند صفت از صفات او تعین برای ذات معر از  
 نسبت و اضافات بلکه اظهار نیست که گفته شود این تعین تعین صفت علم است و ظهور آن  
 در مرتبه ثانیه است و صفت فی الحقیقه غیر موصوف است و نباید که گفته شود که این تعین  
 ذات است باین صفت زیرا که ذات متعین بصفات نمیشود و از باب معقول در علم اشع<sup>۱۱</sup> ما  
 لود گفته اند که معلوم آن وجه است پس نسبت بذات شیء جهل متحقق میگردد و بما تقریر  
 متحقق گردید که این تعین حصداً است از حصص وجود که متعین گردیده است در تفصیل  
 وجود لیکن این اجمع حصص است و موقوف بصفت هو حیوات که تسمیه<sup>۱۲</sup> وجود اجایه و تفصیلاً  
 است موجود موقوف بخله است و خلعت موقوف بحسب و حسب تعین اول و اعتبار اسبق است پس  
 تعین علمیه چنانچه است از تعین اول پیشتر مراتب و از ما فوق آن بصفت مراتب  
 و باید دانست که معنای تعین نزد ما این نیست که حق سبحانه و تعالی تنزل نموده است پس گردان  
 بده است حیاً وجود بلکه معنای تعین نزد ما هر دو رکنی است که آن لایق تر است بتسمیه و آنست  
 ملات انبیاء علیهم السلام و التسلیم و التبحر کلامه و مراد بقول او در منزله  
 تعالی عنه و از ما فوق آن مرتبه ذات است که آن مرتبه لا تعین و اطلاق و تقریر است  
 و مرتبه پوشیده نرود که مراد بمراتب تعینات نیستند بالانجام آید که تعین علمیه منزل از تعین  
 اول پیشتر از تعینات با وجود آنکه تعینات اقل اند از آن بلکه معنای عم است که شامل باشد  
 آنها را و اجمال و تفصیل را که در تعین واحد اند می شود اجمال حسب و مرکز دایره او یک مرتبه و  
 تفصیل او در محیط دایره او مرتبه اخریه و همچنین مرتبه و تفصیل در وجود پس مراتب یا برتر  
 میرسند و ازینجه گفته است بمرتبه وجود اجایه و تفصیلاً گفته است که خلعت موقوف بحسب  
 با وجود آنکه خلعت محیط دایره حسب است و در ما سبق گفته شد که این مرکز و محیط در  
 نظر کشفی تعین واحد است لکن تعین واحد شامل بر اجمال و تفصیل است پس تفصیل  
 که آن تمثیل محیط دایره است میجه بخلت است و اجمال مثل بمرکز آن با اسم کل است یعنی

سود مجزوم  
 و این الفاظ  
 و التسلیم  
 معنای این نزد ما حد و منزلت

اجمال

حجت برین شمیسه است که آن مرتبه اجمال دایره حجت بتعین اول در فعل او قدس که  
 حجت تعین اول است شکل میگردد زیرا که تعین اول دایره حجت است که شامل است خلت  
 رانه حجت حکم بر موقوفیت خلت بر آن کرده است و جواب آن اینست و  
 الله اعلم که حجت اول درین عبارت عبارت از مرتبه اجمال سابق است بر خلت و حد  
 ثانی که محکوم علیه تعین اول و اعتبار است آن دایره حجت است که در شان آن  
 در سابق گفته است که این حجت مرکز دایره است فلا اشکال پندایست لا تعین که شیخ اندلی  
 اتباع بر آن قایل اند تعین ثانیست نزد قطب هدایت محمد الف ثانی بلکه در بعضی مواضع  
 از مکاتیب خود تصریح نموده است که مرکز دایره ظل نزد بعضی شایخ و فلا بر آن  
 شیخ اندلیست مرکز دایره اصل شنبه گردیده است و محیط دایره با اعتبار آنکه مرکز  
 دایره ظل ظل مرکز دایره اصل است و محیط آن دایره ظل محیط این دایره است پس حکم کرده است  
 بر مرکز دایره ظل و اجمال این مرتبه حقیقه الحقایق و وحدت و اطلاق نموده است بر محیط  
 دایره ظل بواجبیت باعتبار آنکه صفات نزد او زاید بر ذات نیستند پس فرق در میان  
 بین تحقیق مبادیه و تقاطع است کما لا یخفی علین کشف سریع و ذوق فی الباب  
 و باید دانست که برای شیخ اندلیست فوق مرتبه تعین علم مرتبه لا تعین است کما عرفت و نزد  
 جد و حلیست ما رضی الله تعالی عنه تعین جمیع فوق تعین علم است و تعین بهفت حیوة فوق  
 جمیع تعینات است کما عرفت ایضا و اصل درین گفتن و وجدان است و باستانس بتقدم حیوة بر علم  
 ذاتا و حدیث قدسی گفت کنز الخفایا فاجبت ان اعرف گفته است حاصل آن این است  
 که تقدم حیوة متقدم تقدم تعین است حیوة و حدیث قدسی مقتضی صدور جمیع ظهورات  
 علم و عین از حجت است و بدیهه نباشد بر فطن لیب که مبنی تقدم تعین بحیوة ثابت است  
 بر قول من زیادت صفات بر ذات و نزد شیخ اندلیست هرگاه که صفات عین ذات اند  
 پس مادی که ذات است بعلم متعین نگردیده است در ذات حضرت

شیخ دایره  
 اصل

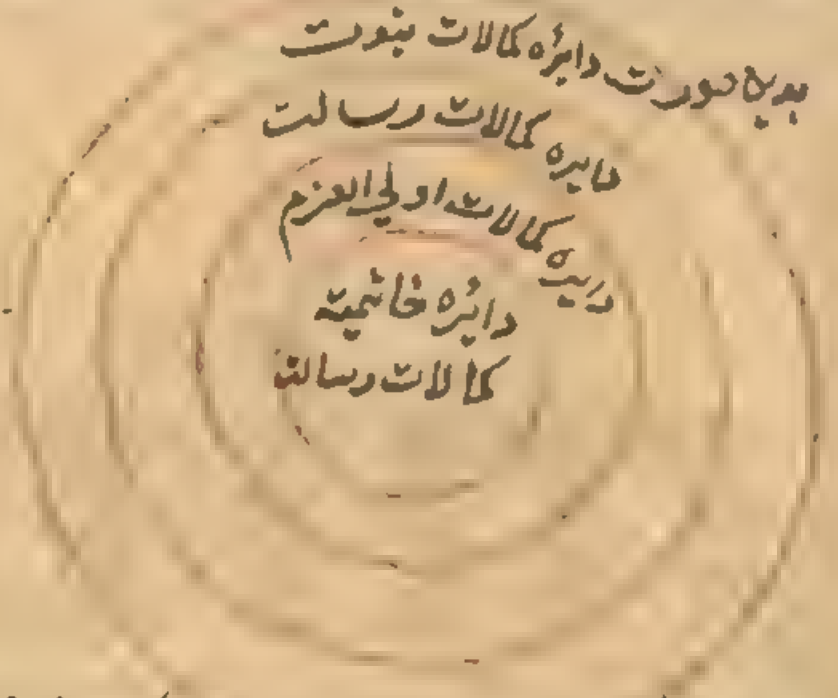
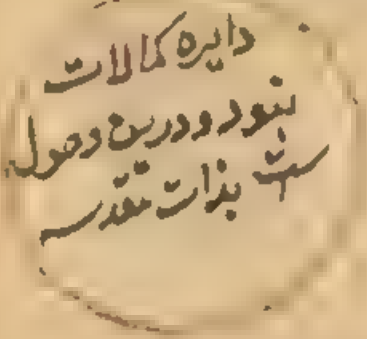
مهر



ملاحظه صفت کرده نیست و اگر چه صفت با حقه باشد با وجود آنکه حب از ثمرات  
 علم است زیرا که فیض الهی منقسم میگردد و فیض اقدس از شوائب کثرت و آن عبارت  
 از تجلی جبه ذاتیه که موجودات اشیا و استعدادات آنهاست در حضرت علم و فیض قدس  
 و آن عبارت است از تجلی وجود که موجب ظهور چیزیست که اقتضای آن استعداد است در خارج  
 میکنند و با اول اعیان ثابت است و استعدادات اهل آن در علم حاصل میشود و بتای آن اعیان  
 در خارج حاصل میگردد پس هر بنابر سرتیبه آن اعراض نزد شیخ اندر رحمة الله در تعریف  
 اول بود پس در مراتب آخر ظاهر گردیده است بدانکه در مراتب عروج مادی که تمیز یافته  
 است و انتقال از اشیاء با صلا ثابت پس کمالا حاصل در حال بقا و شمر داخل در دایره ولا  
 یست اند و هرگاه که تمیز و تفصیل منقسم گردیده معامله با حال و بساطت صرفه واقع شود و  
 شروع در کمالات نبوت حاصل گردید پس مراتب شمر میگردد و ساکن فنا و بقا را پس  
 اندازد اگر گفته شود که در دایره ولایت صغریه که متعلق بظلال صفات است نظر از قتل  
 متمیز است و تفصیل ثابت اما در ولایت کبری که متعلق باصول صفات است و گفته اند  
 که علم در آن موطوع عین قدرت است و قدرت عین ارادت تفصیل جاری نمیکردد  
 زیرا که تمیز بغیر تعین نیباشد و همچنین در ولایت علیا که متعلق است بشیو  
 ذاتیه که عین ذات است این چه تفصیل از آن بمر اهل بعید است و اگر قائل بودست لا یفر  
 هستند پس در حضرت بمقتضای آن الله واسع علم نیز ثابت میگردد پس چیست وجه  
 فرق جواب میدهم عدم تمیز صفات برینند پس شایع اندر که زیاده صفات که ثابت  
 نمیکند موجب میگردد بخلاف طریقه قبله الروحانیه الحیده للالذاتانی قدس سره زیرا  
 که شیو ذاتیه با وجود آنکه عین ذات اند هرگاه که اصول صفات اند تفصل تمیز  
 و تفصیل نسبت باطلافت صرف ممکن است بخلاف حضرت ذات  
 چه آن

سازگار و بقا پس به اندازد

چه آن از تعقل تمیز و تعدیه میراست فافهم و بعد از گذشتن از ولایات سه گانه شروع هر  
در کمال نبوت خواهد بود و باید دانست که در دایره کمال نبوت دایره کمال رسالت  
و در آن دایره کالات اولی العزم و در آن دایره کالات خاتمه رسالت است



بعد از گذشتن از ولایات سه گانه  
شروع در کالات نبوت  
و در کالات رسالت  
و در کالات اولی العزم

و این کالات احواله مخصوص است به علم اکمل صلو الله افضل تسبیح است  
برای افضل خواص از امت نصیب است و در دایره نبوت کالات وصول بذات مقدسه است بغیر لفظ  
صفات و این حقیقت دوازده تن است و سزاوارتن است و پنج تدریس را در نظر او اثر نماند و سیزده کالات  
نبوت است از افراد ذات است از اسماء و صفات و شئون و زیرا که محذرات بشرکت صفات  
را فحش نیست اگر چه انکار صفات از ذات متصور نمیکرد و ذات تعالی و تقدس در دقت از او قاطع  
از صفات خالی نمیشود و لیکن بمقتضای الموضع واجب ذات را با ذات معیت است که در اینجا ملاقات  
صفات نیست پس انکار ذات از صفات در نظر محبت نیست و در خارج و نفس الامر و این  
کالات متعلق بذات است بخت نیستند زیرا که این کالات بعد از حصول وحدت غلبه افند و ذات  
حق سبحانه و تعالی و را وجود عدم است و در اینجا افعال و صفات و ذات است و در او اسم

در کالات نبوت  
در کالات رسالت  
در کالات اولی العزم

ولایات ۳



و صفت است و در آن قید و اطلاق است و در آن شیوه و اعتبارات است اهل مانند ظلمت است از آن جهت  
 در طریقت بر این تکیه است و در آن الوری هم در آن الوری است و این در این است در جانب قرب با اعتبار  
 ثبوت عظمت و کبر است که آن مانع در یک است در جانب بعد با اعتبار وجود حجب چرا که آنها درین مرتبه  
 مرتفع و مقفود گشته اند پس از این تصور کرده میشود قریب درین مرتبه کشف اسرار مطلق  
 قرآنی و شایسته قرآنی است و این کمالات ناشی از تمام نبوت اند و حصول آنها مخصوص باین است علم  
 الصلوات و السلام و کمال تابعات اینها را نیز تبعیت از این کمالات نصیب و کمالات جمع و لامات از صفی  
 و کبر و علیها با تمام ظلال کمالات نبوت اند و آن کمالات شیخ و مثال حقیقت کمالات نبوت  
 اند و در اینجا لمات از بیان اسرار و معارف و اثبات نسبت احاطه و سرایت و امالت و ظلمت  
 و مراتب و امثال آن کند میکرد و اینها نیز متوجه با سستار میکردند و میبایست لذت بجمل و حیرت  
 و زیاده میکرد و زوق یازد یاد حیرت و جهل و الجوع در کمال ادراک و ادراک و بعالم اسباب نازل میکرد  
 زیرا که کسی که با سبب نزول تنهایی از او بیاید و مستهلکین است از کمالات تمام نبوت او را نیز نیست  
 پس او از اهل تمکین نیست و شهود و مشاهد و مریوطه بظلال است و در کمال و حاصل این حیث یکوا الاصل و هرگاه  
 که معاملت از ظلال متجاوز کرد دید و اصل را مثل ظل ما و آراء انداخت عینا لغیب او را حاصل میکرد و فقیر  
 معاملت السابقة بهاء و مشورا و ایمان شهودی او با بیانی محسوس میگردد و حزن و الم و مرارت و نایب  
 اشتیاق و لذت و خلاوت میشوند و بود رسول خدا رحمة الله علیه و سلم دایم الفکر متواصل الحزن و این  
 اکابر که نازل اند درین مرتبه عظمی چشمها از شهود پور شده بودند و در حال را خیال تصور نموده اند  
 و وصول را منزل غیب نازل کرده اند و ایمان بالغیب را آخرا فرموده اند و ایمان بالغیب را  
 مرتبه است بر ایمان شهودی زیرا که غیب اینهاست نفس شهودی است و لذت ایشان ظاهر و طاعت  
 محسوس است و ذوق ایشان مخفی در عبودیت صرف است و محبت در کمالات نبوت بمعناء اراده طاعت  
 عت و شفقت بر خلق است لا غیر و از این جهت بحکم اولی نزد ایشان او پست است از تجلیات و نظر در  
 موضع سجده افضل از توبه است و هر چه درین راه است و هر چه درین راه است و هر چه درین راه است  
 پس اینست و درین است بر مراتب ظلال و چوشت سالک از آن تزیین نماید و از اهل

اول گفته شد و معارف او بقیب الغیب پیوسته است پس قیاس و اطلاق حاصل میگردد خشتان بین معارف مقامات الانبیاء  
 و الاولیاء زیرا که معارف مقامات انبیاء و منصب از عبادات اند و ولایت ایشان اثبات اقریب و نسبت  
 بحول الکلیفیه میکند و با وجود اقریب قریب بعین بعد میدانند و معرفت را بعین جهل درین موطن  
 عارف از صورت بحقیقت شریعت شریعت ترقی نمائند از صورت اعمال بحقیقت اعمال میرسد و ترقی  
 قبل ازیت مربوط بقدر و نیاز اعمال بودند و درینجا منوط بحقیقت اعمال است اینجا اثرات و نتائج بحقیقت  
 مبارک و ازینجا تفاوت میان کمالات ولایت هر چند ولایت انبیاء است علیهم الصلوٰه والسلام و میات  
 کمالات نبوت بایه دریافت کمالات ولایات رسد کانه ظلال کمالات نبوت اند و شیخ دشوار اند و حقیقت کمالات  
 نبوت را مثال و صورت را در جنب حقیقت و قدر اعتبار و معارف و مقامات اولیاء و منبر از مشاهدات  
 و تجلیات هستند و ولایت اولیاء اثبات قریب و حصول میکند و نمیداند قریب را بعد و معرفت را جهت  
 در اینجا معلوم با عنقر خاک است در میان لطایف عشره که اجزاء انسانی اند حفظ و افزاین کمالات با الامت  
 همین عنقر خاک راست و سایر اجزاء انسانی در عالم امر و در عالم خلق همه درین هنگام تابع عنقر خاک  
 با که اند و بطفیل او باین دولت مشرف اند و چون این عنقر خاک مخصوص بیشتر است تا چاره خواص بیشتر از خواص  
 ملکه افضل گفته چنانچه این عنقر خاک را بیشتر شده و در مرتبه عروج چنانچه عروج این عنقر خاک  
 اعلا از جمیع عناصر است در منازل هبوط نزول و از همه عناصر اسفل است و کیف لافان مکانه الطبیع اسفل منها و اما  
 نزول منها یکوت دعوت الله و افادته اکمل و عروج و نزول چنانچه در مراتب ولایات اند همچنین در نبوت  
 در عروج هر متوجه بحقیقت اند و در هبوط هر متوجه بخلق لکن نبوت در هبوط با الکلیه متوجه بخلق است بخلاف  
 ولایت زیرا که باطن آن بحقیقت و ظاهر آن بخلق و سیر آنست که حاجه ولایت نزول قبل از اتمام مقامات  
 مات عروج نموده است پس از بد که ظاهر بخلق باشد بخلاف نبوت که اول نزول کرده است بعد از اتمام مقامات  
 مات عروج لهذا با الکلیه متوجه به دعوت خلق است و مراد باین کلیت عالم خلق و عالم امر است و این ظاهر  
 باطن در حق عارف که لا اله الا الله این درجه است بمنزله ظاهر است و باطن او با هم است بمبدأ تعین او  
 و قدیم است ما و را با سماء و شیونات نامنبر شود بذات که معارف از شیونات و اعتبارات است و این عارف  
 که تمام معرفت است هرگاه که جمیع مراتب مکانه را طی نمود و آنرا از منقطع کردید انطباق آن با اسم

الکلیف

مقام

تا با مقام اول از خواص و از  
 اسفل ۱۳ افضل گفته

بجمله و صاحب



بیت

جهت

او را حل کردید و شریعت بر سبیل مرجع منطبق میگردد بر آن است و مانند اصل است  
 آنرا و که گدایا منتهی نشود با حدیث مجرده گردد پس این ترابط که انا و بران منطبق شده  
 است حقیقت و باطن او گردید و خلق و امر امری صورت او پس فادق نماید در آنچه گفته  
 اند که شیخ بهو الکلی و البانی زیرا که آن حادث در حق کسی میگردد که ظاهر او خلق باشد و باطن  
 او امر و لامعنی لتوجه حقیقت به العارف و باطنه الی الحق است زیرا که حقیقت او و باطن او از  
 مرتبه و جوی است و توجه طالب بعد است و بعد نصیب طالب است و هیچ امر متوجه بنفس خود نیاید  
 میشود در رجوع او بالکلیه عارف که جامع هر دو وجهی باشد و در توسط سیرت لیکن او اعلا  
 از آنکه وجه او بحق سبحانه است زیرا که او در اعلا عبادات ناقص است بخلاف جامع بیان هر دو وجهین  
 چه او اداء کرده است حق الله و حق عباد و حق عبودیت و باین تفریق مذکور گردید آنچه بعضی گفته است  
 که در عبادات نه توجه به خلق و در عبادات و ولایت توجه بحق و برین بنا کرده که ولایت  
 افضل از نبوت است و تریه ذریه دایره بتلاوت قرآن و کثرت صلوة تطوع و طول قیام است  
 خصوصاً صلوة مفروضه و تکرار کلمه طبعه نیست قرآنیست متبوعه فایده قرآن میدهد و بر علاما حصول  
 این کمالات شریعت قول حق جل مجد و ما ایتیکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا و این  
 حدیث لی یؤمنوا بکم حتی یکون بهوایا تا بعالماییت و بعد از حصول این کمالات قدم در مقام  
 و این کمالات احواله مخصوص بر سبیل است علیهم الصلوة والسلام  
 و برای اخلاص خواص دایره کمالات رتبه اولیاء امت بتبعیت ایشان ازین دایره نیز نصیب  
 اگر چه اقل قلیل عباد را بها الصلوة و السلام  
 از حضرت ذات منالنج میگرد و تفرقه  
 شود وضع طرف جویده که دایره کتاب و سنت باشد برای افاده و درین دایره و مانند  
 این معاملة بهیت و جدایی اینسانیت که حاصل و ناشی شده است از ترکیب جزاء عشره و عالم  
 و در عالم امری و مع ذلک بر سبیل درین موطن و مع ما بعد او عشره تریه است و تریه دایره

الحق

درین دایره مربوط به بعضی تفصیل  
درین دایره مربوط به بعضی تفصیل

درین دایره مربوط به بعضی تفصیل و احسان است به عمل جانبی در حقایق نظریه است حقیقت که حقیقت  
قرائن و حقیقت خلوت و تفاوت که واقع است میان سالکات این مقامات بر قدر تفاوت  
است که میان این کمالات واقع است مگر که باشد مگر که باشد صاحب سعادتی باشد و جاست  
و صاحب علو را مثل آن حاصل نشده باشد و این امر نادر است چه چنانچه واقع شده است  
میان ابراهیم و نوح علی نبیا و علیهما الصلوات و السلام زیرا که نوع فوق ابراهیم است من حیث المقام  
لیکن برای ابراهیم در این اثباتی است که نوح را نیست و افضل گردیده است ابراهیم علیهما السلام  
بآن نشان و همچنین در اولیاء و هو تنایله اعلم و علمه احکم بعد ازین مرتبه بدایره کمال او  
اولی العزم بنماید و هر چه اولی العزم یعنی جد و اجتهاد برسل است چنانچه نکه در بنی و رسول  
که هر برسل اولی العزم باشد پس عزم مدد عتق یا رسال و اطلاق  
است و او میداند حق را این ذات بذاته و ادخوص

دایره کالات  
اولی العزم

نظره است باطن بطول عین یافته نمیشود از رسالت  
مگر درینج و آن سیدنا محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم  
و خلیل الرحمن و نوح و موسی و عیسی علی نبیاء و علیهم الصلوات  
و السلام بنا بر تفاوت درجه تا سلطان سلطنت  
اولی العزم از سرسلطان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم  
اجمعین و این عزم مطلق است زیرا که عزم ایشان در امور مأموره و غیر مأموره برضاء  
حق واقع میگردد و بخلاف عزم غیر ایشان چه آن از رخصت است بمعزیمت پس این  
کمال مخصوص از جمیع کمالات است و این نقطه آخره است از کمالات رسالت و قول  
باین درجه منقسم همه اولی العزم نموده اند و بعضی را از آن درجه شریقه نصیب است و صاحب  
این مقام مجاهد بجهد و نسیانی است و متصرف در خلق باذن الله است و اقربیت ذات درین  
مقام معدوم الکفایت است و در مقامات کمالات نبوت مجاهد الکفایت است بعد ازین مرتبه بدایره  
کالات خاصه خاتمه الرسالت میباید پس سالک را خطی ازین دایره مرتبه مناسب  
و موافقت او بنجامت فصل الرساله عنیه الصلوات و السلام حاصل میگردد

ظهور

میشود



دایره کالات  
خاتمه الرسالت

مستند

منقذ

ان

بدانکه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام مشتمل بر جمیع حقایق نبوت ولایت است پس احدیت جمیع حقایق نبوت ولایت ظاهر آن حقیقت است و احدیت جمیع حقایق ولایت باطن آنست پس انبیاء ازین جهت که ایشان که انبیاء است مستندین از شکاک نبوت ظاهر او اند و ازین جهت که ایشان اولیاء اند مستندین از شکاک ولایت باطن او اند و ازین جهت که ایشان اولیاء نبی و اولیاء کل ظاهر حقیقت او اند انبیاء برای ظاهر نبوت و اولیاء جهت باطن ولایت و خاتم اولیاء منظر احدیت جمیع اولیاء حقایق ولایت باطن و بنا بر این دایره خاتمه منتهی حقیقت ولایت باید که بعد از ولایت کبری نوشته شود و دایره خاتمه منتهی حقیقت ظاهر نبوت بعد از کالات ادلی العزم پس این دایره از حقیقت اطلاق مساعده بمقام نمیکند و حاجه کالات خاتمه ولایت و کالات حقایق اسرار و معارف محمدی علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام فافهم و بعد از حصول کالات این مرتبه منصف فتح باب ترقی بتقل کرده میشود پس دخول در دایره مقام قیومیت و خلافت منبر

ایجاد دایره و فوق اگر چه ناشی است از دایره ادلی العزم لکن جهت علو شان دایره مقام افزایافته است و خارج از ان شمرده شده است که یا از انها نیست افراد قیومیت و خلافت او از جهت تعظیم است مثل افراد جبرئیل و میکائیل و از ملائکه قال الله عز من قائل تنزل الملائکه والروح منصف قیومیت درین دایره است و آنچه قبل این یافته میشود آن ظل و عکس و خطی از ان مقام است قبل او کثر و کثرت الخالیه الخالیه و الحیة و المحیوة الواقعة بعد هذا فلا مساع فیها الا بالوارثه و کمال متابعت سید السواء ظل و المحیوة الواقعة و علی الله حیث بکمال متابعت و درایت برین درجه عالیه فافهم که در این مقام انسان کامل گویند این مرتبه جامعیت انسان کامل است تحقیق این مقام آنست که در این مرتبه را بعد از ختم انتم که مربوطه است به حقیقت نبوتیه بجای حقیقت عدمیه بنشینند و بر بقایایم الهی هر چه سلطانه پیدا آید و حقیقت نبوتیه بجای حقیقت عدمیه بنشینند و بر تصرف در ذویات انتم خواهد بود و باوصاف آن اسم متصرف متجا خواهد گشت و بحیثیت و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت آن اسم چه و عالم و قادر و سميع

و سميع و بصير و متكلم خواهد شد چه هر اسم الهی جل سلطان متفهم السماء و صفات  
 و جوت آن اسم عارفان ظاهر است و جزئی نیست از جزئیات آن اسم عارفان  
 راه ظل باطل خواهد پیوست و در رنگ اسم سابق یاد صاف اسم لاحق متصف خواهد  
 گردید و بان از آن اصل باطل آن ملحق خواهد گشت و از اصل ثانیه باطل ثالث و  
 از ثالث براب و خامس الی ماشاء الله تعالی تحقق خواهد شد و چون هر اسم را با اسماء  
 دیگر مشارکت است از راه تابه لا اشتراکی با اسماء دیگر که معانی او بنید نیز بقاء خواهد  
 یافت و اینهمه اسماء لا یحضر در رنگ اجزائی عارف خواهد شد الی حضرت  
 المذات تعالی و تقدیر عاده الله خاریست که بعد از قرون مطاوله از هزاران یکی  
 را بقاء ذات مشرف سازند و ذاتی که نصیب از بیخوت داشته باشد از آن مرتبه معده عارف  
 راء ظاهر نماید که کتب عارفی و داین همه و ضایع آن ذات قایم باشد بلکه افراد  
 عالم نیز بآن ذات قایم بود چه افراد عالم چونکه مظاهر اسماء و صفات اند و همه  
 اعراض و اوصاف اند ذاتی در آنها کاین نیست تا آن مظاهر صفات که اعراض اند قایم بآن  
 باشند فلا بد من الذات و الجوهیر لتقوم به پس آن عارف حکم خلافت قیوم عالم میگردد  
 و قیوم الزمان او را نیز گویند فانظر ایما نازحه الله کیف یحی الارض بعد موتها این  
 زمان آن ذات بجای حقیقت ثبوتیه میگردد و مدبر و مشرف میشود از تمام جمیع  
 این عارف باید دریافت که سایر افراد در جنب آن او حکم جزء محقر ندارند فقط در  
 بادیان نسبتی است و اینها را با وی آنهم نه چه او صاف را با ذات نسبت تلاشی و استیلاک  
 است بجهت جامعیت در حین ذکر گفتن کویا با چندین هزار زیات ذکر میکنند هر اسم  
 بزبان خود ذکر است و عارف بمنزله کل آنهاست و موبد اینمقتی قول حضرت سرور  
 عالمیات علیه افضل الصلوة والسلام و اکمل التحیات سبحان الله و بحمده ع و خلقه  
 و رضاه و ثن و زینت عرش و مداد کلمات و قس علیه حاله صلوة و قرآن و رکوع

أصول  
 الیه شریف

دعایه الله خاریست



وسجوده و ماعدا ذلک من العبادات اکثری از حقایق عالم امکان نیز با عارف  
مذکور درین امور شریک میکنند دیگر آن بیکریه ذکر و آن هم چون از انانیت  
اماره پاک نیست آن ذکر هم بایشان عاید شد و شایان جناب قدس سبحانی و این عارف  
انسان کامل چون که از انانیت رسته است هزار زبان ذکر است و در هیچ کدام خود  
در حیات نه عوام ظاهر و بین هر دو را عابد و ذاکر میدانند و از حقیقت آگاهانه بلکه عارف تمام  
حضور گشته است و در غفلت هم حاضر است چه در علم حضور غفلت در همه وقت مغفول  
ست و غافلان از آن غافل پس عارف در غفلت هم با حضور است و دیگران در عین حضور  
غافل این عارف چون خود را از اطلاق آنا پاک و مبرا ساخته است و از انانیت اماره  
تجلی و برپیده نیست عارفی بل جزاء الاحسان الا احسانا محبوب او را در آنا خود  
جای داده و آنهم در خلوتخانه انای محبوب آرام یافته است چنانچه از این طایفه هستند  
که محبوب معشوق را در آنا خود کنجایی میدهند و در خراب آباد و ویرانه آنا خود مطلوب  
را فرود می آرند و بآن خورسند اند نمیدانند که بطل از طلال مطلوب آرام گرفته اند و چون  
طفلا فریفته مانده اند و ذلتی که بعارف موهوب گشته است چونکه نصیب از پیچیده دارد و  
جامعیت آنا در سینه باده نظریه رک چون نیر آید اما فی الحقیقه از همه اسماء صفات  
که در رنگ اجزاء عارف گشته اند جامع تر است بلکه این جامعیت نسبت بآن جامعیت  
قدری نیست و در جنبه حکم متلاشی دارد سبحان الله بجز این اسم غلظت و سببه  
را بصورت شخص محقر و انموده اند و اینهمه خزان ملک و ملکوت را درین طور خرابه  
پنود و قیمت ابداع فرموده و این همه حسن و جلال رنگ و انوار و اسرار به کیف  
را در بیکر ظلمات که از ماء مهین بهم رسیده تعبیه کرده اند و ما ذلک علی الله بهیزیر  
حکمت درین تسرا بتلاء و اختیار است لیس فی الله الخبیث من الطیب هر که نظر او  
بیا طرف و حقیقت عارف نفوذ کرده از برکات و به بهره فراوان فرا چند استعداد

اینها

بصورت م

خود آورد و هر که نظر او بر عارف متصور گشت و در رنک صورت بی حقیقت خویش  
 تصور نمود از برکات او محروم ماند و مؤید این معنی است قوله تعا و ما لهذا الرسول باطل  
 الطعام و یمنع فی الاطواق بنا بر آنکه گفته آمدیم که افراد عالم نیز بآن ذات موهوب  
 که گفته عارف است قایم بود و بقوم درین عالم خلیفه حق بود جل مجدده که بحکم خلافت  
 قیوم اشیاء گردیده است و اشیاء بوی قیام یافته اند پس اقطاب و ابدال در دایره  
 ظلال و مندرج باشند و افراد و اوقات در محیط کمال او مندرج و افراد عالم همگی بوی  
 او روی داشته باشند و قبله توجه عالمات او است و مانند یانه نسبت قیومیت  
 در یک عمر متعدد نیست بهمان صاحب کت مخصوص است و قطب است و در عهد خود  
 او است غیر و نسبت اقطاب مدار که غیر او باشد و اقطاب دیگر که از قبل او اند اجزاء آنند  
 اگر در عهد او باشد و او بمنزله کمال است آنها از انوار فیض میگیرند و چون نسبت قیومیت  
 در یک عمر متعدد نیست اگر عاریه افعال و صفات که بی یافت بذات موهوب که عبارت  
 از قیوم نسبت قیومیت قایم باید از راه قناء فی الشیخ که صاحب این نسبت است بذات  
 موهوب حاصل خواهد کرد و از انوار او بهره ور خواهد گشت و باین معنی نسبت بذات  
 موهوب را غیر و عاقل و حصول بحقیقت الحقایق اگر عاریه المشرک است پس

مندرج  
 نسبت قیومیت  
 نسبت قیومیت

واقع مدام

راه وصول حاصل دانه و حصول این نسبت قیومیت هیچکس را تا نبی از احوال نداشته  
 باشند میسر نیست و نیز هر قدر که فیض از احوال داشته باشد موافق آن نشأت  
 محبوبیت ذایقه در نهاد وی مودع بوده باشد و فوق دایره مقام قیومیت تعیین جایی است  
 و آن تعیین اول است چه اول چیزی که از خزانه حق بر منصف ظهور آمده است چه بود که  
 که نسبت خلافت گردیده است اگر ظهور این جایی بود در لایه ایجاد نمی کشود و  
 جمع عالم در دامن عدم مستقر بود حدیث قدسی است که کثر الحفایا فاحبت ان  
 اعرف فخلقت الخلق لان اعرف بر شیخ مشعر است و مبداء حقیقت محمدی  
 علیه و آله افضل الصلاة که حقیقت الحقایق است و رب او است همین تعیین  
 و انزل انهم اقرب

فوق این نسبت تعیین جایی است  
 نسبت قیومیت  
 نسبت قیومیت



جستند حدیث قدسی یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک رزیه ازین  
 معنی است ستر حدیث لولا که لما خلقت الا فلاک که در علو شان سر الله الاعظم و  
 درست از اینجا باید دریافت و حقیقت لولا که لما افطرت الربوبیه را از این مقام  
 باید جست یقین علی جملی که ابن العربی و تابعان او آنرا حقیقت محمدیه قرار داده  
 اند و یقین اول گفته اند ظل یقین وجود است و یقین وجودیه که حضرت محمد الف  
 ثانی رحمة الله تعالی بقول قدیم یقین اول گفته اند در مرکز آنرا که اشرف فی السیف اجزای او  
 حقیقت محمدیه قرار داده اند ظل یقین چیست که در قول اخیر ایشان آن یقین اول است  
 پس هر دو یقین علی وجودیه کو یا ظلال یقین چیست و حضرت اجمال علی ظل هر دو یقین  
 وجودیه و یقین به بین تفاوت راه انکساست تا یکجا در وقت عروج بس است  
 که ظل بصورت اصل برسا که جلوه کرد و او را گرفتار خود نیاید یقین علی جملی و یقین  
 وجودیه که هر دو ظلال آن دو یقین گفتن باعتبار حضرت ذات است به ملاحظه صفات  
 در یقین علی جملی که صفات ملحوظه اند که انظلال است مر ذات را عز شان و این هر دو  
 یقین را ظلال یقین چیست گفته بنا بر سبقت و هم و خیال بر آنکه وجود را بر حسب سبقت  
 به انکارند و وجود را فی وجودی پندارند بر توشاق نیاید چه حضرت حق تعالی اند  
 خود موجود است نه بوجود و همچنین صفات ثنائیه و تباذات واجب و موجود اند نه بوجود  
 زیرا که وجود بلکه وجود در آن مرتبه اقدس کنیا نشین است وجود و وجود هر دو اعتبار  
 رات است و اول اعتباری که برای ایجاد عالم پیدا و ظاهر آمد چیست بعد از آن اعتبار و  
 خود که مقدمه ایجاد است چه حضرت ذات را جل شان به اعتباری که به اعتبار وجود  
 از ایجاد عالم استغنا است ان الله یغنی عن العالمین و این یقین چیست باعتباری که بده  
 یقین حضرت ابراهیم خلیل است صلوة الله و سلامه علی نبیا و علیته و نیز باعتبار آخر مبدء  
 یقین حضرت موسی کليم الله است صلوات و سلامه علی نبیا و علیته و تحقیق این مقام این

که حضرت حق  
 بذات خود  
 وجود  
 چیست

حضرت حق ذات خود را دوست میدارد و در محبت ذات را با و تقدیر  
اعتبار در نظر می آید محبیت و محبت اعتبار محبیت مبدء تعین حضرت قائم  
و ضروری است و منشاء ولایت محمدی علیه من الصلوات انعمها و من انعمت  
انعمها و افضلها و ظهور کمال این اعتبار با و مخصوص و مسلم غایبه مایه الباب آنکه در جانب  
محبوبیت و کمال است و فعل و انفعالی فیها اصل است و انفعالی تابع آن لکن انفعال علت غائی است  
مرفعل را هر چند در وجود متاخر است اما در تصور متقدم و اعتبار محبت مبدء تعین  
حضرت مونس کلمه است صلوات الله و سلامه علی بنیا و علیه و انجبار منشاء ولایت موی  
و ظهور کمال اعتبار محبت با و مخصوص و بکمال این هر دو اعتبار که دو بزرگوار مخصوص اند  
بطریق و بتعین دیگر از این کالات نیز آید و آریست و اعتبار نفس محبت مبدء  
تعین حضرت خلیل الرحمن و منشاء ولایت اوست صلوات الله و سلامه علی بنیا و علیه  
حضرت ابوالبشر و علیه حضرت ابوالبشر و حضرت نوح علی بنیا و علیهم الصلوة و السلام  
نیز در اعتبار نفس محبت در نظر می آید لکن اولاً ابوالبشر و ثانیاً حضرت ابراهیم خلیل  
و ثالثاً حضرت نوح علی بنیا و علیهم الصلوة و السلام و ظهور کالات این اعتبار ثالث  
در این سه بزرگواران بهمین ترتیب می شود و چون حضرت حق تعالی جانانی  
ذات خود را دوست میدارد اسماء و صفات و افعال خود را نیز دوست میدارد  
و ظلال اسماء و صفات خود را ایضا دوست میدارد در نیز به نیز از هر فرد محبت اعتبار  
محبوبیت و محبت ظاهر میگردد و اعتبار محبیت و محبت ظاهر میگردد و اعتبار محبیت  
اسماء و صفات و افعال مبدء تعین منشاء ولایت انباء دیگر است علی بنیا و علیه  
الصلوات و السلام و در آنکه اعتبار محبت اسماء و صفات و افعال در آنها متحقق  
ست در آنکه ظهور کالات اعتبار محبت آنها و چون اسماء و صفات  
و افعال را ظلال است اعتبار محبیت آن ظلال مبدء تعین

بموجب اعتبارات با اعتبار اول  
و اخذ از اینها

آری بنده محبت را دوست میدارد

و افعال را دوست میدارد  
و افعال را دوست میدارد



و منشاء و لایته اولیا و محسوس است و ظهور کمال اعتبار محسوس است آن ظلال بتوسط اصول  
 آنها در اولیاء مرادین کاین است و اعتبار محسوس آن ظلال مبدء تعین و منشاء و لایته  
 محسوس است و ظهور کالات اعتبار محسوس آن ظلال در اولیاء مریدین کاین است و توقف  
 مقام محبت ذاتیه مقام حبست که جامع اعتبارات ثلثه است و اجمال آنها و مقام رضا و  
 ق محبت و حبست زیرا که در محبت وجود نسبت است اجمالا و تفصیلا و در مقام رضا حذف  
 نسبت مشابه حضرت ذات است تعالی و تقدس و مقام رضا حدیثی است که می نیست الا هم  
 حضرت خاتم المرسلین علیه افضل الصلوة و کمال التحیات و شاید که در مقام فرموده باشند  
 مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا بنی مرسل و در حدیث قدسی که وارد شده است یا محمد  
 انا و انت و ما سواک خلقت لاجلک فقال محمد صلی الله علیه و سلم اللهم انت و ما انا و ما سواک ترک  
 لاجلک ما انا که با بیا خصوصیت اشارت رفته باشد و از اینجا معلوم توان نمود که مقام رضا  
 حقوق جمیع مقامات و لایته است و حصول این مقام بعد از تمام سلوک و جدیه است و در رضا ذات  
 حقیقی از صفات و افعال او بیجا نه که واجب است و در نفس ایها من مانع است و عاری  
 مانا از آن خطی دارند آن صورت رضایت نه حقیقت رضا در صورتی است و حقیقت  
 در اول تحقق صورت است در رنگ سایر ارکان ایمان و در نهایت تحقق حقیقت و  
 چون منافی ظاهر شرعی یافته نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا میفرماید در رنگ حدیثی که  
 جوت منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق میکنند پس آنچه بعد از تمام سلوک و جدیه  
 حاصل میشود حقیقت رضای است نه هورت آن در مقام رضا که متناه مقامات است و اعتبار  
 است اعتبار اول رضا و حق سبح از عید و اعتباری است رضا و عید است از حق سبحانه اعتباری  
 نه فوق اول است چاول رضا و حق است بعد از آن رضا و عید که قال سبحانه رضا الله عنهم  
 در رضای عید و جوت در تعین جمیع و در نظر کرده میشود همه اعتبارات بغض فی البغض  
 بصورت دایره در نظر محسوس این خلت که از سایر نقطه است امتیاز محبت  
 یافته

اعتبار اول رضا و عید

اعتبار

یافته است اگر چه بسیط اما چون متضمن اعتبار محبت و محبوسیت است صورت دایره پیدا میکند که  
 منشاء ولایت خلیل است و از مرکز آن دایره دیگر پیدا میکند که محیط آن محبت است  
 که منشاء ولایت موسی است و مرکز آن محبوسیت است که مبدء حصول حقیقت محمد  
 صلی و منشاء ولایت اوست علامت اطاعت و تسلیمات و آن نقطه مرکز دایره  
 ثانیه که حقیقت محمدی بآن مربوط است نیز بصورت دایره پیدا گشت و از آن دو اعتبار  
 بهوید اگر چه مرکز آن محبوسیت صرفه است و محیط آن محبوسیت مختص به محبت مرکز این  
 دایره مبدء و منشاء ولایت احمد است علیه افضل الصلوات و اتمم التحیات و غنم اجمعین بدین صورت



قال في شرح العوارف لا ينبغي  
 ان يقر كتمان الحقائق بل ان من  
 رتبها الشرائع في قدم وقوة  
 في الحقائق و نهتم والا اوقفت  
 في الضلالة عالم يمكن منه الخروج  
 الى الابد فيندخول الحال بغير  
 الحار ويعتقد وانه الله كل حال  
 ههنا  
 رتبة



و چون دایره فی نفسها عالمی دارد جهت علو نشا آنها مثل دایره قیومیت هر یک  
 علیحدّه نوشته خواهد شد و عار و کمالات یقین جیه از تعقل بحیث ترتیب میکند و ترتیب  
 در حصول این کمالات منوط بحیث صرف است بر تفاوت درجات نه بر اعمال صورتی و بر آنست بحیث  
 دو کمال است محبت و محبوبیت ظهور کمالات محبت ذاتیه اولاً مخصوص بکلام الله است علیه  
 الصلوات و السلام و کمالات محبوبیت ذاتیه اولاً مخصوص بحیث علیه الصلوات و السلام و  
 بطغیله این هر دو نیز کما آرد آن تا نیامرغیر ایشان را نیز رجاست ازین کالین و چون عالم  
 عارف بحیث صرف یا بتفضل افتد از ذکر سابق و تلاوت قرأت و مانند آن در رفع در  
 جات اخروی و کفارات خطایات نفع میرسد و از آنکه در اوقات بشرب و ظلمات جسم  
 نفع ینماید و در حدیث وارد شده است انه یقینان علی قلبیه و این لا استغفر الله کل یوم سبعین مره  
 و از یاد ذکر فرقیات ولایت خلیل الرحمن و ولایت محمدی ظاهر گردید اگر چه هر واحد از آن تا  
 شی از قریب ذات است بقا و تقدس زیرا که مرجع یکی از آن کمالات ذات است و مرجع ثانیه  
 مرتب ذات و ابدا ظاهر گردید فرقیان ولایت موسوی و ولایت محمدی علی صاحبها الصلوات و  
 السلام زیرا که مرکز را قریب است که نیست برای بسیط دایره پس ولایت سید الکلیه الکلی السبق  
 است از ولایت موسوی فافهم و دایره خلقت با الامان مخصوص بحضرت ابراهیم خلیل  
 است صلوات الله و سلامه علی بنیا و علیه و همین دایره نشاء ولایت ابراهیم است

و چون مبدأ یقین و رب حقیقت او از تمام است مراد از ولایت در اینجا  
 وصول بمبدأ یقین و حقیقت و مرید خود او بوده باشد علی بنیا و علیه الصلوات  
 و السلام و تعلی الخلیفه فی الجبیه الذی یسج خلیلان انشاء اذا تخللت شیء یکنه  
 محمولاً فیه تا الخلیل تعیل بمعنی اسم الفاعل و دایره مقام خلقت بسی مقام عالیست  
 و کثیر القیود است در جمیع عوالم چه آفاق و انفس و چه ارواح و اشباح و چه بساطت و مرکبات

انش و الفت و سکون و آرام و عیش و فرح که یافته میشود همه از ظلال این مقام است الفتنه که اصول  
 و فروع و جوانب و اقارب و معاصب فیما بین خود دارند سرچشمه آن همین خلقت است و الله یاد  
 و آری که از صور جمیل و مظاهر حسن یافته میشود ناشی از این مقام شریف است اگر انش و الفت  
 در میان نبودی هیچ ترکیبی مرکبات صورت ترکیب نیافتی و هیچ جزوی با جز و دیگر عیا الحضور  
 که نسبت تقاد داشته بودندی منتظم نگردیدی بلکه هیچ وجود با ما نیست ضم نکتی بلکه هیچ  
 عالمی از حوالم در تحت ایجاد واجب تغایر داخل نشد چه نسبت است که سلسله ایجاد را در حرکت  
 آورده است و باعث وجود اشیا گردیده است در حدیث قدسی آورده است گفت کنز الخفایا در  
 وجود عالم و نظام او هر دو مربوط بخلقت است اگر سر رشته خلقت نباشد نظام نیز درنگ وجود  
 مفقود گردد پس خلقت اعلا ایجاد آمده هم در جانب موجود هم در جانب موجود چه خلقت است که ممکن  
 را بقول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده است بلکه عدم نیز در خلوتخانه خود  
 بدولت خلقت آرام یافته است و با شیع خود انس گرفته است و بنقض خود الفت یافته برات  
 کلا او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس برکات خلقت است که شامل موجود و معدوم  
 گشت است و چون تعین اول حضرت ذات بقا و تقدس تعین جبر است و همین تعین اول جبر  
 مبدء تعین و رب حقیقت حضرت خلیل است عا بنیاد و علیه الصلوات و السلام لهذا آنحضرت  
 عا بنیاد و علیه الصلوة و السلام امام الایمه آمده که قال عز من قائل این جاعلک للناس اماما  
 و حضرت سید اعظم علیه افضل صلوات الله و سلامه بمتابعت علمه او ما مور گشت که قال الله  
 تعالی اتبع مله ابراهیم حنیفا و کذلک بر سیره از سغراء عظام که بعد از وی مبعوث گشته  
 بود بمتابعت مله او ما مور شده بود چه جمیع تعینات در ضمن این تعین اول جبر مندرج  
 اند اگر تعین علی جمیع است در ضمن او است و اگر تفصیل است مندرج در او است از اینجا تواند بود  
 که حضرت سر الله الا عظم علیه افضل الصلوات و السلام و اکمل النبیات حضرت

در مانوس  
 و بنقض

قیاب

ابراهم را بابوة یاد کرده است و عیالمت ابراهیم حینما فرموده و سیر ابراهیم را بابوة  
 علی بن ابی طالب و علیهم الصلوٰة والسلام و اگر جمیع ابناء را بنیوت یاد کرد نیز کنی ایشان داشته زیرا که  
 تعینات این سفراء علی اشرفهم و علیهم الصلوٰة والسلام در ضمن تعین اول که تعین علی  
 جلیلی گفته اند مندرج است و آنچه در صیغه صلوات وارد است کما حلیمت علی ابراهیم تواند بود  
 که بواسطه آن بوده باشد که بوصول بحضرت ذات و تقدس به توسط تعین اول حجت و غیر  
 از توسل او تمامی کمال ولایت ابراهیم است میسر است چونکه قیاب اول مرآت مرتبه مقدم  
 را او است و او است که آینه داری غیب العین فرموده و باطن الباطن را بر منصف ظهور آورده  
 است پس هیچ احدی را از توسط او جاریه نبود و حضرت حق جل مجد که حضرت رسول  
 اکرم را صلوات الله علیه و سلم بمنابت ملت حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بنیاد و علیهم  
 فرمود از جهت بقا بود که تا بمنابت او بولایت او برسد و از اینجا بحضرت ذات  
 تعالی و تقدس حرام و استقلال شریعت حضرت سر الله الاعظم علیه الصلوٰة والسلام و  
 امر بتعین ملت حضرت ابراهیم خلیل صلوة الله و سلامه علیه بنیاد و علیهم معارف نیستند چه  
 جایز است که حضرت سفیر اعظم علیه الصلوٰة والسلام شریعت را با الاحکام به اخذ نموده باشد  
 لکن جهت حصول امور بمنابت حضرت خلیل الرحمن علی بن ابی طالب و علیهم الصلوٰة والسلام  
 بوده باشد و آن امر خطیر از خصایص آن متبوع بود که با ما مور بمنابت او گشته باشد و  
 حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط باشد مثلاً شخصی که اداء فرضی از فرایض نماید  
 مع ذلک بنیت متابعت نیز کند و گوید که این فرض را بنی ما ادا کرده است ما هم ادا میکنیم بنابر  
 این تقدیر امید است که سواء اداء فرض ثواب اداء متابعت جدا کانی باشد و با بنی متبوع  
 خود متابعت پیدا کرده از برکاة او استفاده نیز نماید و از اینجا لام نمیدانم که حضرت  
 ابراهیم از حضرت سید المرسل و خاتمهم که با جماع امت افضل است صلوات الله و سلامه

در بیان حال حضرت

امیرت علی الصلوٰة والسلام و بنیوت علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب



علی بنیا وعلیه افضل بوده باشد و یا بتجلی ذات با الالهیه نصیب حضرت خلیل بوده باشد و  
 دیگر اینرا تبعیت اوجیه وصول بذات ایضادر زمره تجلی ذات تعالی و تقدس و قسم است با  
 اعتبار نظر و باعتبار قدم قسم اول که وصول نظر است با الالهیه نصیب حضرت خلیل  
 از جنس است چه اقرب تعینات حضرت ذات تعالی و تقدس تعین اول چیست که سید یقین  
 و رب حقیقت است و سید یقین اول نرسد نظرا و بما و آه آن نفوذ نکند و قسم دوم که  
 باعتبار قدم است با الالهیه مخصوص حضرت جبرئیل است که محبوب حضرت رب العالمین است پس  
 بتجلی ذات بنکر وجه با الالهیه مخصوص حضرت خلیل است و دیگران تابع او اند عالمیوم الصلوة  
 والسلام و بوجه دیگر آن بتجلی با الالهیه مخصوص حضرت خاتم فضل الرساله است و دیگران تابع او  
 اند علی بنیا وعلیه الصلوة والسلام چون آنچه اتمی و ادخل است در مراتب قرب الاله  
 بتجلی ذات را بیشتر است حضرت خاتم فضل الرساله حاصل گشته و تحفه یومیر سدا کرده  
 و آن حضرت صلی الله علیه سلم از حضرت ابراهیم و دیگر پیغمبران افضل آمد علیه وعلیه السلام الصلوة  
 والسلام فضلا کلی در مراتب سایر انبیاء علی بنیا وعلیه الصلوة والسلام نصیب این دو بزرگواران  
 آمد هر چند یکی از دیگر افضل بود و حضرت موسی علی بنیا وعلیه الصلوة والسلام چون رسی  
 محبت است چنانچه حضرت سید مافراسو محبوبان است علیه دعا نبیا و الصلوة والسلام لا حار  
 او را علی بنیا وعلیه الصلوة والسلام محکم المردع من احب حضرت ذات تعالی و تقدس معنی است که  
 دیگر را نیست و نیز در آنحضرت او را قدم کایر است که بتوصل محبت است و سبب و دیگر را  
 آنجا آمد خلی نیست اما این فضل راجع بفضل چیزی است که توان گفت که عدل کلیست چه جم غفیر انبیاء  
 در مقام تابع او اند علی بنیا وعلیه الصلوة والسلام مع ذلک فضل کلی همان است که نصیب حضرت  
 خلیل و جیب آمد علیهما افضل الصلوة والسلام و اکل النجات هر چند هر یکی یک وجه تابع  
 دیگر است و در وصول قدم حضرت جبرئیل علیه الصلوة والسلام حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت جبرئیل علیه السلام  
 تابع او و در وصول قدم حضرت جیب الله اصل است و حضرت ابراهیم تابع علیهما  
 الصلوة والسلام و بر تویو شیده تر و در آنکما نبیاء که بتوصل سلم علیهم الصلوة

فخر بنی خاندان نبوت و در مرتبه  
 نظر و تقدس

پیام

فرزاد

یا زکریا و یحیی  
 علیهما السلام

پیام

والسلام حضرت ذات تعالیٰ تقدس بر سر بند آن بنی فیمای پیغمبر حضرت ذات تعالیٰ تقدس  
 و فیمای بین انبیاء و حائیل نیست جمله انبیاء را از حضرت ذات تعالیٰ و تقدس بالا احواله نصیب است  
 غایت ما فی الباب و حول بان در جابنیا و اصلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مربوطه تبعیت  
 آن بنی است علیه و علیهم الصلوات و التسلیما بخلاف امت بنی که بتوکل او بر سر بند آن بنی فیمای  
 بین حائیل است مگر فردیه از افراد امت را که بالا احواله از حضرت ذات تعالیٰ و تقدس نصیب بوده  
 باشد آنجا حیلوه بنی نیز مفقود است اما تبعیت بنی موجود علیه افضل الصلوات و اتمل النجات و  
 قلیل ما هم و صورت نسبت بنی از افراد امت در رنگ انبیا حیلوه مفقود باشد و تبعیت موجود  
 عدم فرق با بین هر دو لازم نمی آید چه تبعیت در فرد امت با اعتبار شریعت است تا متابعت شریعت  
 بنی انبیا زکیمه بان درجه فایز نکرد و تبعیت در انبیا و با اعتبار نیست که بنی متبوع را و حول بان  
 و درجه اولاً بیاض با الذات است و دیگران را تا بان با العرض است مثل شخصی را که احواله دعو  
 کتمه و دیگران را طیفیلا هر چند هم در یک سفره تناول نمایند و هم جلیس باشند اما اهل اهل است و  
**طیفیلا طیفیلا پس پیغمبر پیغمبر امت است هر چند سرفراز گردند و علو پیدا کند اگر تا که سر او**  
**کف پای پیغمبر شود دولت عظیم بدست آورده باشد و خواهد گفت** معایمان بنده که میرسد که هم  
 هستم غبار پای توام که با سمان رفتم و باید دانست که محبتی محبوب اند از آنکه وجود حب دوی  
 اقتضا میکند زیرا که نسبت به میان محبت محبوب پس دوی لایزال لازم آن باشند و اهل تو  
 حیده و بی صورت ندارد و طریق و رستان و حدایت است از وی بوی روند بلکه بوییده و پیوسته  
 ند و با و راه یا بند که لا یعرف الله الا الله و راه تو حیده میماند و در راه دویست علت و مولی محبت  
 باشد که بهیچت نیست رسد و حادث هرگز بقدم نرسد تا جوارش بکلیت رحمت نه بنده در قدم  
 هرگز رخ ننماید لا یحمل عطا یا الملک الامطایه و اقامت در صورت توسط محبت آنکه در دویست اله  
 مرید و مراد است در کار است زیرا که عا شفق مرید است و معشوق مراد پس یا مرید حقت  
 و مراد بنده باشد چنانچه حال طایفه است که شهرت بمردان و محبوبان دارند یا با

اهل اهل و طیفیلا طیفیلا

حیث  
مدر

العکس حال اکثر اهل طریقت است و در موردی که مرید حق است و مراد بنده است بنده ثابت است  
 زیرا که تعلق ارادت حق جل جلاله بدو متفرع بر ثبوت اوست و بر تقدیر که مرید بنده و  
 مراد حق خود ظاهر است که بنده بایسته است که وجود صفت اراده بنده مقتضی بقائنده است  
 که مقتضای ارادت شد و حیث بنده باقی است طلب ارادت از وی باشد و ارادت مخلوق  
 را بدو راه نیست پس حیث محبت واسطه باشد آفت نیست در محبت بهر دو حالت مرید و  
 مراد معیاند و دور نمیکرد پس قایم محبت در محبت دلیل است بر بودن آن محبت از او  
 صاف آن محبت باقی و این قسم محبت حجاب محسوب است چنانکه حضرت سلطان العارفین فرمود الحبت  
 لا خطر لها عند اهل الجنة و اهل المحبة محبوسان محبتهم زیرا که حادث است و الحادث حجاب القدرم خلاف  
 بقاء محبت بقاء محبت که آن محبت از صفات محسوب است و صفات محسوب حجاب است و آنرا که صفا  
 است محسوب حجاب نمایند آن نه و اصل بقاء محسوب است چه چنانکه صفات محسوب در حق محسوب حجاب  
 نیست در حق بایسته محسوب نیز حجاب نباشد و تحقیق آنچه گفته آمدیم که قایم شدن محبت با وجود  
 بقاء محبت تمام تر از آن است که بقایش بقاء محبت این است چوب محبت با سلا و محبت و  
 حفظ عشق کار خود را آنجا رساند که خود با جمیع مشایخ و معارف است خود از میان بر خیزد و را  
 یکی از هستی او برویانه نماید لایزاله بمحصول فناء آیم مشرف به مرتبه بقاء با الحق شود که  
 در میان کمال فنا و مرتبه بقاء واسطه نیست و هر قدر که ملک او را در مقام فنا واقع شود از برای  
 تکمیل آن مرتبه و از ازاله خفایا و دقایق هست است اگر چه بر سالک پدید آمده ماند و چون محبت  
 خود قایم و بچوب بایسته شد صفات حق تعالی در آن مظهر می تواند افاضت با و یافت که حسب تقا  
 بذات و صفات خود صفا ساکن شده چه هرگاه بیه سیم و بی یقر صادر آید بسمیع و سیم  
 سیم نیز صادر باشد فان دانسته سیم و سیم که آنرا سیم و سیم از اید اعانه فله سیم و سیم  
 و دانسته ایضا سیم و سیم و صفات قدیم با و افاضت یافت صادر آید که گفته شود  
 که محبت قایم شد و محبت او بحق بایسته است و بی حق خود را دوست میدارد

و چون بنده و حقیقت او تمام تر از انبساط که تمام تر  
 بنده و محبت نیز بر آن بنده و سیم باقی و سیم

این ص

عمر  
خود



زیرا که محبت او بندگان مقدس خودش نیابت در عتق بازیه از آن متهم که در معاد  
می نمایند که چون او در میان نمانده محبت باقی محبت شده و لهذا از دوسو و الطوف و بعد از  
حصول کمالات و اثره خلعت کشاده می شود او را در پی به دایره محبت مرده  
این دایره کنایت از ولایت موسوی است علی بنیاد علی صاحب الهی دایره محبت  
و السلام و التسلیمات و مراد بولایت در بنی اینز و حصول بمبداء تعین و حصول صرفه  
حقیقت و مرید حقیقت است زیرا که حقیقت او صلوة الله و سلام علی بنیاد  
و علیه به دایره محبت صرفه تعلق دارد و این مقام مخصوص بحضرت موسی است علی بنیاد علیه الصلوات  
و دیگران در حصول کمالات این مقام تابع او اند چه او را بحکم امر مع این اجب بحضرت ذات تعالی  
و تقدیم می است خاص که دیگران نیست و در این مقام قد مکمل است که احدی را در آن مدخلی نیست  
پس لاچار او فراسو مجاز باشد باید دانست نسبت فیما بین خلعت و محبت عموم و خصوص  
مطلق است خلعت عام است و محبت فرد کامل او چه افراط انشی الفت محبت است که باعث گرفتاری  
رسمیکه دو بی قرار و بی آرام می که زد خلعت نسایر انشی الفت در الفت پیش  
در همیشه و فرج و فرج و آرام در آرام است و لهذا در هر فردیه که نسبت خلعت پیدا آید مدام در  
عیش و فرح و آرام می باشد و از بنی تواند بود که حضرت حق تعالی خلیل خود را علی بنیاد علیه الصلوات  
و السلام در دارالدنیا که دارالحسن است اجر عمل کرامت کرده است و هم در آخرت قال الله تعالی حق و  
ابنیه انوره فی الدنیا و الآخرة فی العالین و محبت که نشاء گرفتاریه پیدا کرده از افراد دیگر  
حق متمیز گشته است کویا جنس دیگر شده است و نیزه که محبت دین امتیاز پیدا کرده است و زرد و  
حزن و قلق و اضطراب است لهذا در هر فردیه که نشاء محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر  
و از منی تواند بود که گفته اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم متواصل الحزن دایم فکر و فزون  
صلی الله علیه و سلم ما و ذی بنی مثل ما ادیت چه فرد کامل از افراد انسانی در حصول است  
حضرت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم اما چورت نسبت محبت در میان

موسوی

موسوی

فراسو  
بابین خلعت و محبت عموم و خصوص  
مطلق است

و بیشتر  
بدا

آنکه محب بنزد و رزق محب و اله گرفتار آمد در حدیث قدسیه وارد است اما طالع شوق  
اما بر آیه تعالی و انا الیهم لاشد شوقا و گفته نشود که شوق در معقود است و جوت  
در انحصرت جل و یحیی چیز معقود نیست سبب شوق چه بود و اشد شوق چه معنی دارد  
گویم متغیای کمال محبت رفع اشغلیت است و اتحاد محب و محبوب چون این معنی معقود است  
شوق موجود است و جوه تمایز اتحاد با الاصله در محب کائنات است چه محبت شاید که مجرد  
و صل محب هم قناعت کند لاچارا شد شوقا در جانب محب باشد و متواصل الحزنه صفت  
جست و اگر گویند که حضرت شوق تعالی بر جمیع امور قادر است و هر چه خواهد او را میسر است پس هیچ  
چیز در حق او معقود نباشد تا شوق متحقق شود گویم تمایز امر دیگر است و این اراده آن  
امر دیگر را ادیتا از اراده او سبحانه و تعالی تخلف نکند اما **اما** تمنا بود و اراده حصول آن  
نبود و وجود آنرا نخواهد گاه هست که در عشق مجرد در و قناعت و ابطراب بود و وصل آن  
هیچ ملحوظ نباشد بلکه وصل نخواهد و از اتصال محب کریمان باشد این از کمال هنرهای عشق  
ست می نامند قلم یدرو بعد از حصول کمال دایره محبت صرفه ترقی بحصول کمالات دایره

محبوبیت ممتاز بنماید و این دایره مرکز تقی و اول حبیب است

دایرهٔ مجریّت

ممنون

محيط دائره تبیین اول جمیع مبادی و تبیین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و نبی

ولايت و خرد قلعه الله و محمد اسلامه عجايبنا و عليه و وسطه دايه

لوح مبداً لعقین و کتاب اول است موسیویت است حکایات و علیها  
الاولی و السلام و مرکز دائره که حروف است و نسبت مدای تعریف

الصلوات والسلام وملت دائرة كه جزو الشرف است مبداء تعین و منشأ ولایت

محمد سیّد علیّه افضل صلوات الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

وعلیه صلوات و السلام و ائمه التحیات لاجار و لاثیر می که منشأ آن می باشد -

...

لا یجوز ان یصل الی غیره

مرکز ولایت حضرت خلیل الرحمن بوده باشد که منشاء آن خلقت است علی بنیاد  
 علما صاحبها الصلوات والتسلیمات پس ولایت محمدی از ولایت ابراهیمی افضل بوده باشد  
 ولایت حضرت خلیل با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت ذات  
 تعالی و تقدس عاجز و حاجب نباشد چه مرکز دایره از محیط دایره سبقت ذاتی دارد پس  
 تابع حاجب متبوع نباشد بلکه ارباب العکس است و در نقطه جود مرکز جود سیر کرده می  
 شود و دور دور نظر کرده می آید از این نقطه که حاصل آن محبت است محب و محبوب  
 از هم جدا میگردند و متمیز می شوند و این مرکز بصورت دایره ظاهر میگردد که محیط  
 آن محبت است که مبدء تعین و منشاء ولایت موسویت است و مرکز آن محبویت است  
 که مبدء تعین و منشاء ولایت محمدی صلوات الله وسلامه علی بنیاد و علیهم اجمعین و این  
 مرکز محبت که دایره محبویت است نیز از محیط دایره محبت پیشا قدم آمد و بحضرت ذات تعالی  
 و تقدس نزدیک مرکز را قریب است که دایره را نیست و گذا که این مرکز را نسبت به محیط دایره  
 قریب است که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسویتی نیز اسبق و اقرب آمد  
 صلوات الله وسلامه علی بنیاد و علیهم اجمعین که مرکز دایره پیدا آمده است بطریق احوال  
 و کمالی که در محیط آن ظاهر آمده است بطریق تبعیت و شکر نیست که احوال را سبقت  
 و قریب است که و فرع را نیست و در نقطه جود مرکز محبویت جود سیر کرده میشود و دور  
 دور نظر کرده می آید این مرکز نیز بصورت دایره نمودار میگردد و مرکز این دایره محبو  
 بیت صرف در نظر می آید و محیط آن محبویت است که محبت پیدا میشود که به تبعیت و  
 طفیل او صلوات الله علیه و سلم نصیب قریه از افراد امت او است و چون مرکز دایره محبت  
 که محبویت متمیز است مبدء حقیقت محمدی بوده و مرکز نقطه محبویت متمیز که محبویت ظالم است

ولایت حضرت خلیل با وجود اولیت  
 عاجز و حاجب نباشد  
 محبویت  
 محبویت



الحمد لله

مبدأ حقیقت محمدی بوده باشد پس جمیع حقایق حقیقت محمدی علیها صبا  
 الصلوة والسلام اسبق آمد و منشاء حقایق دیگران نیز از دست علیه و علی جمیعهم الصلوة  
 والتسلیما و جمیع حقایق حقایق انبیاء و کرام و چه حقایق ملائکه عظام علی بنیا و علیهم  
 الصلوة والسلام کما انظلال اندر حقیقت محمدی را علیها صبا الصلوة والسلام لهذا  
 اول حقیقة الحقایق که بنده از نبی تواند بود که در شان او وارد گردید که اولاً که  
 خلقت الا فلاک و لما اظهرت الربوبیة و نبایرت حضرت سر الله الاعظم فرموده بانه  
 اولی ما خلق الله نور و جوت این حقیقت از حقایق ممکنات فوق حقیقت محمدی نیست  
 چه آن مرکز دایره نطق اول است منتهای تسو که سالکات محمدی المشرب بوده باشد تریقه  
 از آن جایز نیست چونکه قدم از اینجا برداشتن و پیش نهاد از دایره امکان  
 بیرون آمدن و در وجوب داخل شده است که محال عفا و شرعی است و عروجیات  
 و وصول که حضرت قطب الاقطاب محمد دالف ثانی رحمة الله تعالی و افاضه علینا من برکاته  
 فوق یقین او که تعیین اولی که جمیع است در هر مرتبه موت در شبیه که صبا آن رحلت خواهند  
 فرمود یا در شبیه پیش از آن ثابت کرده اند و فرمودند که داعی وصال لا یزال در سرمانند داد  
 که سلطانت میطلبید مرغ امانت بلند پرواز من رویه با شیئات قدس نهاد ما رسید بجای  
 که رسیده از آن بارگاه عالیجاه ندانند که سلطان در خانه نیست بعد از آن معلوم شد که این حقیقت  
 کعبه ربانیت بجا و آت بشتافتم و عروج نمود تا بمقام صفات حقیقت که موجود الله  
 بوجود زاید رسیدم و این مقام صفات و راه صور علمیه صفات است که مرتبه تعیین علی کاین  
 مست و در راه صور صفات که در مرتبه یقین و جوی و یقین چیست و از این مقام بنز منوجه فرق  
 کشتم تا بجل این مقام که نشو تا دایره اند و مجرد اعتبار اند در ذات غرضانه و اصل شدم آن عروج  
 و وصول بحسب نظر است نه بحسب قدم و ممنوع عروج و وصول قدحی است نه نظری فلا  
 محذور و وصول بحقیقة الحقایق و الحاق و اتحاد است و حصول کمال

شیخ

اول ما خلق الله نور

و در این مقام که نشو تا دایره اند و مجرد اعتبار اند در ذات غرضانه و اصل شدم آن عروج و وصول بحسب نظر است نه بحسب قدم و ممنوع عروج و وصول قدحی است نه نظری فلا محذور و وصول بحقیقة الحقایق و الحاق و اتحاد است و حصول کمال

الش

متعلقه بآن دیگران را بطریق و کارانتا و علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حاصل  
 و از اینجا عدم فرق در مابین تابع و متبوع و اصحاب و طفیل لازم نمی آید و فقدان مزیت در متبوع  
 و اصل ثابت نمیگردد و وصول را الحاق و دیگران بآن حقیقت از قبیل الحاق خادم است باخذ  
 و م و طفیل است باصل اگر اصل باین حقیقت از اخص خواص است که اقل قلیل اند خود  
 خادم است و اگر از انبیاء است علی بنیا و علیهم الصلوٰه و السلام هم طفیل است خادم که الش خور است  
 او را باخدم چه شرکت و کدام مساوات در اینجا سراسر بزرگی هر خادم است که باین با وجود عزت  
 ذاتی که دارد عزت دیگران را راه الحاق خادمان پیدا میشوند و از دیار ارتفاع شان او تنها  
 به از اینجا باید دانست که وصول به مطلوب غیر از توسط و حیلولة آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتواند  
 بود هر چند بعد از الحاق باین حقیقت توسط و حیلولة نیمانند و مویده همین معنای قول  
 حضرت حقیل مجده علی انکم تجوب الله فاتبعونی بحسبکم الله توسط حضرت سر الله الا عظم  
 علیه فضل الصلوٰه و اکمل التحیات بدو معنی است یکی آنکه اوصی الله علیه و سلم بمطلوب و اصل کرد در در  
 طریق سلوک و پیش از رسیدن حقیقت محمدی توسط بهر دو معنی ثابت است و بعد از رسیدن  
 بحقیقت الحاقی توسط بمعنی ثانی است و از عدم توسط اگر چه بیک معنی بود خصوصاً بجناب حضرت  
 خاتم قصور رساله علیه الصلوات و السلام لازم نمی آید چه عدم توسط مستلزم کمال آنجناب است نه مستلزم  
 قصور زیرا که کمال متبوع آنست که تابع بطریق و تبعیت او جمیع درجات کمال برسد و هیچ دقتی نه  
 در قایت آن فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط کما یشاء در وجود آن که آنجا شود به پرده  
 است که اقضاء درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصود در توسط  
 از شکوت و عظمت مخدوم که خادم او در جمیع مقامات از و تخلف نمی آید و به تبعیت او شریک  
 دولت همکنات او گردد و قد ورد علما است که انبیاء و بنی اسرائیل و عدم توسط بقول صاحب  
 حب شرع ثابت است رویت اخروی به توسط و به حیلولة ابدی ثابت است و در حدیث

حاجب و حاصل بود در میان سالک و مطلوب و رسیدن  
 آنکه سالک بطریق او و بتوسط تبعیت و متابعت او صلی الله علیه و سلم

صحیح آمده که بنده چون بر سر پا داخل شود محاسبی که در میان بنده و خداست مرتفع میگردد و این غیر از  
و از مراثی حقوق حقیقه الحقایق آنست که چون سالک در آن منزلت ظهور میبرد تصدیق  
و تمکین قلب و اطمینان نفس حاصل میگردد چه اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز میمانند و بعد  
اعتدال میآیند و اطمینان نفس سر حد کار نمیخیزد بکلیف بعد از اعتدال اجزاء قالب است جمیع درجات  
متابعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم گرین درجه تعلقی نزول و بهبوط دارد و این درجه متا  
بعیت جامع جمیع درجات سابقه گو یا اجزاء این متابعت اند و این درجه همچو کلاه است بر آن  
اجزاء و درین مقام تابع بمبتوع بر شمی شباهت پیدا میکند که کوئی اسم تبعیت از میان بر میخیزد  
و امتیاز میان تابع و مبعوت زایل میگردد چنانچه متوهم میشود که گویند یا بر دو از یک چشمه آب  
میخورند و هر دو هم اغوش میگردانند و هر دو نیز یک بستر اند تابع و مبعوع هم کدام و تبعیت  
کردار اتحاد نسبت تغایر کنی ایش ندارد و این قدر هست که خود را طغیان میداند و وارث  
بنی خود علیه و عامی الا بنیاء من الصلوات و التسلیما مانا که تابع دیگر است و طغیان و وارث دیگر  
هر چند همه در قطار تبعیت اند ظاهر آرد تابع جلوه مبعوع در کار است و در طغیان و وارث  
بیج جلوتی در کار نیست تابع اولش خور است و طغیان جلیس صحنی بالجلد و لیت که آمده است از پیر  
سفر کرام آمده است علیه السلام علیهم الصلوات و التسلیما و سعادت امتا است که بطغیان انبیاء  
علیهم الصلوات و السلام از آن دولت بهره میبرد و از ایش ایشان تناول نمایند اگر گفته شود  
برگاه اجزاء قالب نیز بعد اعتدال آید و از طغیان و سرکشی باز مانده جهاد با آنها چه صورت دارد  
در نکر نفس مطمئنه جهاد از اینها مرتفع گردد و حال آنکه مقرر است که جهاد با آنها همیشه برپا است  
گوئیم فرقت میان نفس مطمئنه و این اجزاء قالبی که بعد اعتدال آمده اند چه مطمئنه صاحب  
استیلاک و اضحی الال است و بعالم امر محقق است که تکمال استیلاک و سر متصفی است و این اجزاء  
بواسطه اتیان احکام شرعی که بنیاء آن بر محو است بواسطه مصالح و منافع اگر در بعضی مشابهاست

در مقامات عروج و خلوت در بند  
حصول آنها با عبودیت و بر طاعت  
متابعت او صلی الله علیه و سلم

در مقامات عروج و خلوت در بند  
حصول آنها با عبودیت و بر طاعت  
متابعت او صلی الله علیه و سلم



فصل بیست و نهم در بیان سالک

باشند اگر و بگردانند در مستهلک مساعی مخالفت نیست و آنکه در محکومت بواسطه نفع  
و منافع اگر در بعض امور صورت مخالفت از وی سرزند کفایتش دارد لکن این مخالفت  
بفضل خداوندی جل سلطان زیاده از ترک استیجاب از تکاب کرا بهینه تنزیه نخواهد بود  
باید دانست ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام و الخیات مخصوص بجزوایان  
سالک است که مسیح بجهت و مرادان و محبت المشرب اند سالکات محذوب که مسیح بجهان و مرید  
اند محبت استعدادات ذاتیه ایشان از آن خطی نیست مگر آن محبت برادر که محبوب مراد و راز نیست  
کنند و در تفرغ نماید و کمال تفرغ خود او را سو جذب خود بکشد که استحقاق حل امیر المؤمنین علی کرم  
الله وجهه او سالک محذوب بود و وصول او بولایت خاصه بتبریت و کمال تفرغ حضرت سرالله الله  
عظم علیه من الصلوة التی من النجاة علیها بود در و جذب آن نور عالمیان بود او را علیه فضل الصلوة  
و اکمل الخیات بخلاف خلفاء ثلثه که متقدم بر و اند زیرا که جذب آنها مقدم بر سلوک بود مثل حضرت  
سید المرعش علیه الصلوة والسلام فجمع الطواره جذب حضرت خاتم فصا المرسل علیه الصلوة  
و السلام مقدم بر سلوک او بود و از اینجا توهم نباید کرد که هر محذوب سالک را وصول بولایت خاصه و دست  
میدهند اگر از منظر مطلق و بیکی از هزاران یافته شود که او را دست دهد غنیمت تواند بود ذکر  
فضل الله یؤتی من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بعد از حصول کمال محبت معتز به ترقی بدایره  
کمالات محبت خالصه منجایده و دایره محبت خالصه کنایت از ولایت احمدیه است علی صاحبها  
و مراد بولایت در اینجا حقیقت است نه آنچه مقابل ولایت  
حضرت سرالله الاعظم علیه علی الله افضل الصلوة  
اسم است و هر اسم مبارک او در قرآن مجید و قرآن  
الله و التی علیها اشداء علی الکفار و حمایه بینهم الانبیا  
و بیشتر رسول یا نبی من بعد اسم احمد و هر کدام از پیاد و اسم مبارک را مبدء تفتیح علی صله  
ست و رب حقیقت او از است تعین است و منشاء ولایت او نیز بجا است  
مبدء

مبدء لا یقین اسم محمد علی صاحبها الطلوع والنجاة محبوبیت متمیزه است و مبدء یقین آمده  
 محبوبیت خالصه است و در حقیقت محمدی نشان المحبوبیه المتمیزه است و هر یقین محبوبیت  
 متمیزه و محبوبیت خالصه یک دایره است و بهم پیوسته است جهت اشتغال او و مشغولان و مقام  
 یقین متعدد را چنانچه خلقت و محبت بصورت دایره پیدا آمده است و مرکز آن از محیط آن متمیز  
 گشته است محبوبیت نیز بصورت دایره پیدا آمده است و مرکز آن بصورت دایره امتیاز  
 یافته و محیط دایره محبوبیت متمیزه هم مرکز آنست که محبوبیت خالصه است محقق است و از هر  
 حقوق او را چاره نیست پس لا احمده که منشاء محبوبیت خالصه است پس عالیه است از ولایت  
 محمد علی صاحبها الطلوع والصلوة و السلام چه ولایت محمدی هر چند ناشی از محبوبیت او است علیه الطلوع  
 و السلام اما آنجا محبوبیت صرف کاین نیست مزجی از نشاء و محبت نیز دارد اگر چه آن مزج او  
 را با الاطاعة ثابت نیست اما مانع محبوبیت خالصه است و ولایت احدی را شیء از محبوبیت  
 خالصه است که نشاء به محبت ندارد پس از ولایت احمده پیش قدم باشد و یک مرحله  
 به مطلوب نزدیکتر و محب منسوب چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام باشد استغناء و بی نیاز  
 او کامل تر باشد و در نظر محبت بیان نماید و بیشتر محبت را بخود منسوب سازد و شیفته و اله تر  
 گرداند و فرق دایره محبوبیت خالصه دایره جد مطلق است و این مختصست بالله  
 الاعظم است از جهت هر دو اسمی مبارکین و حقیقت این دایره  
 دو اعتبار اند یکی آنکه مقابل حقیقت احمده ذکر کرده شد و دیگر آنکه  
 او جامع است بیات دو حقیقت و هر واقع ازین دو حقیقت جزو است او را  
 و آن اطلاق معبر بحقیقه الحقایق است و حب مطلق مرتبه این حقیقت جامع است  
 مرتب معانی و مافوق این حقیقت از حقایق ممکنات نیست و فوق این  
 دایره دایره لا یقین است و این دایره کنایت از مقام حضرت سر الله الاعظم و

در حقیقت احمدی نشان المحبوبیه المتمیزه است که مبدء نشان المحبوبیه المتمیزه است ۲

و این مختصست بالله  
 او علی الله علیه السلام

این دایره

حب مطلق است

شده و دیگر آنکه

جزو است او را

و معبر است بنور حقیقه الحقایق و نور صرف و بلا تعلق متعین است و تعلق با این دایره  
و ما فوقها با قدم منع است بلکه آن بنظر است  
است شأن العلم اگر چه تابع شأن الحیوة است  
ت ذات تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبارات  
شایسته و کنیایش که حیوة را نه به سایر صفات  
و مرتبه است در موطن بجز از جمیع نسب که بمنزله اطلاقی خود بر خود تجویز نمیفرماید معلوم  
بیکدیگر که علم را اینی کنیایش است اما نه آن علم که آنرا همویا یا حضوری خوانند که آن با هر  
و قسم خود تابع حیوة است آن علم که در اینی کنیایش دایره بی جودت و بی چگونه است  
در ذلک حضرت ذات تعالی و تقدس هم شعور است بیچون و بی اعتبار عالم و معلوم و فوق آن  
مرتبه مرتبه است که علم را در آن موطن در ذلک سایر نشیون کنیایش نیست آنجا هم نور است  
که آن اصل شعور است که بیچون و بی چگونه است و چو تطلل حضرت بیچون و بی چگونه است و در  
بیچونی اصل که عین نور است چه گفته اند بهم کمالات هم وجودی و چه امکانی بهم تطلل نور اند و نور  
بر پا اند وجود بهم بنور وجود گشته است و مبداء و آثار ریشه مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت  
نور صرف را بی انخطاط دارد و جامع شعور و نور است بحضر صادق علیه افضل الصلوات و اتمم  
النیات آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از آن که هر عقل فرموده گفته است اول ما خلق الله  
نوریه العقل و کاهر آنرا بنور یا ذکر کرده است اول ما خلقت الله نوریه هر دو توان گفت  
هم نور است و هم عقل و شعور و جودت آن حضرت صلوات الله علیه و سلم این مرتبه نور  
را بخود نسبت کرده است و فرموده است نوریه توان گفت که این مرتبه طقیقت نوریه  
است و تعین اولی باشد نه آن حقیقت و تعین اولی که متعارف گشته است آن تعین  
اگر ظلال از ظلال انی تعین باشد هم مفتهم است چنانچه مراد از این آن عقل نیست که  
فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته است اند

این دایره  
لا تعین  
است

جودت ظلال آن حضرت بیچون و بی چگونه است با شرف از بیچون و بی چگونه است  
عین نوریه بیچون و بی چگونه است



و انرا مصدر در کثرت ساخته و مرتبه دوم نور مرصه است و بلا تعین متعین چنانچه گفته ایم  
 انرا ذات تحت واحدیت مجرده در زکات شایع دیگر خیال نکنیم که آن نیز حجاب است از  
 جبهه نیست صرف در حدیث وارده است ان الله سبحانه الف حجاب نور غلظه هر چند  
 تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگر چه آخرین حجب بود و او را نقاله و راء الورا  
 است این نور صرف چون داخل دایره تعین نیست و از ظلمت منزله و میراست و الله المثل  
 الاعلی مثل آن مثل شعثان نور است که حاجب قرص اوست و از عین قرص او منته  
 گشته حجاب او شده است به الحدیث و حجاب به نور و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه  
 است از تجلیات فعل و صفات چگونه زیرا که تجلیات به نور تعین متصور نیست و این تمام  
 فوق جمیع تعینات است اما مشاء آن تجلیات ذاتیه بهمان نور مرصه است و تجلیات به نور  
 او صورت نه بندد و لولاه لما حصل التجلی اگر کمال فعل و غایت خداوندی جل سلطان  
 عارف را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازند و بقا و بقا درین موطن سراز  
 سازند تواند که بقا باین نور یافته از فوق و فوق الموقوف خط و افرد ریابد از اینجا پس تویم  
 نیکند که خرق جمیع حجب ذات بقا در حق این عارف محقق گردد چه آخر جمیع حجب این نور را گفته اند  
 باید دانست هر جا که تعین است رایی امکان دارد و شوی از امکانات با وی همراه است که باعث  
 تعین و تمیز وجود گشته است بقا و بقا با تعین الاشیاء صفات واجب است جل شانها که تعین  
 و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب لذات آنها نیستند بلکه واجب لذات الواجب اند  
 که حاصل این وجوب بالقرین است که از امکان اقامت هر چند از اطلاق لفظ امکان در  
 صفات قدیمه شایع لازم است که موهم حدوث است و مناسب آنجا اطلاق وجوب است که از  
 ذات واجب آمده است بقا اما فی الحقیقه امکان را آنجا کنی میشود که وجوب شان لذات آنها  
 نیست و از غیر آمده است هر چند غیر بگویند و غیر مصطلح خواهند اما اثبیت متعین  
 غیر است الاثبات متغیرات قضیه معزیه از باب معقول است و غیره این امری

مقدم

چه گوید  
 در بیان حجاب نور

تین

تفضل

دو تین را وجوب گفته است و سه تعین را اما مکانی و بی الحقیقه جمیع تعینات را  
 ظلمت و رات و غیره امکات دارند هر چند از مکان تا مکان فرقی بسیار است یکی قدیم و  
 دیگری حادث بود اما همه از دایره امکات خارج نیستند و بوی از عدم دارند و نزد  
 تری در دایره لایق حقیقه کعبه شکست میبرد و این دایره کعبه است  
 و معانی که فوق کالات اند هرگاه که قائل داخل در تفصیل بودند  
 ترقی با آنها نصیب از تفضل است و این مقام مقام ظهور سرداوات  
 عظمت و کبریا مخصوص بهیست و حدانیه انسانی که ناشی از  
 مجموع عالم امر و خلق است نیست و مع ذکر رئیس عنصر تری است حقیقه  
 و کعبه حسنه که مسجد خاقانیا است و صورت آن مسجد صور اشیاء است  
 که بلا تین متعین است و مسجد جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده و بیجا  
 حقیقه کعبه را بی از مقام معبودیت و معبودیت است که ذات الهیست چه الحقیقه معبود  
 معبود است و حقیقه کعبه از مقام معبودیت و معبودیت گفتیم نه ذات واجب زیرا که  
 معبود هر چند ذات بیچون است لکن اعتبار معبودیت با و ملحوظ است لاجرم هر  
 احدیت صرفه که معراست از نسبت اعتبارات منزل باشد و در پیدایشش  
 و کفر قاری متمیز بود و کمال حضرت سر الله الاعظم در مقام عبادت و عبادت است  
 پس حقیقه کعبه زبانی فوق صور علمیه و احدیت آمده که نزد قوم مقام نبوت و صفا  
 است و فوق اجمال علم که نزد شایان مقام وحدت و بیجا ذات است و فوق تفصیل کالات  
 حضرت وجود است که نزد حضرت محمد الفاتح رحمه الله تعالی هر چه از  
 آن کمالیت از حضرت ذات و صفات است از صفات او تعالی و نیز فوق حضرت  
 وجود آمده که تعین اول و حقیقت محمد است بقول قدیم ایشانست و فوق یعنی چه  
 آمده که تعین اول است بقول اخیر ایشانست رضی الله تعالی عنه و بنا بر آنکه حقیقت کعبه  
 در مقام ذات حضرت الهی باشد فوق حقیقت محمد آمده چه حقیقت

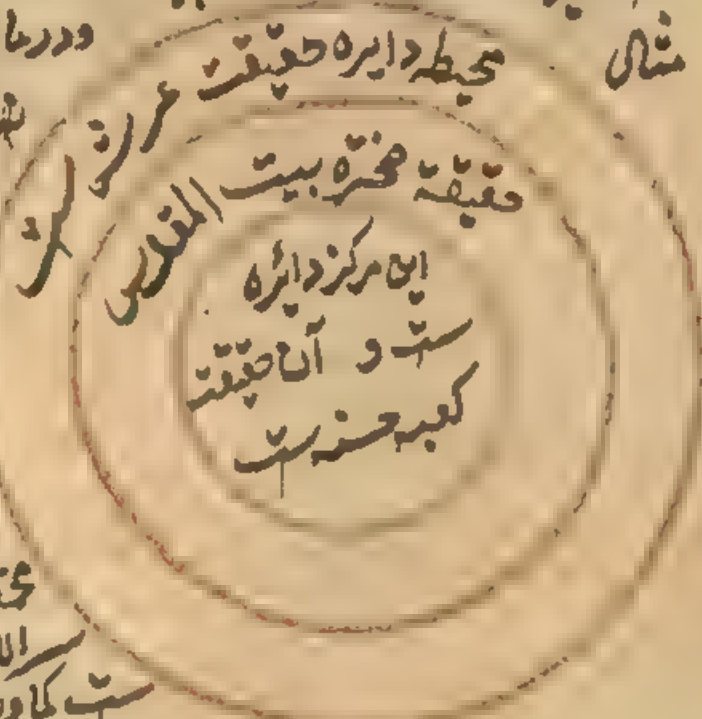
آجال

باشد

افضل

۱۱۵

حمد علی صاحبها الصلوة واکمل التحیات ناش از مراتب یقینات است و حقیقت صحرای بیت  
 بیت المقدس که کعبه بنی اسرائیل است علی بنیاد علیهم الصلوات السلام نیز ناش از انحضرت  
 است چون دور دور نظر کرده میشود قبیل بصورت دایره پیدای می آید که محیطه کم آن حقیقت  
 صحرای بیت المقدس است و مرکز آن حقیقت کعبه پیغمبر ما علیه وعلیهم افضل الصلوات و  
 اکمل التحیات و لهذا اکمالاً و ظهورات آن آخر رجوع بخلافت این کعبه معظمه نمودند و محقر  
 باین که دیدند چه اطراف را غیر از حقوق مرکز جاره نیست و نا اطراف بمرکز نرسند که مراطع  
 است بمطلب راه نیم یا بند میسر معامله که بتبیت المقدس مربوط است نیز فوق ظهورات و تجلیات  
 آمد و ظهور عمری هر چند فوق همه ظهورات است اما معامله بتبیت المقدس که فوق ظهورات  
 و تجلیات است آنجا نام ظهور و تجلیات و تنکست تجلیات و ظهورات حکم محیط دایره دارند  
 و این معامله را حکم مرکز آن دایره است و تنکست است که محیط دایره با وجود وسعت ظل مرکز دایره  
 است زیرا که نقطه مرکز ظل خود را پهن ساخته است و بزرگ صد نقطه برآمده محیط دایره گشته است بر سر  
 و در مانعی نیست تغییر بنقطه از تغییر یا قرب اشیا و است و الا نه  
 به اتنی نقطه نیز در یک دایره مفقود است نقطه که  
 و دایره کی آنجا نه ظاهراً محال است و نه منظر یار  
 در آن موطن نه اصل کنیایش دارد و نه ظل چه اصل  
 نیز از راه دولت در مرکز ظل در راه مانده است  
 اگر گفته شود چون حقیقه فوق حقیقت کعبه  
 آمد لازم آید که حقیقت کعبه افضل باشد از حقیقت  
 حمد علی صاحبها الصلوة و التحیه و حال آنکه حضرت  
 سر الله الاعظم علیه الصلوات و السلام افضل مخلوقات  
 است که آورد لولا که ما خلقت الا لولا که و لا اظہرت ابرویم  
 و علیه الاجماع و هو المذهب جواب کویم اولاً آنکه چونت حقیقت کعبه که منشاء مسجد بیت اینست



تمام نام  
 قبل  
 حقیقت کعبه افضل از حقیقت کعبه  
 علی صاحبها الصلوة و السلام



صوت گشته است ذرات حق باشد عز سلطان و کمال حضرت خاتم المرسل در مقام عبودیت  
و عابدیت باشد پس اگر این حقیقت را تفوق و تفصل بر حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوٰۃ  
والسلام بوده باشد چه منظور و آنکه میگویند که حقیقت ممکن که صورت کعبه است می باید که ممکن باشد  
واجب چگونه بود در جواب گفته میشود که حقیقت شیخ بطور این طایفه علیه نه عبارت  
از ذات شیخ و مابه آن شیخ یهودیت بلکه عبارت از مبدء فیوض و جودیه و توابع وجودی  
اوست و آن شیخ کمال نظر است مرا و را و مقرر قوم است که حقیقت محمدی علی صاحبها افضل الصلوٰۃ و اکمل  
الحیات یقین اول است که مسیح است بوجه و حقایق سایر ممکنات را که ایمان ثابت اند و در تعین  
ثانی که مسیح بواجبیت است اثبات نمایند و این هر دو تعین را وجوبی میکنند و قدیم میدانند  
قال فی مقدمه نقی الفصول الممكن هو الوجود المتعین فاما مکان من حیث وجوده و وجود من  
حیث حقیقه پس جای که محمد و الف ثانی حقیقت کعبه را بنی را در رایت وجوب اثبات  
کرده اند بنی بر اصطلاح قوم است فلما نفاقت منه و انجا نکاشته اند که حقیقت ممکن البتہ ممکن  
باشد اصطلاح قوم نیست و دویم آنکه تفوق یک حقیقت بر حقیقه دیگر موجب تفلیت صاحب  
حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانی نیست چه میتواند که صاحب حقیقت تخمین را عروجیات  
بر صاحب حقیقت فوقانی حاصل شود و مراتب قرب روی دهد و صاحب حقیقت فوقانی محسوس  
حقیقت خویش بود و عروج از حقیقت خود ننماید و مراتب قرب که مدار فضل بر آنست حاصل نکنند  
نه بنی که ولایت ملاء اعلا فوق ولایت خواص بشر است و فضل مر خواص بشر راست با اعتبار  
عروج از حقایق ملک و ملک را عروج از حقایق خود ثانیست و اما الاول مقام معلوم در  
شرح مواقف مذکور است ان الملائکه و انکانا فوق البشر فی بعض الامور لکنه الافضلیه بمعنی  
کثره الثواب للبشر و نیز علم امر فوق عالم خلق است و فضل عالم خلق است چه قرب عالم  
خلق اصحاب است و قرب عالم امر طایفه خاک فرو ترین لطایف عالم خلقت و عالم امر  
و پیچ او سبب رفعت او گشته است و فریب که خاکیات راست قدسیان را نیست

ف

محمد ص

زینب زاده بر اسمی ناخته زینب و زمان را پس انداخته تقفل بسبب اقدام نهیت  
بسبب عروج و قربت فافهم ولا تکن من الغاصرین پیغمبر آنکه حقیقتی حاجها  
الصلوات والتجلیات نهایت مقامات نزول اوست علیه افضل الصلوات واکمل  
التجلیات از اوج تنزیه و تقدیس و حقیقت کعبه نهایت مقامات عروج کعبه است زینب  
اول مرعوج حقیقت محمدی راعی حاجها صلوات الله وسلامه بر این مرتبه تنزیه  
حقیقت کعبه است و نهایت عروجات او را علیه و علی اله الصلوات و السلام غفر  
از حق تعالی اطلاع ندارد پس بدین تقدیر تفوق من جمیع الوجوه ثابت نشد انقلبت  
از کمال لازم آید چهارم آنکه حضرت پیغمبر علیه افضل الصلوات واکمل التجلیات مسجود  
اسم است محمد و احمد باعتبار وجود عنصری و ارشاد او مرا این عالم ظلمانی را اسم مبارک  
او محمد است صلوات الله علیه و ولایت این اسم مبارک ناشی است از اسم الهی که مناسبت  
بترتیب این عالم سیفا و رد مسجود است بحقیقت محمدی و باعتبار وجود روحانی او که بر  
عالم ملکوت و رحمت نیات است و پیش از وجود عنصری یان وجود نبی بوده و از  
آن رتبه عالی خبر داده گشت بنیاد آدم بین الروح و الجسد و همین اعتبار حضرت علی بنیاد  
علیه الصلوة و السلام که کلمه الله بوده و بعالم امر بیشتر مناسبت داشته بشارت بقدم  
آن حفر داده نام مبارک او احمد است و ولایت این نام مبارک ادینه است از شان جامع  
که مبداء و اصل است بحقیقت محمدی راعی حاجها صلوات و السلام و مناسبت بر قربیت  
آن عالم نورانی را که مسجود است بحقیقت احمدی و نیز معبر است بحقیقت کعبه بانی و  
نبوتی که نشاء عنصری تغلق دارد باعتبار حقیقتی است خصوصیت بیک حقیقت  
ندارد و رب او درین مرتبه آن شامت است و هم مبداء آن شان لهذا دعوت این  
مرتبه اتم آمد از دعوت مرتبه سابق چه آن دعوت مقصور بر عالم امر و روحانیان بود و دعوت

و فرموده  
او ناسخ است

این مرتبه شامل عالم الارض و الخلق است و هر کدام از این هر دو حقیقت بمنزله مکان  
 طبعی او است باعتبار هر دو اسم مبارک او صلوات الله علیه و سلم و فوق این دو حقیقت آن سر  
 الاغظم را صلوات و سلامه علیه و علی آله فی جمیع اطوار و عروجات لا تعد و لا تحصى است  
 که نهایت آنرا اعلام الغیوب دانند و مدار فضل و مناظره اصطفاء و تفوق بر آن نیست  
 ازین بیانات لایح کشت که حقیقت کعبه جزو نیست از حقیقت جامع اوصیاء الله و سلم  
 که جامع است بر کمالات جسمانی و روحانی و خلق و امر او را صلوات الله علیه و سلم و نیز  
 ظاهر شد که این تفوق منافی نیست فی الحقیقه تفوق بعض کمالا آن سرور است بر بعض دیگر  
 بیکر و باید دانست که حقیقت محمدی را در کلام حضرت محمد الف تائیه رحمة الله تعالی  
 دو اطلاق است یکی مذکور شد در مقابل حقیقت احمدی و حقیقت کعبه ربانیه اطلاق  
 دوم آنست که جامع آنست بر حق الحقیقت و هر کدام از این دو حقیقت جزء او است و معبر  
 بحقیقه الحقایق اگر گفته شود در جواب اول حقیقت کعبه را از مقام معبودیت و معبود  
 متخلف ساخته آید و ذات حضرت حق جل و علا نموده آید و کمال محمدی را علما صاحب الفکر  
 و السلام منحصر در مقام معبودیت و عابدیت کرده آید و معبود و معبود را بر عابد و  
 ساجد متفوق و تفضل است و در اینجا حقیقت کعبه را جزو حقیقت محمدی قرار دادید نظرا  
 بر این هر دو تحقیق تعارض و تنافی دارند وجه توفیق فیما بینما چیست جواب که حقیقت  
 کعبه را که ذات حق تعالی نشان گفته اند در انموطن ذات البتة مأخوذ نشانی از شیعیت  
 و اعتبار مجازات خواهد بود نه ذات معرا از نسبت که آن مرتبه علیا را با عالم غیبی  
 ذاتی است و مرتبه اطلاق ذات او را تعالی ملاحظه اعتبار معبودیت و معبودیت و یا مانند  
 آن بکعبه چه نسبت و کدام مناسبت پس حقیقت کعبه باید که ذات مأخوذ با اعتبار و تثنی  
 بود و ذات که مفید بشان باشد شایسته از این و غیر این که حقیقت محمدی را علما صاحب الفکر

غایت که  
 حقیقت محمدی را احاطه  
 و نیز  
 حقیقت کعبه را احاطه  
 و نیز



والتحقیق جامع جمیع شیوہات است پس ایشان که حقیقت کعبه باینه است نیز داخل در آن  
حقیقت جامع بود و جزا و باشد و تداق متدفع بود زیرا که بالاسطر شد که حقیقت  
محمدی را دو اطلاق است جواب اول که در آن حقیقت کعبه را مجرد حقیقت محمدی قرار  
داده اند بنی بر اطلاق اول است که مقابل حقیقت احمدی است علی صاحبها الصلوات  
والتحیات و در اینجا که حقیقت کعبه را جزء حقیقت محمدی گفته بنی بر اطلاق ثانیه است  
که حقیقت الحقایق است اگر گویند که مسلم دانستیم که حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات  
والتحیات جامع جمیع شیوہات و اعتبارات است کن بنا اعتبارا نا بلکه باعتبار حصول آن  
بلکه باعتبار حصول آن در علم و تقید آن بتعلق علم جمیع چه حقیقت عبارت از علم جمیع  
است و حقیقت کعبه نفسش است نه صورت علمیه آن پس جزء بودن در چیزی منع  
باشد گوئیم که بطور قوم صورت علمیه شان نفسشان است باعتبار اتحاد علم و  
معلوم و بطور حضرت محمد الفانی رحمه الله تعالی و افاض علینا من برکاته که  
بعینت قابل نیستند حقیقت احمدی که مجرد حقیقت کعبه است آن معنی است که مبدء وجود  
اعتباریشان علم است و میتوانند که این معنی که مبدء است همان ذات ما خود ایشان بود  
پس حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات و التحیات با اطلاق ثانیه جامع بین الحقیقتین  
بود و حقیقت کعبه بعضی کالات او باشد بل حقیقت محمدی با اعتبار اطلاق  
اول جامع این شان نیست بلکه صورت علمیه آنرا جامع است فقیر و لکن من العاجزین  
از این تحقیق جواب خامس ظاهر شد مراحیل سوال را بر اصطلاح قوم چه حقیقت کعبه  
بر چند تفوق دارد لکن مندرجست در حقیقت محمدی باعتبار حاله علم و ادنی علم  
و معلوم پس افضلیت ممنوع باشد چه جزء را بر کل تقدم و تفوق است که مستلزم  
افضلیت نیست و آنچه در جواب اول مذکور شد که کمال آت سر

محمدی ۳

حلی الله علیه وسلم در عبادیت و عابدیت است گویم که عبادیت و عابدیت کمال است  
 که تعلق بعضی امکاناتی آنست و دارد علیه الصلوة و السلام بالحققة او باطلاقت  
 اولی نه مطلقاً چه تحقق شد که حقیقت او حقیقت حلی الله علیه وسلم که بمعنی ثانیه است  
 حاوی است بر حقیقت کعبه را پس کمال که حقیقت کعبه را ثابت است حقیقت اول  
 نیز ثابت بود و فعل حقیقت او را باشد علیه و علی الصلوة و السلام یا گویم که  
 کمال او علیه الصلوة و السلام با عباد صحت و حقیقت عابدیت است لیکن معبود و معبود  
 بوده حقیقت کعبه حقیقت او را باطلاقتی ممنوع است بلکه او علیه الصلوة و  
 اسلام در مقام حقیقتی است که فوق حقیقت کعبه است این را حقیقت قرآنی است  
 و آن کنایت است که ابتداء و صحت بچون حضرت ذات تعالی و تقدس  
 و فوق مرتبه علیاء حقیقت ربانیه که از نور بلکه معبودیت  
 و معبودیت یافته شده است مرتبه عالی حقیقت قرآن مجید  
 نبی شده جل سلطان کعبه معظمه حکم قرآن مجید قبل از آنکه کشته و بدو  
 است معبودیت اسافل و عالی شرف شده است امام قرآن است و ما موم  
 پیش قدم کعبه معظمه این مرتبه مقدس ابتداء و صحت بچون حضرت ذات تعالی و  
 تقدس و نیز مبتداء امتیاز بچون پیغمبری که آن درجه عالی است و صحت در آن درجه معبودیت  
 از در این طول و پهنا نه عرض است که از سمات نقص و امکان است امری است که تا بان متحقق  
 نه شود نه در پایداری و این امتیاز در آن مرتبه عالی نه همزایلی و باینه است که آن مستلزم نقص  
 و تجزیه است که از لوازم جسم و جسمانی است تعالی سبحانه عن ذلک در انموطن فرض شده است  
 غیر شئی مشهور نیست که مبنی از مغایرة و اشتمال است بلکه فرض هم کنایه است ندارد که از  
 قبلی فرض محال است من آنم بدو قلم بدو در انموطن هر شئی که فرض کرده شود اگر چه فرض  
 محال بود آن شئی هر چند دور دور رفته شود اگر چه هیچ رفته نشود هرگز امری

دایره  
 حقیقت  
 قرآنی

آنها

از حق تعالی

آنجا پیدا نشود که اختلافاً با آنچه داشته باشد و در شیء دیگر مفروض یافته نشود معذکامش از  
 در آن دو شیء مفروض گاین و باین بود و احکام یکی از دیگری متمیز باشد فیهما من لم یعمل الخلق  
 الیه سبلاً الا با الهی عن معرفته این مرتبه که آنرا حقیقت قرآنی میگویند که آمدیم اطلاق نور نیز در  
 مرتبه کنجی بشود از دور رنگ سائر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده آنجا غراز و سعت بی  
 چون و امتیاز بیچگونگی هر چه کنجی باشد نیز با بد و کریمه قد جاءکم الله نورا ایما و بان دارد و جوت  
 حقیقت قرآنی مبدا و سعت بیچون حضرت ذات باشد تعالی و تقدس از حقیقت کعبه برتر باشد  
 بیان ولایت است کانه و کمالات نبوت البت برتر باشد و عاقلانه است که ایراد کرده که حقیقت  
 قرآنی ناشی از صفت کلام یا نشات الکلام است پس داخل ولایت بکبر و بود متفوق آن از کمالات نبوت  
 و صورت دارد و در سبیل قرآن که کلام الله است و فرقان و توریث و انجیل از نور نام یافته و امر و بهر  
 و وعده و وعید و ما عدا ذلک از فواید کشف است مذہب علماء اهل سنت و جماعت در آن آنست که حضرت  
 حق سبحانه و تعالی از ازل تا ابد متکلم است بکلام واحد بسیط حقیقی که نکر و تغفل در آن مسامح نیست  
 میفرمایند که از همان کلمه بسیط امر و نهی ناشی گشته است و از همان کلمه بسیط استفهام و تمییز و تخریج  
 و اخبار و وعده و وعید صدور یافته است و همان کلمه بسیط است که بقا و بقا و تولد نام یافته و  
 بر نور و انجیل تفصیل گرفته و حضرت محمد و الهیانی رحمة الله تعالی فرموده اند که در کلام الهی جلالت  
 با وجود اجمال و عدم تجزیه تفصیل هم ثابت است و وسعت و تمیز هم گاین با وجود بساطت  
 امر و نیز ممتاز است و اخبار از انشاء جدا چنانچه در مرتبه ذات تعالی با وجود اجمال تفصیل و  
 سعت اثبات می نمایند چه وسعت و تفصیل نیز از صفات کمال است فان الله تعالی واسع علم انهر  
 کلام اجمال و تفصیل که در آن مرتبه علیا اثبات می نمایند آن اجمال و تفصیل است که در فهم  
 ما آید و مدرک ما کرد که آن موجب تبعض و تجزیه است تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه در رنگ  
 ذات و صفات بیچگونگی است معرفت ربی بهیچ وجه الا ضد و این معرفت بر چند ما

ولایت است کانه  
 اندم بیچون حضرت  
 و عاقلانه است که

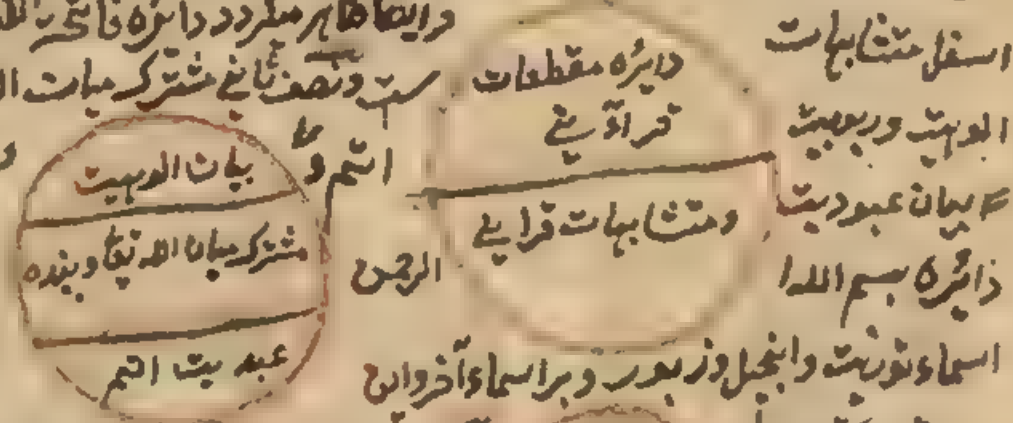
مذہب علماء اهل سنت و جماعت

بساطت

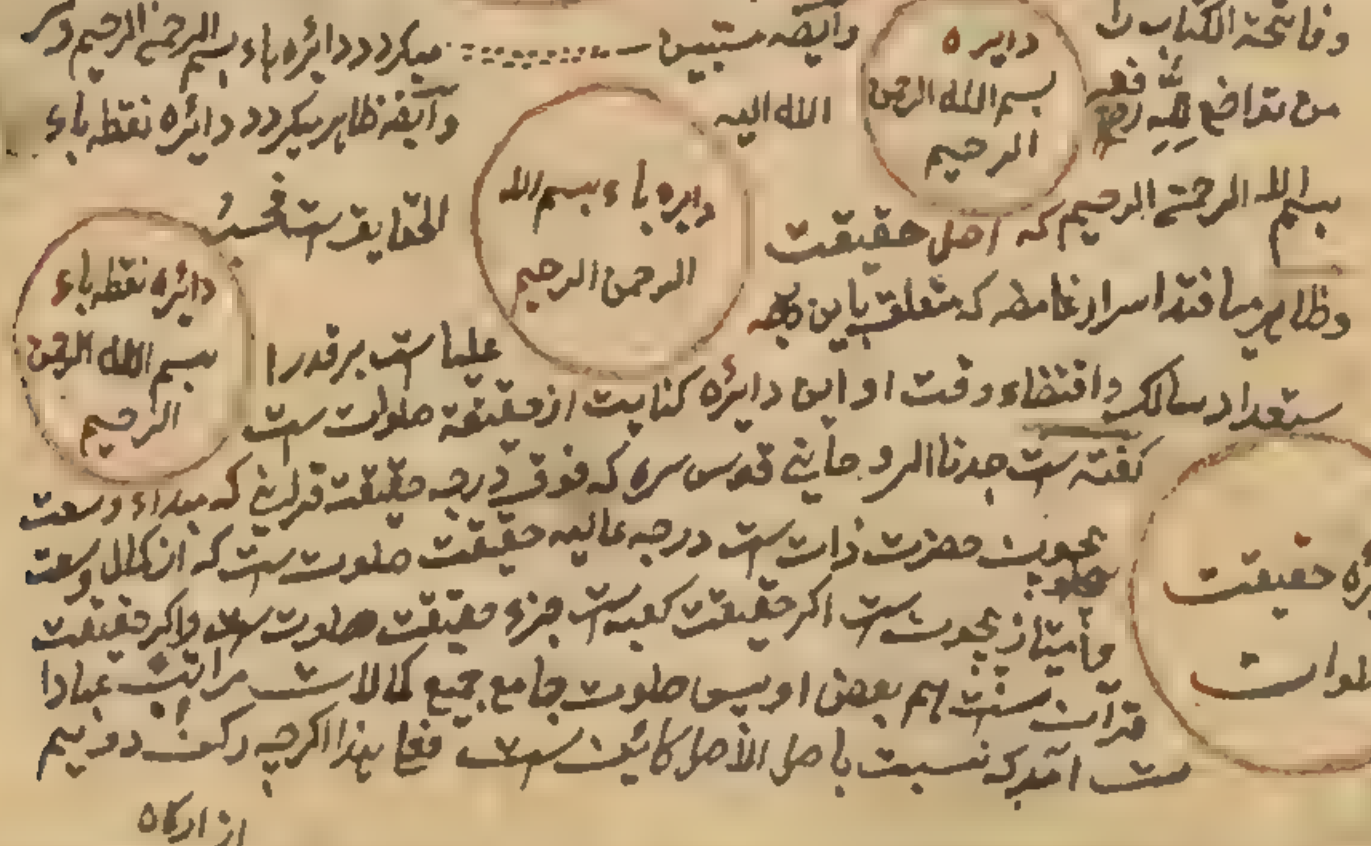
اجمال و تفصیل در ذات و صفات حضرت  
 حق تعالی با وجود کمال



و راه طور عقل است اما مؤید بکشف صحیح و الهام صریح است و تمیز که علما کرام نفی آن نموده اند تجربه  
 است که از قسم حوت و چند است که منافی با طاعت است باید دانست چوتن لفظ اجمال و وحدت را در  
 آن حضرت مناسبت زیاده است از لفظ تفصیل چه لفظ تفصیل موید تقصیر و تجزیه است بنابراین  
 اجمال و وحدت را برای اطلاق بر آن صمیم متعال اختیار نموده و الا نه او تعالی از این اجمال و تفصیل  
 که مدبر است منزله و میراست و اگر وحدت و وسعت پیچیده گفته آید هر دو ثابت اند تا فهم  
 و لا آنکه من الفا مرین و درین مرتبه منکشف میگردد دایره مقطوعه قرآنی که اسرار است بیان عجیب  
 بغير واسطه و مشتابهات قرآنی که رموز است بیان محجوب نصف اعلا مقطعات اند و نصف  
 در ایضا ظاهر میگردد دایره فاتیحه کتاب نصف اول از آن بیان



است و  
 و محبت عظمی و نیز ظاهر میشود  
 الرحمن که مشتمل است بر جمیع  
 کار هر چه اسرار قرآن مجید



هدایت علما

از کارکان خست است که خبر و است که صورت آن در عالم شهادت بمصلحت ارباب ثبات  
 و غیر ایشان بریاست پس عیاست و تواند بود که ایمان باین حقیقت صلوة برقه  
 باشد آنچه در فقه معراج آمده است که قیام محمد فاه الله تعالی بعبادت که شایات  
 مرتبه که تجرد و تنزه بود مانا که از مراتب و جود صادر گردد و از اطوار قدم بظهور  
 ایمان فاه العباده اللایقہ بجناب قدر تعالی بمراتبه در مرتبت الوجوب لا یغزو  
 یوید ما قلنا قوله صلی الله علیه و آله وسلم لا احرص ثناء علیک انت کما انشئت علی نفسك  
 دولت رویت که حضرت سرالایعظم صلی الله علیه و آله وسلم با جماع امت در شب  
 معراج در شب بهشت میسر شده بود و بعد از نزول در دنیا مناسبت این ثناء آن دو  
 لت ایستاد در نماز میسر شده و لهذا الصلوة المومنه و نیز فرمود علیه فضل الصلوة  
 و اکمل التحیات اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و کمال ثناء بها بعباد او را علیه من  
 الصلوة تمامها و من التحیات اعلمها و افضلها از آن دولت عظمی در ثناء در نماز حفظ  
 و افرست و نصیب کامل اگر چه رویت نیست که این ثناء از ابر بر ثناء بد اما کار رویت است  
 و مؤید این معنی است آنچه در حدیث جبرئیل آمده است ان تعبد الله کما تراه از بنی احمر  
 قل عینی فی الصلوة به تواند بود و عکس آن نماز از حدیث ارحمنی یا بلال معلوم توان  
 نمود هر چه از ادوات و مواجید و معارف و احوال و مقامات و الوان  
 و تلویحات و تمکینات و تجلیات متکلفه و غیر متکلفه و ظهورات متلونه و غیر متلونه که  
 پیرو نماز میسر شود و به آگاه هر حقیقت است که از کمال و وسعت و امتیاز بیخود است  
 روید ثناء آن ظلال و اسماء است بلکه ثناء از و هم و خیال میسازد از حقیقت  
 نماز آگاه به ساخته اند در وقت اداء آن کو ثناء از ثناء و دینوی خارج میشود و  
 در ثناء از و بی در آید لاجرم در ثناء و وقت دولت عظمی که حصول آن مخصوص  
 با خیرت است نصیب از آن فرامیگرد و خطی از اصل به شایسته ظلیت بدست میر آرد

اطوار  
۱۲

معراج  
۲  
نزد

چه نشاء و تنوید مقصور بر کالات ظلی است معامله که بیرون ظلال است مخصوص  
بآخرت است بیست و پنج معراج چاره بنور و آن تیار است لهذا سر الله الاعظم علیه و علی آله  
صلوات الله و سلامه و نماز را معراج مؤمن فرموده اند و باین دولت اعظم محمدیان  
مخصوص است که اندک استوعبهم افضل الصلوات و اکمل التیمات و جمیع که از حقیقت نماز  
اطلاع ندارند و بکمال آن راه بنورده صوم را که رکن چهارم از ارکان خمس است اسلام  
افضل میدانند و جماعت از عدم اکابر بر حقیقت نماز نیاز را دور از کار دانسته  
اند و حصول مرادات خود را بنغمه و رقصا صریح و مربوط ساخته اند بهم از تار سانس است  
بحقیقت صلوات هر قدر فرق که در میان نماز و نغمه است همان قدر فرق در ریاضات  
کالات که نشاء و آن نماز است و در میان کالات که نشاء و آن نغمه است باید فهمید  
التمنا و در عبادات و رفع کلفت در اداء آن خصوصا در اداء صلوات غیر مشترک را بر  
نیست علی الحضور در اداء و فرایض صلوات زیرا که در ابتداء نهایت باداء طهارة نافله  
ملتمنا و در نهایت نهایت اینها نسبت بغرایض منوط میگردد و در  
اداء نوافل خود را بیکار می دانند کار عظیم نزد او اداء فرایض است و پس از اینجا  
راه توان برد بمعنی آنی فرموده اند ان العبد اذا وصل رفع عنه التكليف نه آنکه  
از عبادت ساقط میشود و التذاذ در نماز خصوصا در فرض از خصایص است  
ست و مشهور التذاذی که در حین اداء صلوة دست نمیدهد نفس اماره را  
حفظ نیست و در عین التذاذ او در ناله و فغان است و گاه هست که در نماز و وقت  
وقت قرائه و ایات تسبیحات و تکلیفات زبان خود را در رنگه شجره موسی  
می یابد قوه و جوارح خود را پیش از آلات و ساینده نمیداند و گاه هر چه یابد  
که در وقت اداء نماز باطن و حقیقت بتمام از ظواهر و امور معلوم میگردد بعالم غیب ملحق  
شده

الصلوة معراج المؤمن  
حصول مرادات خود را بنغمه و رقصا صریح و مربوط  
افضل میدانند و جماعت از عدم اکابر بر حقیقت نماز نیاز را دور از کار دانسته  
العبه اذا وصل رفع عنه التكليف



شده است و نسبت محو الکلیفیه بغیب بعد اگر دعای این کمالا بهم نصیب منیر است  
 مبتدی ازین دور این کار دولت است کنون تا کرد بند بهشتان باب  
 النعم نعمها امثال ما مردم بوالهوس را گفت و شنید این سخنان هم مقیم است باری  
 خاطر خود هیچ شاد میکنم کمال نماز بنایان و فرایند و واجبات و سنده و محلات است  
 که در کتب فقه بتفصیل مذکور اند و بابت این امور بنجام و کمال موفق نشود الاغتر  
 مبتدی و عای را از آن چه رسد هر چند جایز و ممکن است و مؤید این معنی است قول  
 عزیر قائل و انما لکبره الاعلی الخ شعیب الذین یظنون انهم و انهم الیه راجعون  
 و دولت قرب که در نماز میسر است در عبادات دیگر نیست و وقت که در آداب نماز حاصل  
 نظیر ندارد و برین مشعر است حدیث یاع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل  
 و مؤید همین معنی است حدیث قره عینی فی الصلوة و حدیث اقرب ما یكون العبد من  
 الربیة الصلوة و قال عزیر قائل و قرب السجدة و قرب و فوق حقیقت صلوة  
 دایره معبودیت صرفه است **دایره معبود** و الشقاق معبودیت صرفی را این مرتبه  
 مقدس فوق صلوات را ثابت است زیرا که اصل کل است و ملاذ به  
 در این موطن و بعد بنزله تا هر **یت مرفوع** می نماید و امتیاز هم در راه میا  
 ند اگر چه بیچون و بیچکوت باشد متیاء اقدام کل اینها و اکابر اولیاء که قیوم است و  
 من فی غنم عما بنیاء علیهم الصلوات و التسلیمات اولاً و آخراتاً نهایت مقام حقیقت  
 صلوة است که نهایت مرتبه عبادت عباد است و فوق آن مقام که معبودیت صرفه است و  
 هیچکس را در اند دولت بهم وجه شرک نیست تا قدم بالآخر قهر تا هر جا که شوب  
 عبادت صرف و عایدیت است قدم را در نظر کنی پیش است و چونت معا  
 معامله بمعبودیت صرف رسد قدم کوتاه کند و سیر با بنجام رسد لیکن

ف امثال ما مردم بوالهوس  
 ملاذ به

ملاذ به  
 بالفتح  
 بنایان  
 ریشه  
 جاز شد عبادت و عبادت  
 قدم راه

الحمد لله سبحانه که نظرا از اینها منع فرموده اند و بقدر استعداد کنیایش داده  
 بلا بود اگر اینها هم نبود میتواند بود که در امر قفت یا محمد اشارتی باین گوناگون قدم  
 بوده باشد یعنی ساکن شود با شایع محمد صلی الله علیه وسلم و قدم بشتر منه و ازینجه تجاوز  
 نمائی که فوق مرتبه صلو که از مرتبه وجوب صادر است و مرتبه بجز و تنزه حضرت ذات  
 را تعالی و تقدس قدم را اینها جولا نگر نیست و کنیایش نه و حقیقت کلمه طیب لا اله الا  
 الله درین موطا متحقق میگردد و نتیجتا الهی غیر متحقق اینجا صورت میبندد و اثبات معبود  
 حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست درین مقام حاصل میگردد و کمال امتیاز درین  
 ن عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود که اینجاست جدا میشود از اینها معلوم  
 میگردد که معنی لا اله الا الله نسبت بمنشیات لا معبود الا الله است چنانچه در شرح معنی آن  
 کلمه معذور قرار گرفته است لا موجود و لا وجود گفتن نسبت با ابتداء و وسط است و لا مقصود  
 فوق لا موجود و لا وجود است که درینجه لا معبود الا الله است باید دانست در این موطا که  
 ترتیب در نظر وحدت بهر وابسته عبادت خلوت است که کار منتهای است عبادات  
 دیگر نکرد در تکمیل خلوت مدد فرماید و نکته آنرا شاید تلایف کند از اینها تواند بود  
 که نماز را حسن لذات گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن از اینها آنها  
 نیست سوال هرگاه نظرا از مرتبه مقدسه معبودیت صرفه منع فرموده باشند  
 باید که رویت در دنیا واقع شود و آن باجماع امت غیر واقع است جواب حضور اصل  
 شیء دیگر است و نصیب ذات یافتن دیگر ممنوع حقیقت و اصل رویت است که موعود  
 با ذریه است و در دنیا البته واقع نیست پس کمال رویت است نه رویت و بعد از وصول  
 بذات معبودیت صرفه شمول و بهبوط در مرتبه جزو ارضی و استقامت بهرجه  
 عبادیت و هدایت و ارشاد اعلاء کالار الله سبحانه حاصل میگردد و این دایره نزول است

دایره تزل  
و هو ط در جزو

و عارف که منازل وصول را قطع نماید و باصل خود برسد  
حوت حق سبحانه اراده کند ارجاع او را عالم برای تکمیل  
و هدایت و ارشاد و دلالت که (وزینه غیب بیوسته است  
نور را از اشتیاقات انوار قدیم بنهد و با آن نور که مستفاد از  
بقا دهد یعنی عارف بیصغ آن نور متلون میگردد و طالع با آنرا  
تعلق یافته باشد با آن نور خوشحال و قانع باشد و درین مرتبه با وجود نسبت اگر چه نسبت مجربیت  
باشد جانب تکمیل و ارشاد غالب باشد و نزول بر حق و مباحات و از کتاب آنها تقویت  
میدهد جانب بشریت را که آن ممد تکمیل است و بغیر ممد و معنیات و از کتاب آنها بری  
جانب ملکیت است که انکالات بشریه دعوه محقق سبحانه او را حفظ نیست و مرجوعین هرگاه  
که در ایشان جانب ملکیت است و بشریت هر دو جمع شدند از ایشان تکمیل جانی حاصل  
میکرد پس ایشان رخص و مباحات و معنیات در حق ایشان عا السواست و مع ذلک میل ایشان با  
رنگ مباحات اکثر است لذا ذکر تا در علم بشری و لایحه لایحه معاطه التکمیل و الحق سبحانه که با حجت  
ان بویته با العزیمه حجت الایادیه با العزیمه لرخصه و مباح چون مقرون نیست حال باشد  
داخل در مستحبات و رخصت عزیمت میکرد و رخصه مباح که حق سبحانه بران امر کرده است داخل  
در فرائض و واجبات میکردند و مبتدیه را بناید که نفس خود را در کتاب مباحات بیشتر  
قیاس کنند چه از کتاب آنها در حق او سم تا نالاست و فقایل کالات رجوع بسیارند و ما  
حیثه نسبت به حاجت رجوع مانند قطره نیست نسبت به بحر محیط و رجوع از فقایل نبوت  
ست و توجه انانار لایت است نشان مابینها و الرجوع مع تحقیق التزول و التزول ملک الیه  
لیس نیست و بین الله حجاب بله الحجب کلها مفقوده توجه الیه سبحانه شده تمام

اشتیاقات

در این کتاب که در حق خود را در کتاب مباحات بیشتر  
قیاس کنند چه از کتاب آنها در حق او سم تا نالاست و فقایل کالات رجوع بسیارند و ما  
حیثه نسبت به حاجت رجوع مانند قطره نیست نسبت به بحر محیط و رجوع از فقایل نبوت  
ست و توجه انانار لایت است نشان مابینها و الرجوع مع تحقیق التزول و التزول ملک الیه



توضیح بعضی سوره قرآنی فایده

الحق و قره بعض سوره قرآنی مثل الم نشرح فایده نزول می بخشد و بعضی از سوره  
 مفیده رجوع اند مثل سج اسم ربك لا اله الا الله سبحانه اعلم بالاثواب والالعاب  
 و ربان توحید که منتسب با کبر تعشند به است قدس الله اسرارهم و شهود است  
 که ایشان در کثرت حاصل است با وجود توحیدشان بتنزیه صرفه احدیت مجرده تار  
 اشتباه نشات که بسیار فرق از باب توحید است نماید و توحید بتدیان و متوسطان را آن  
 توحید خواص و الخاص جدا سازد بدانکه استعدا لله تعالی دارند که و انهم که سواء الامر  
 که از باب توحید در وقت ظهور این حال اقام متفاوت دارند جمیع که بجز دعای اکتفاء نموده اند  
 یا بعلم که متمنی بذوق التذاهب است کفایت حبه اند از بحث خارج اند زیرا که سخن در باب  
 احوال است نه در احیای علوم اگر چه مزج از ذوق حاصل کرده باشند بهترین از باب این حال  
 طایفه اند که در باطنشان گرفتار احدیت مجرده است که بعالم بلکه بنما سویی حضرت ذات  
 تعالی و تقدس انتفاع ندارد و ظاهر کثرت بین ایشان نشاء بدو حدت است در کثرت  
 و حاکم بوجود واحد که ملتزم است با مومنتکثره بیانشی آنست که طایفه مشایخ عظام قدس  
 الله تعالی اسرارهم هستند که استیلاک و اضلال در مشهود خود بوجه اتم پیدا کرده اند و  
 همت ایشان است که در مشهود همواره مضی و معدوم باشند و از ایشان توانم وجود را  
 ایشان ظاهر نشود رجوع آنان را بر خود کفر میدانند و نیابت کار نیز دایشان فنا و نیستی  
 ایشان نیز گرفتار میدانند بعضی از ایشان میفرمایند اشهر عدما لا اعود ابدا عدیر محو  
 هم که هرگز او را وجود نبود ایشانند مقول محبت و حدیث قدس من قلمه فانادیت در  
 ایشان تحقیق همیشه در زیارت وجود نه طایفه ایشانند چه اسایش در غفلت  
 است بر تقدیر و ام استیلاک غفلت را کنیایش نیست شیخ الاسلام بر دین میفرماید  
 که کسی مرا یک ساعت از حق سبحانه غافل سازد امید است که گناهان او را به محبت  
 وجود

توحید

آزم  
 همواره

وجود بشریت را غفلت در کار است حق سبحانی و تعالی از کمال کرم خویش هر یکی را از اینها  
 با اندازه استعداد او با موری که مستلزم غفلت اند ظاهر ایش را با آن امور میگوید  
 ساخته است تا آن بار وجودی که از اینهاست تخلف یابد جمیع را بسماع و رفقا الفته  
 داده و طایفه را تصنیف کتب و در تحریر علوم و معارف و شعار ساخته و گروهی را بعضی  
 امور مباحه مشغول داشته عبدالله اعظمی و بی همراه سککانه بحر ای رفت شغف از  
 غنی بی ستر آنرا پریده و نمود تا نفعی از با وجود خلاص شود و بعضی را بعلوم توحید  
 وجود و شهود وحدت در کثرت آرام داده تا آن بار سامعیه بیایند از این قبیل است  
 توحید که از بعضی اکابر شیخ نقشبندی قدس الله تعالی اسرار در هم ظاهر شده است نیست  
 این بزرگواران به تنزیه صرف میکشد بعالم و شهود در عالم کار با ندارند معاری که از نشاد  
 بنا بر خفایت دستا هرگاه تا مرادین خواج عبدالله مناسبت علوم توحید وجود و شهود حده  
 در کثرت نوشته از این قلم اخیر توحید است کتاب فقرات ایشان که متعادل است بر بعضی علوم تو  
 حید و جزایان منش و علوم آن کتاب مقصود از آن معارف استیلا الفته ایشان است با  
 عالم و همچنین معارف حضرت خواج بایق بالله که در بعضی رسائل بر طبق کلام کتاب فقرات  
 تحریر یافته منش و این علوم تقصید نه جذب است و نه غلبه محبت و شهود ایشان را با عالم شیع  
 نیست آنچه ایشان را در علم مینمایند شیخ و مثال مشهود حقیقی ایشان است مثلا شغف کرمقار  
 به جمال آفتاب است و از کمال محبت خود را در آفتاب کم ساخته است و نامی و نشان از  
 خفته نگذاشته اینچنین کم شده را اگر خواهند با و با خود باز دهند و انفع الفته در ویست  
 بجا موی آفتاب پیدا آورند تا ساعتی از شغفشان نور آفتاب نفعی راست  
 کنند و در محاسن آید و همان آفتاب را در جای این عالم و امینا بیند و بان علاقه  
 او را بایست عالم انسی و التمانی پیدا پس از زندگای هر او را میدانانند که این

عجب

شغفشان

عالم عین آفتاب است و جز آفتاب هیچ جز موجود نیست و کما هر در بر آت و دنا  
عالم جمال آفتاب می نماید حضرت خواجہ بابا با الله میفرمودند که مردم بهر ما  
می دانند که ما از مطالعہ کتب آریاب توحید نیستیم فرامیگیریم نه خیانت مقصود  
آنست که ساعتی خود را غافل سازیم و توحید این معنی است آنی فضایل پنا  
ی شیخ عبدالحق که از مخلص حضرت خواجہ است نقل کرده اند که حضرت خواجہ قبل  
ایام رحلت میفرمودند که ما را به یقین یقین معلوم شده است که توحید کوی تنگ است  
شاه راه دیگر است این قسم توحید اعلای اقسام توحید است فی الحقیقه از باب این  
معرفت مغلوب این وارد نیستند و سکران ایشان باعث این معرفت نشده است و  
منت و این توحید نه انجذاب قلبی است و نه غلبه محبت بلکه مقصود از آن معرفت تحقیق  
آن غلبه است و این وارد را بر ایشان از برای تمهیل آورده اند خواستند که بتوسیله این  
معرفت ایشان را از سکر بچو آرند و تسلیم دهند چنانچه جمیع را به سماع و رقص و طایفه  
را با شغل با نور بهاد تسلیم داده اند بخلاف سایر آریاب توحید که مغلوب این وارد اند  
و سکران ایشان باعث این معرفت گشته است و منت و توحید ایشان را انجذاب قلبی است و غلبه  
محبت که مناسب مقام سکر است باید دانست که امکانات ایشان از این طایفه بعضی امور  
که مغایر مشهود ایشان است اشتغال نمایند و تسلیم جامی یابند بخلاف این بزرگواران  
بامر می که مغایر مشهود ایشان است اتفاقاً نمی نمایند و آرام نمی گیرند به بین  
تفاوت را از کجا است تا کجا پس ناچار عالم را عین مشهود ایشان نمایند یا در مراتب  
علم آنرا جلوه میدهند تا ساعتی از آن بار تخفیف یابند در بیان اذکار  
طریقه نقشبنده به احسن که طریقه قطب فرد سید آدم بنوری رحمة الله علی  
و افاض علیمان بر کاتب بدانکه قلب نزد مشایخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم

تجلیل  
که توحید کوی تنگ است



عبارت از حقیقت جامع انسانیه است که از هیئت و جلاله حقایق الهیه گویند و  
 استخراج هوا هر مجرده و لطایف و کثایف بهم رسیده و در طریق نقشنده احسنه حقیقت  
 جامع انسانیه عبارت از قابلیت است که در اظهور صفت العلم نسبت بظهور صفات دیگر  
 پیشتر است و مقدم تر و حقیقت روح قابلیت است که در ان ظهور صفت وجود مقدم تر و نسبت  
 صفات دیگر غالب تر و درین بره لطیفه حرف غایت مقدمیت صفت علم و صفت وجود که نسبت  
 صفات دیگر گفته شد مثل فایضیت متبوع بزایع است و روح اگر چه منظر جمیع صفات است  
 اما صفت وجود متبوع در اول است نظری آید صفات دیگر تا به یسوع روح منظر کمالات  
 وجود و توان وجود گفته شود و نسبت ظهور وجود دروغا لبت و در حقیقت جامع نسبت  
 ظهور صفت علم غالب تر و قلب تا به روح باشد و نسبت تا به یسوع قلب و متبوعیت روح درین  
 مرتبه کانساز مرکب از لطایف است ثابت است چنانکه در اصول آن هر چه لطیفه که صفت وجود  
 و صفت علم ثابت است و درجه بدرجه قلب تا به یسوع تر و نیز از اخبار ظهور حقیقت انسانیه هر  
 قلب بر روح فاضل داشته و شرف او گفته است بنا بر شرف حال قلب تواند بود و آن حقیقت  
 جامع انسانیه مسیح است بحضرت المعانی و تعین تا به و منظر او انسان کامل است و اما انسان  
 اکمل منظر تعین اول که مسیح است بحقیقه الحقایق و آن حقیقت چون نیکو باشد نماینده نیست  
 مگر سرحف و سرحف تا چون در محیط ادراک مدزکات عشره نمرانه پس از آن خفیه باشد و اگر  
 نیکو نیکو حقیقت انسانیه غیر از ظهور سرحف نیست و سرحف را حقیقت نیست الا اینکه خود  
 حقیقت سیر آن سیر و از پنج معنی آتی فرموده اند الانساد سیر و اناسره باید دریافت  
 و آن حقیقت را بحقیقت قابلیت ظهورات است و ازین ظهورات درجه انسانیه است و بران  
 لظهور روحی اگر چه جابری معین نمیتوان کرد اما تعلقت ظهور بعضی صفات ظهور آن  
 از راه لطافت نسبت بحدارج دیگر در سینه بطرف راست پیشتر میر نمایند چنانچه

عبارت از حقیقت جامع انسانیه است که از هیئت و جلاله حقایق الهیه گویند و  
 استخراج هوا هر مجرده و لطایف و کثایف بهم رسیده و در طریق نقشنده احسنه حقیقت  
 جامع انسانیه عبارت از قابلیت است که در اظهور صفت العلم نسبت بظهور صفات دیگر  
 پیشتر است و مقدم تر و حقیقت روح قابلیت است که در ان ظهور صفت وجود مقدم تر و نسبت  
 صفات دیگر غالب تر و درین بره لطیفه حرف غایت مقدمیت صفت علم و صفت وجود که نسبت  
 صفات دیگر گفته شد مثل فایضیت متبوع بزایع است و روح اگر چه منظر جمیع صفات است  
 اما صفت وجود متبوع در اول است نظری آید صفات دیگر تا به یسوع روح منظر کمالات  
 وجود و توان وجود گفته شود و نسبت ظهور وجود دروغا لبت و در حقیقت جامع نسبت  
 ظهور صفت علم غالب تر و قلب تا به روح باشد و نسبت تا به یسوع قلب و متبوعیت روح درین  
 مرتبه کانساز مرکب از لطایف است ثابت است چنانکه در اصول آن هر چه لطیفه که صفت وجود  
 و صفت علم ثابت است و درجه بدرجه قلب تا به یسوع تر و نیز از اخبار ظهور حقیقت انسانیه هر  
 قلب بر روح فاضل داشته و شرف او گفته است بنا بر شرف حال قلب تواند بود و آن حقیقت  
 جامع انسانیه مسیح است بحضرت المعانی و تعین تا به و منظر او انسان کامل است و اما انسان  
 اکمل منظر تعین اول که مسیح است بحقیقه الحقایق و آن حقیقت چون نیکو باشد نماینده نیست  
 مگر سرحف و سرحف تا چون در محیط ادراک مدزکات عشره نمرانه پس از آن خفیه باشد و اگر  
 نیکو نیکو حقیقت انسانیه غیر از ظهور سرحف نیست و سرحف را حقیقت نیست الا اینکه خود  
 حقیقت سیر آن سیر و از پنج معنی آتی فرموده اند الانساد سیر و اناسره باید دریافت  
 و آن حقیقت را بحقیقت قابلیت ظهورات است و ازین ظهورات درجه انسانیه است و بران  
 لظهور روحی اگر چه جابری معین نمیتوان کرد اما تعلقت ظهور بعضی صفات ظهور آن  
 از راه لطافت نسبت بحدارج دیگر در سینه بطرف راست پیشتر میر نمایند چنانچه

ظهور

قلب

نقطه لطیفه در کمال از خواص  
و ظهور در کمال از خواص

در تمام تعلقات کمالات قلب حقیقی بمقتضای است که در جانب چپ است و محل ظهور انعکاس کمال  
حقیقت سیر و خفیه و اخفی همین دایره میباشد که منظر حقیقت انسان است لکن اینقدر تفا  
وت است که چنانچه تعلقات روح طرف یمن ظاهر است تعلقات بسیار و تعلقات سیر و سطر  
ست مابین و یمن و یمن و تعلقات خفی ایضا بوسط است اما بالاتر از موضع سیر و تعلقات اخفی بوسط  
اوسط است و از محل خفی بالاتر و قلب که منظر حقیقت جامعه انسانی است بر چهار نقطه  
یغ محیط است اگر در حقیقت محاط است و مع ذلک آن هر چهار فایض تر و فاطمه و کمال  
ملکثر اند از قلب بسبب قرابت مرتبه تنزیه که در آنها بر حسب اختلاف مراتب زیاده تر  
است چه مرتبه قلب شرف است نسبت بقرب حضرت تعالی در مرتبه حصول علم و معرفت  
و مراتب سیر و خفی و اخفی اعلا اند نسبت با قرابت ذات حق تعالی در مرتبه حضور  
علم بحقیقت جیل و بحر و حیرت و مرتبه روح که از آن هر سه مراتب ناز و لذت و فروز تر است را  
هر که از و پدید خواهد شد در وصول به مراتب تنزیه و تقدیر و قرب خواهد بود نسبت به حصول  
از راه قلب اما اجالا و سیر که نیز رخ است جانب شمالی و نسبت بعلم و معرفت حصول است  
و جانب دیگر او که جانب مراتب فوقانی است نسبت بعلم و معرفت حضور است و منظر  
مراتب حقایق لطایف مذکوره همین قلب است و منظر کمالات حقیقت قلب با تعاقب  
روح هر چه است و نسبت که در یمن و یمن و وسط و اوسط بدنه میباشد همه تا اثر ظهور  
کمالات حقیقت قلب است که بهر طرف در بدن واقع است بر حسب محال مختلفه بدن و الادر  
اصل نسبت انوار است بحقیقت انسانی است پس ظهور آن حقیقت انسانی من حیث ا  
لید از قلب است و قلب که قابلیت نفسی طاقه است تعلقات بمقتضای دارد و روح را که اگر  
ظهور در تمام بدست است اما محل ظهور کمالات روح قلب جنوبی شکل است و منو  
ضع تعلقات نفس مابین قلب تا فست اما نزد یک تر قلبی اند که تفاوتی از سیر و  
قلب و اصل نفس نزد حضرت سید السادات قطرب الا قطار بنو و قد سره روح و جسم است

که چنانچه

قطار  
قطار

که بمنزله ماد و پدر او اند و بر تو یورشیده نرود آنکه در مواضع که لطایف نفس عالم است  
معلق دارند مشایخ مختلف اند و ایضا گفته که لطایف نفس عالم امری نه داخل در  
حد اند و نه خارج و نه متعلقند و نه متفصل بلکه معین دارند با تمام جسم لکن چون بعضی  
اجزای حید را منظر است آنها ایضا متفاوت است تفاوت استعداد سالکات لهذا  
بعضی مقام قلب برای تسهیل امر بطالبات در زیر پستان چپ گفته اند و مقام روح  
زیر پستان راست و مقابل زیر پستان چپ مقرر نموده اند و مقام ستر بمقابل چهار  
انگشت اند مقام قلب که اسرار را با قلب مناسبت تمام است مقرر نموده اند و مقابل آن  
که بمقابل چهار انگشت از مقام روح بجانب صدر باشد مقام خفی معین نموده اند و مقام  
اخفی در صدر که کنز الرحمن است مقرر نموده اند و مقام نفی در ستر گفته اند جهت آنکه وارد  
شده است که بخارج مخرج مع اسرار بعد من جلاله پس برگاه چپ جاه که صفت ذمیه نفس  
ست در ستر باشد اغلب که موصوفه آن نیز در همان جا باشد و بعضی سالکات بموجب  
تفاوت استعداد خود با مقام ستر در صدر مقرر کرده اند و قول بذکات که صدر را ابراز  
کنوز الاسرار دلیل یافته اند و خفی در پستان و اخفی بر فرق ستر مقرر کرده اند و نفس را در  
زیر ناف یافته اند و حدیث اعمیه عدد ۲۰۰ نفسی است پس چنانکه متعین نموده اند و بعضی صفات  
مقام خفی در سواد العین معین نموده اند و اختلاف مشایخ کرام در این بمنزله اختلاف  
ایمه مجتهدین و ایشان چون بیلخ رجال و اهل صلی کرده مرآت تراثل بر شکوفات خود  
مثل مجتهدان را از جهت خروج آنها از دایره تقلید فافهم و انوار لطایف که ظاهر میشوند و  
رنکی بلطف مخصوص ساخته اند و بعضی عکس قایل اند سالک را در زرد میانه دارد و  
بهر آنست که گفته آید که در احوالی و تلویب و تجلی که در ابتداء سکر و شوق و دلکوله و هم  
در انتهای مراقبه و کشوف زیاده بود تعلق متلب بیشتر دارد و در احوالی که محو و آرام  
بطاعت بیشتر بود تعلق است بروج زیاد تر بود و نفسی که کمالات بره شریک است در حقیقت  
مقلوبیت خود و آن هر دو لطیفه در کمالات نفس شریک اند و در حقیقت غالبیت

این لطایف زیاده است و بعضی دیگر تفاوت را منظر است  
بعضی مقام قلب برای تسهیل امر بطالبات در زیر پستان چپ گفته اند و مقام روح  
زیر پستان راست و مقابل زیر پستان چپ مقرر نموده اند و مقام ستر بمقابل چهار  
انگشت اند مقام قلب که اسرار را با قلب مناسبت تمام است مقرر نموده اند و مقابل آن  
که بمقابل چهار انگشت از مقام روح بجانب صدر باشد مقام خفی معین نموده اند و مقام  
اخفی در صدر که کنز الرحمن است مقرر نموده اند و مقام نفی در ستر گفته اند جهت آنکه وارد  
شده است که بخارج مخرج مع اسرار بعد من جلاله پس برگاه چپ جاه که صفت ذمیه نفس  
ست در ستر باشد اغلب که موصوفه آن نیز در همان جا باشد و بعضی سالکات بموجب  
تفاوت استعداد خود با مقام ستر در صدر مقرر کرده اند و قول بذکات که صدر را ابراز  
کنوز الاسرار دلیل یافته اند و خفی در پستان و اخفی بر فرق ستر مقرر کرده اند و نفس را در  
زیر ناف یافته اند و حدیث اعمیه عدد ۲۰۰ نفسی است پس چنانکه متعین نموده اند و بعضی صفات  
مقام خفی در سواد العین معین نموده اند و اختلاف مشایخ کرام در این بمنزله اختلاف  
ایمه مجتهدین و ایشان چون بیلخ رجال و اهل صلی کرده مرآت تراثل بر شکوفات خود  
مثل مجتهدان را از جهت خروج آنها از دایره تقلید فافهم و انوار لطایف که ظاهر میشوند و  
رنکی بلطف مخصوص ساخته اند و بعضی عکس قایل اند سالک را در زرد میانه دارد و  
بهر آنست که گفته آید که در احوالی و تلویب و تجلی که در ابتداء سکر و شوق و دلکوله و هم  
در انتهای مراقبه و کشوف زیاده بود تعلق متلب بیشتر دارد و در احوالی که محو و آرام  
بطاعت بیشتر بود تعلق است بروج زیاد تر بود و نفسی که کمالات بره شریک است در حقیقت  
مقلوبیت خود و آن هر دو لطیفه در کمالات نفس شریک اند و در حقیقت غالبیت

انوار لطایف





بَشَق  
سَل

نماید چون در آن ملکه شود بطیفه روح مشغول گردد با اسم ذات بقیه اول که در قلب و نفس  
مشغول بود و این لطیفه تحت قدم حضرت ابراهیم است صلوات الله و سلامه علی بنی و علیهم  
در آن ملکه شود در لطیفه سیر تصور اسم ذات کرده باشد تا ملکه شود و این لطیفه زیر قدم  
حضرت موسی کلم الله است صلوات الله و سلامه علی بنی و علیهم بعد از آن در لطیفه خفی  
ملاحظه اسم ذات است نماید که ملکه را سجد دست دهد و این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی  
است صلوات الله و سلامه علی بنی و علیهم بعد از آن در لطیفه اخفی تصور اسم ذات کند تا  
ملکه شود و این لطیفه زیر قدم رسالت بنی است صلوات الله و سلامه علیهم بعد از آن  
در تمام بدست خود تصور اسم ذات کند تا غلبه نماید و این ذکر را سلطان ذکر خوانند  
این ذکر چه نفوذ چه اثبات یاد کرد دست چو ت یاد کرد یکبار رسید در یاد داشت مشغول  
گردد و یاد داشت برد و نم است یاد داشت تسمیر و یاد داشت تسمیر یاد داشت اسم نیست  
که اسم جلالت را از قلب شروع نموده بجایب دماغ بر د ممتد غیر نهایت که باز مرکز تکرار  
نیاید پس در آن اکا هر با خدا باشد بعد از آن وقت آن میرسد که بد که لطائف تسمیر  
و این عبارت عربی و غیره میگردند چو ت عبارت است از وقوف قلبی بر حق سبحانه و  
تعالی بعلم به هر دو ریغلا بر سوید <sup>باید بکند</sup> که محل امر است میسر نظر داشته با بقات محض و  
ایمان خالص حضرت حق را جل مجدده به کیف جهات حاضر داشته در جمیع اوقات  
و آنات باین دانش متوج باشند تا نورش بده جمیع اجزاء بدن را فرا گیرد و استغرا  
ق در این معصومیت یاب کرد که یک لحظه و لحظه غفلت او را غافل نگردانند  
و توجه نسبت توجه که بذات میسر میکنند و بسمکات حاصل گردد آنرا یاد داشت  
میگویند در این وقت سلوک یا یاد داشت کامل گردد این یاد داشت مقدمه حضور است  
اگر چه این حضور است در طریقه آخر لیکن نزد اکابر نقشبندیه <sup>چون</sup> حقیقی است  
مرتبه است و هرگاه بکثرت شغل این نسبت قوت گیرد و چو ت نور آفتاب نور  
سمیر ظهور نماید آنرا نشود میسر گویند و هرگاه نفس میسر بدو بی کیفیت ظاهر

ن  
نقطه

و حاضر کرد این حالت را حضور می گویند بعد از این بعضی خلفاء سید این ط  
بقه علمیه برای تقویت این نسبت و استحکام آن صور تخلیقه مقرر فرموده اند و  
بعضی آخر بعد از حضور سید در اسماء و صفات اجمالاً مقرر داشتند  
و باین مشغول بقول نموده اند که الله تعالی برین و بر تمام حالات ظاهری و باطنی  
من عالم و علیم است مطلق چوت درین ملکه شود بقده بدانند که برین و بر تمام حالات  
من با صریح است مطلق بیه کیف بعد از ملکه بدانند خود بخود ظاهر است مطلق بیه کیف  
بقده بدانند که حق تعالی باین از من است مطلق بیه کیف بعد از آن بدانند که حق  
تعالی محیط است مطلق بیه کیف بعد در باطن خود بدانند که گویا حق تعالی را می بینند مطلق  
بیه کیف نه باین چشم و اگر این چنین نشود دست نه بدین بدانند که حق تعالی را می بینند  
و این شرف شود اول نزد اکثر مشایخ اعیان مرتبه حضور است و نزد فقیر امر بر عکس است چه نشود  
ساکن شعری عدم فناء ذات اوست بخلاف عکس زیرا که کشف صحیح درین صورت مشعر  
بر فناء ذات است ساکن است و هرگاه که ذات ساکن فانی گشته باشد رویت و مشاهده  
را کنجا نیز باشد و برین اشاره دارد حدیث جبرئیل فان لم تکن تراه فانه براك و ما انرا  
ببسطه لایق در مقدمه فتوحات غیبیه شرح عقاید صوفیه ذکر کرده ام اگر بدست آید  
اطلاع برات غنیمت توان مشرد و بعد از ملکه درات بدانند هر چه هست بهم آید  
مطلق ملکه بهمازوست مطلق یعنی عالم امر و خلق از و اند و کلیمه خود ظهور تجلیات  
او اند چه غیب و شهادت اربعین الغیب اند نه نفس الغیب زیرا که اشرف غیب مؤثر نیست و نه  
ظلال غیب اصل و بعد از آن شروع در صور تخلیقه نماید چوت درین مراتب مذکور  
کامله دست دهد تجلیات و واقعاتی ردیف خواهند آورد این همه در مراتب  
ظلال است نه اصل در اینجا ترکیب و تنقیه و تجلیه حاصل است نه تخلیه

مطلقاً

این تفکیک در اول نزد مشایخ اعیان مرتبه حضور و نزد فقیر امر بر عکس است

تجلیات غیبی

بسیار



بسیاری از سالکان در این مرتبه فریفته میمانند بزعم و حصول باطل حافظه آداب معرفت  
 از اینجا میفرماید **دورست سیر است درین بادیه خوشدار تا غول بیابان**  
**نفرینید سیر است** و وصول بمطلوب حقیق و راء الواراء به و این یافتن او  
 تا یافتن است پس آنچه در ذین اوان یافتن حقیق و وصول و مشهود قرار گرفته باشد  
 اگر چه محال الکلیف و الطیف در نظر آید دفع کند و مراتب سر خود را از آن نقش  
 خالی سازد و بهمت تمام بر فقدان توجه سابقه کارد تا توجه بمطلوب غیر مطلوب  
 نماند تا معلوم و مشهود به تکلیف در نظر هیچ نماند و نیاید طالب مطلوب و شایسته  
 و مشهود کند که صورت نبند و به الحقیقه این فنا تعلق بتخلیه سر دارد و تخلیه سر  
 عبارت از خلوت و تخلیه است از حصول مطلوب غیر مطلوب نفس و جسدان مطلوب نیست  
 الاطلاق الا قدس و خلوت عزیز است قوت خیال است از تخلیه خود و بیرون آمدن  
 از مدارکات عشره و کمال تخلیه در مرتبه خفیج است بکلیف چوشت که را باین نعمت عظمی  
 که خاصه انبیاء است بطویل و توسط سرفراز انبیاء علی الله علیه السلام بنوازند انزلمان  
 حصول مطلق حضرت حق و وصول او بالصدق نصیب کرد پس لابد و متی است که  
 سالک سعی خود را در خلوت و تخلیه صرف نماید تا این مرتبه قیوم است از شرح این مد  
 رکات آنکه یک رقم زده کلمات میگرد و استماع باید فرمود در انشاء مد رکات  
 ده اند پنج از آن ظاهر اند سامعه با صق شامه ذائقه لاسه و پنج از آن  
 باطنه اند **حس مشترک خیال و ایتم حافظه متصرفه محلی حس مشترک در مقدم**  
**ذهن و قمر دماغ است و آفتاب تجویف اول است از دماغ قبول کننده سایر صور منطبعه**  
**حواس ظاهره است حواس ظاهره حواسی است او اند و او شریک آنها است**  
**در ادراک و ازین جهت او را حس مشترک خوانند حس مشترک صور منطبعه**

۲۲ جمله

سیر سیر  
 سیر سیر  
 سیر سیر

حس مشترک  
 تجویف  
 تجویف  
 خیال  
 تجویف  
 تجویف

بطنا و  
 سطر از  
 حافله  
 تجویف  
 تجویف

را از حواس ظاهره قبول کرده بجز آنه خیال افاضه میباشد و خیال قوت مرتبه  
در مؤخر تجویف اول نگاه دارنده جمیع صور محسوسات و تمثیل آنها بقدر القیوت  
این خزانه حس مشترک است و هر چه و اینهم است پس قوت مرتبه است در آخر تجویف و حفظ  
از دماغ که مدبرک معاینه جزئیة موجوده است در محسوسات چنانچه قوه حاکمه در کوفه  
که کرک می و عنقه است و ولد معطوف علیه و هر چه حافظه است پس آن قوت مرتبه  
است در تجویف آخر از دماغ که نگاه دارنده مدبرکات قوت و فهمه است و متفرقه قوه  
مرتبه است در بطن اوسط ایضا از دماغ و شان ترکیب بعضی مائت الخیار مع البعض  
و تفصیل عنه است پس لکن باید که قوه تصرف خیال را از متخلیه دور گردانند تا در  
حق وصول طالب نیامد و صورت پذیر نگردد و حداس ظاهره و باطنه بدین سبب  
معطل می مانند پس اول شروع در متخلیه نماید بعد از آن در خلوه متخلیه باید دانست  
کمال در ولایت که تغییر از آن حضرت نجد الثانی بولایت صغریه نموده است بوجدان  
و وصل و مشاهده مطلوب است و کما در ولایت مرتبه ولایت طایفه اخصر که تغییر از آن  
قبلت الراجح بولایت علیا کرده است و آن ولایت ملاء الاعلی است و ولایت خاصا  
لخواص که تغییر از آن جدنا الروحانی بولایت کبری نموده است بفصل و پاس و فقدان و نا  
یافته است و تفاوت درین هر دو ولایت آنست که در ولایت اخصر متخلیه نا یافت مطلوب  
است و در ولایت خاصا لخواص معرفت حقیقت آن نا یافت و مقصود عدم یافته  
و عجز از معرفت او تعالی بعلم حضوری بی حصول معلوم معرفت است کما قال راس  
الصدیقین رضی الله تعالی عنه العی عن درک الادراک ادراک و این معنی بالاصالة  
در معرفت ولایت انبیاء واقع است و هرگاه نسبت نا یافت قوت کبریا بین  
معنی که بجای شهود یقین مادی غیب حقیقی متحقق گردد و ایمان بذات مع  
پس واسطه

خاصه کمال بریت فاد

درجه الهی که  
الهی است  
درجه  
درجه  
درجه

بواسطه ظهور شود پس از توجه و متوجه الیه جمع در بر بصیرت او نماند از کمال  
 ولایت اخضر سیره و رگردها از این نسبت تشریح نماید و جهت تری از این شغل جزء  
 لا یتجزی فرموده اند و طریقت او آنست که از مرتبه جسمانیست خود نظر برداشته  
 بر اصل او که غایب است و خود را عین آن روحانیت در اندوختن نظر برداشته  
 بر اصل او که نور اول است ناظر گردد و خود را در آن مرتبه آنکار دهد و همین مرتبه آخر  
 مراتب مخلوق است و نهایت سلسله ممکنات و راه این مقام هر شود و نفس ظهور را  
 قدم کایر نیست و مقصود از شغل این نیست اینست که در مرتبه نایافت و عدم  
 وجدان هر چند عارف از مرتبه وصل که آن در نهایت ولایت خاصه بود که در اول  
 آن ظهور مطلوب در وسط و نهایت آن تحقق میشود و وصل میشود و علم عرفانی  
 و آنرا وصل ملکی بنده و ربه و بهجوریه دست داده بود و بجایه شود و اطمینان بقیه  
 حقیقه محقق گشته و وصل عریانی ربه نموده بود و درین مرتبه از حق و غیر حق که  
 در مرتبه تجلیات و ظهور محصل بود خلوص حاصل گردید اما توجه خفی بایه بود و خلوص متخلی  
 از مانوایه حق سبحانه حقیقت حاصل نگشته اند جهت توجه خفی و حصول خلوص  
 متخلی حقیقت این شغل مقرر فرموده اند و حاصل این شغل این است که اصل هر شیء غیر  
 حق است تا آنکه مرتبه شود انتهای پذیرد و مقام عارف از روبرو سیر نظر به همین مقرر شود  
 و ناظر بغیب گردد و درین هنگام مشکوف او خواهد گردانید که در ظهور نور حقیقی بهنج  
 واسطه نیست و نماند است چه آخر مرتبه شهادت که بقین هر شیء مندرج در نور اول  
 است ظهور مرتبه غیب حقیقی است بی واسطه که آن معلومات الهی را پس اینها غیر  
 نماند که واسطه گردد و جنبه از توجه خفی ایضا و خلوص متخلی صورت خواهد گرفت با الجمله  
 عارف اینقدر در نظر داشته باشد که خود را هیچ و تعین اولی من در ضمن نور

شغل از این مرتبه

در نهایت سلسله ممکنات

در حد بلندی

در ظهور نور حقیقی



اول متناه مراتب حقیقی و روحانیست که مثل جزء و لایحه است و این مرتبه ظهور است  
 است که مرتبه معلومات است درین حالت بجا می آید تا یافت و وراثت که در مرتبه  
 ولایت اضمحلال بود نفس حضور و علم حضور بجا می آید تا پیدا خواهد شد و علم حضور  
 واجبه ظهور حقیقی بر مرتبه آن عالم عارف که از خصوصیات خلیفه حصولی فارغ  
 گشته است دارد خواهد کردید و درین جایز بغاء خفیه خلوت متخیله حاصل خواهد شد و در خلوت  
 و تصرف علم حصول املا نخواهد ماند چه قبل ازین هر چند خلوت متخیله حاصل بود اما بغاء  
 سر و تعلق خفیه بظل مخفی صورت داشت و چو سلسله ظلال منتهی شد و قول بمرتبه  
 اعلی حاصل گشت من غیر توسط شیئی درینجا عارف از دایره ظلال تمام خلاص یافته در  
 دایره اول مراتب ثلاثه و جبر است که مرتبه کالات است داخل گردد و علم حضور حقیقی  
 بجا می آید بتوسط مرتبه پیدایمانی که در این مرتبه تصور بحضرت ذات تعالی و تقدس  
 خواهد یافت اما بواسطه کالات و صفات او بجا و در این مرتبه حضور بحضرت حق تعالی ابر  
 دیگر می شود و او نکرده و هرگاه فضل خاص الحواص که از مرتبه انبیا است علیهم الصلوٰۃ و التسلیم  
 ظهور فرماید در پاید که این علم حضور را بعلم عادی خیالی من که علم حصول است حاصل نیست  
 بلکه بعلم حضوری حقیقی که ظاهر شده است در پاید که حق تعالی میوه است و قدر بقدره  
 است و مرید باراده است و علیم بعلم است و سمیع تسمیع الیه میزدن من الصفات والا  
 فعال و ایضا بنظر کشف معلوم خواهد نمود که هر جا که علم است ظهور علم الهی است و هر جا که سمیع  
 است ظهور سمیع الهی است و فی علیها غیر ذلک من الصفات درین مرتبه جمل صفات و افعال  
 را از خود منقطع و فانی یافته بحد سجانه و تعاضوب و بانی خواهد یافت این مرتبه  
 را حضور علم و وصول صفات خوانند و هرگاه فضل اخلاص خواص ظهور فرماید خود  
 مشکوف است زنده که در این مرتبه هر چند حضور علم و وصول مرتبه صفات بالا

ف کالات  
 علم حضور  
 نفس حضور  
 ولایت

را از خود  
 منتفی

حاله است لا باطله اما از دانستن علم و سبب الیه آخر الصفا بوسیله زایدیت صفا  
با ذات برآید پس در خواهد یافت که ذات حق تجا جانی بصفت علم علم است بدانه بخوار  
صفت سبب ایضا سبب است الیه آخره بیانات بالکالات خود خود بخود حاضر است نه بصفت  
و شایر بلکه توجرات محض که مظهر است بر شان العلم را که مظهر خصوصیت اخف است  
و این حالت را حضور در حضور خوانند و همین حضور صرفا بی علم حضور و حضور علم بر  
حضور در حضور و این در مرتبه وصول بکمال نبوت است و همین است حق الیقین مرتبه کمال  
قرینیت انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات که بحضور صرف نفقت دارد و حق الیقین  
مرتبه ولایت انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات و التجات متعلق بحضور علم و علم حضور است و حق الیقین  
مرتبه ولایت اولیا محصور محلول کیفیه نفقت دارد هر چند آنرا بتا بر جالت کیفیتش غیر  
معلوم و اند اما معلوم است که معلوم کیفیت است و در هر مرتبه که سالک را وصول محمول  
و علم حصول است بنا بر ظلال معلوم و حصول سالک آن مرتبه مسیر مرتبه علم لدنی ظاهر است  
چون فرق از آن مرتبه نماید و بعلم حضور و حضور علم بر مرتبه علم مشرف شود  
که آنجا وصول غیر معلوم و غیر محمول است و این مرتبه مسیر بعلم لدنی احیا است سوال در نسبت  
حضور در حضور رفع شایسته زایدیت صفات بر ذات صورت میگرد و منع زایدیت معین اثبات  
عنیت صفات است با ذات و آن قول معتزله است جواب در نسبت صفات با ذات است اقول  
است قول علماء معتزله و مشایخ طریقت <sup>رحمهم الله</sup> علماء سلف را رضوات الله تعالی علیهم اجمعین  
الکفار قول لا یهود ولا غیره است باین معنی که نسبت ذات عین صفات جانی معتزله و ایم دار  
و نه غیر صفات است و منفک از آن جانی منع عنیت ایم آن دارد بلکه ذات واجب تعالی  
موجود است بذات خود و صفات ایضا موجود اند قائم باندات او تعالی و هر دو قدیم اند و  
چون علماء مشافریا شکر الله تعالی سقیم بنظر دور بین دیده اند که در قول منظور  
در ظاهر نظر اجتماع ضدیقا و ارتفاع نقیضی لازم می آید لهذا برای دفع مذکور را مقول  
اختیار نموده فرموده که معنی لا یهود ولا غیره زاید غیر منفک است و دوم مذهب معتزله

باز از عنایت  
ایضا سبب است

و این  
حاله را حضور  
در حضور

و این  
مرتبه

و این  
مرتبه

و حکماست که صفات آنند بمعنی آنکه آنچه بر صفات مرتبت میشود از ثمرات آن بر نفس  
 و ذات مرتب است و صفات محض عبارت از ذات واجب بقا اند و این قول از ر  
 و بی تحقیق بنفع صفات راجع و فقیرانرا در فتوحات غیبیه شرح عقاید صوفیه بوجه  
 بیات فرموده است و قول صوفیه وجودیه که بعینیت صفات با ذات قایل و این امر کشف  
 است استدلال را در ذات مدخل نیست و محققان ایشان بر آنند که صفات حضرت حق  
 بقا موجود حقیقی خارجی اند و قدیم اند و قائم بذات بقا اند و معرفت ایننفع از راه کشف  
 درینا طریق بنوریه بر سبب است که یقین نماید که ذات حضرت حق بقا با علم است بصفت علم و  
 بصفت سبب بصیرت بصفت بصیر و قدیر است بصفت قدرت ایله غیر ذلک و در مظهره که علم و  
 سبب و بصیر و قدرت و ارادت که ظاهر است همه ظهور صفات اوست تا که فعل خود را ظهور فعل  
 حق بقا یا بدین مرتبه تجلی و ظهور علم است عارف درین مرتبه و اصل بذات است اما بواسطه صفات  
 واسطه صفات در میان است بوحث صفات که بواسطه صفات گردد تحقق و بوحث حقیقی  
 که در مرتبه ذات مسر گردد تحقق نی و همچنین نفع مشورت بر فرایه بیت صفات بر ذات و بنا  
 بران ترقی از ان لازم است و چوت فضل مرتبه اخضر الخواصر در کار کرد شامل حال اینها  
 برف شود معلوم اوسازند که صفات بذواتها موجود نیستند بذات الواجب موجود اند و ذات  
 حق بقا بذات موجود است پس نظر او بوحث خالص بدون توسط صفات بر ذات حق بقا  
 قرار میگیرد و در هر مظهره که مشاهده نماید و نظاره کند نظر او بر تجلی ذات بقا و تفسه سنا افتد درین  
 مرتبه از تفصیل با جلال آید و از وحدت صفات ترقی نموده بوحث ذاتی انشور و باین وحدت  
 حقیقی الهمینات او حاصل گردد و درین حالت شایه زاید است صفات بر ذات از نظر او مرتفع  
 گردد و محض در حضور ظاهر گردد و بنظر کشف مشاهده نماید که ذات حق بقا بذات علم  
 نه بعلم قابلیت ذات اوست و بذات سبب است نه سبب و سبب قابلیت ذات اوست و هم  
 چنان صفات دیگر و نسبت صفات با ذات نسبت به کیف به کیف است از روی  
 به کیف محض است و نسبت عینیت و غیریت مفهوم الکیف است لهذا هر دو از نظر  
 نفع

قول وجودیه صوفیه که بعینیت صفات قایل اند و معرفت ایننفع درین  
 طریق بنوریه بر سبب است

فاین  
 و علم  
 بنوع  
 کیف



فکر کرده اند و ایضا و هم اجتماع هذین مرتفع گشت زیرا که هر دو امر مذکور در مرتبه محسوس  
 الکلیف و معلوم ~~الکلیف~~ لازم می آید و مرتبه ذات و صفات معدوم الکلیف است  
 هذین را در آن جای نیست پس منع زایدیت موجب اثبات عینیت نباشد و در اینجا  
 طریق معرفت لطیف تر از آن است و آن آن است که ذات حقیقی تعالی چنانچه صفات  
 کامل است قطع نظر از صفات ایضا کامل است و الا نقص لازم آید حیث متشابه نظر  
 کثیف عارف بران حیثیت بر ذات قرار گیرد بمرتبه حضور در حضور رسیده باشد و عینیت  
 صفات با ذات در و هم نباید فافهم و بالله التوفیق و از ما ذکره انسته باشد که غیر علم حیوان  
 نه با جهل عارف غفیر به علم عارف است بلکه باعتبار خصوصیت و کیفیت علم عارفی خالی  
 حصول است فافهم و بر تودر محال است نقاب ~~خود~~ نماید آنکه علم و معرفت که بکمال است نبوت  
 و وصول بآن درجه تعلق دارد حضور در حضور است به علم حضور اینقدر است که اهل کمال  
 نبوت که بصفی از کمال است نبوت دارند از کمال و معرفت بمحظور علم از مرتبه حضور عارف  
 با الاماله بتبعیت نبی خود اخذ میکنند اما مورد آن علم حضور است و دیگران بعلم حصول  
 و علم حضور اخذ نمایند هر چند آنرا حضور علم دانند و محض الکلیف یا بند و تفاوت در کمال  
 دیگران است هر چه اهل ولایت اخذ اند در اخذ کمال و معرفت مرتبه غیب العین بتعامنا است  
 با اهل نبوت دارند هر چند متا سبقت قلیل بل اقل قلیل باشد و اهل ولایت خاصا الحواضر علم  
 حضور از مرتبه حضور علم با الاماله می آیند و اهل ولایت خاصه بعلم حصول از مرتبه  
 علم حضور بتعا اخذ مینمایند و اهل ظل ولایت اولیا بکشف و الهام حصول بهر در میگردند  
 و مثلند میشوند و بالله التوفیق ~~درجات~~ درجات نبوت چهار اند و همچنین درجات و  
 ولایت و علم لدنی بر دو نوع است اما درجات اول مرتبه عام نبوت مطلق است که با آن  
 نبی باشد دوم مرتبه خاص رسالت است که با آن مرسل باشد سوم مرتبه اخص غنم  
 مطلق است که بدان اولی العزم باشد و غنم مطلق از آن گفته شده که غنم

اینکه در مرتبه نبوت و ولایت  
 کثیف

علم در معرفت که بکمال است نبوت  
 تعلق دارد حضور

درجات نبوت و ولایت  
 مطلق



الثقلین فرموده که هر چند عیار حق کل و بی الله و کمال در کمال نبوت مرعیه و خلافت است  
 الثقلین می الدین عبدالقادر جیلانی است که خود اهل کالات و لایت انبیاء بوده اند که  
 فوق آن مرتبه در ولایت و کمال اهل ولایت انبیاء در اولیاء امت تا امامت است اهل  
 کالات این ولایت امام است اگر چه خفی باشد و داخل اسمی است عشر نباشد اما در جمیع  
 اولیاء امت تحت اسمی عشر همین امام است در هر عصر که باشد و جمیع اولیاء امت  
 تحت قدم او باشند و از اینجا است که حضرت غوث الثقلین فرموده اند قد میرنده  
 علی رقبه کل و بی الله و کمال در کالات نبوت مرعیه و خلافت است هر مرتبه  
 ولایت مطلق ظاهر است و باطن در کالات نبوت شمره ظاهر تصرف بر خلق است و ظهور  
 صفت جلالت در آن بیشتر و غالب و شمره باطن قریب علم بحقیقت است سبحانه و ظهور  
 صفت جلال در آن زیاده تر حصول ظاهر ولایت عامه منوطه بعبادت ظاهر است  
 بی شرط جمیع قلبی است و حصول ولایت عامه مربوط به علم کیست به حصول بهره از  
 لدین و حصول ظاهر ولایت خاصه منوطه بعبادت و ریاضت ظاهر است بصورت تجرید  
 اگر چه این تجرید در باطن هم باشد اما بشرط جمیع قلبی و حصول باطن ولایت  
 خاصه منوطه بعلم لدین است اگر چه آن علم لدین ظاهر بود بعبادت و ریاضت باطن است  
 که آن خلوص اخلاص و ترک هو و ریه بصورت تجرید اگر چه این تجرید باطن از جمیع خوا  
 ستها متغذی باشد خواه خواست دنیوی و خواه اخروی و حصول ظاهر ولایت  
 خاصه اخلاص منوطه بعبادت و ریاضت و مجاهده با شریطه کامله است بحقیقت تجرید  
 و حصول باطن این ولایت مربوط است بحاضر بودن حضرت غیبه معلوم بعلم معدوم  
 الکفایت فوق علم معلوم الکفایت و بحصول الکفایت است بعلم لدین اما است بحقیقت  
 بقرب عبادت مخلوق محله خاضع لصلو و افضل من غیر حقیقی بهیچ است که علم بالله  
 سبحانه اکمل است اگر چه در مراتب دیگر مثل قطبیت کامل و غوثیت اکمل دیگر

عنایت  
 کالات اهل ولایت انبیاء در اولیاء امت تا امامت است  
 در جمیع قلبی و حصول باطن ولایت  
 عامه منوطه بعلم لدین است  
 اگر چه آن علم لدین ظاهر بود بعبادت و ریاضت باطن است  
 که آن خلوص اخلاص و ترک هو و ریه بصورت تجرید اگر چه این تجرید باطن از جمیع خوا  
 ستها متغذی باشد خواه خواست دنیوی و خواه اخروی و حصول ظاهر ولایت  
 خاصه اخلاص منوطه بعبادت و ریاضت و مجاهده با شریطه کامله است بحقیقت تجرید  
 و حصول باطن این ولایت مربوط است بحاضر بودن حضرت غیبه معلوم بعلم معدوم  
 الکفایت فوق علم معلوم الکفایت و بحصول الکفایت است بعلم لدین اما است بحقیقت  
 بقرب عبادت مخلوق محله خاضع لصلو و افضل من غیر حقیقی بهیچ است که علم بالله  
 سبحانه اکمل است اگر چه در مراتب دیگر مثل قطبیت کامل و غوثیت اکمل دیگر



بر وجهی نیست که در جمیع علوم و مراتب مرتبه علم با الله و کمال خلقت اصل  
 باشد و بنا بر افضل و اقرب است چرا که اسم حبیب غیر اهل خلقت محبوبی که با بنی  
 عتبار حضرت محمد رسول الله حبیب الله شد و علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات اطلاق  
 نیافت و این مرتبه کمالات باطن و ولایت حبیب الله بکمال نهایت علم با الله و بکمال علم  
 بحق نیستی اشیا در ادیان امت میسر میگردد پس فضیلت حقیقی مرا اهل  
 باطن این ولایت است و شرف صوری مرا اهل ظاهر آن ولایت را در بنو  
 فقر حقیقی بقا و طفیل میسر کرد و سیر الفقر خیز که گفته اند یافتن شود  
 باید دانست آنکه غوثیت فوق قطبیت ارشاد و قطبیت مدار است و فوق قطبیت  
 افراد است و بالاتر بر قطبیت او تاد و تحت امامت است و فرد در خلافت است  
 هر چند مناسب است با امامت و در امامت ظهور کمالات احمدیه است و در خلافت  
 ظهور کمالات محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام و فرق در اهل کمالات غوثیت  
 و سلطان خلافت در علم با الله آنست که در مرتبه غوثیت توجه و متوجه بعلم معرفت  
 حضرت حق تعالی در زکات توجه الیه بچو یا مینماید و در مرتبه خلافت نفس توجه  
 معدوم است بعلم با الله و بجای توجه بعلم از بی کافیه است پس در این مرتبه عالم حق  
 است خود بخود و معلوم هیچ نیست نه حصول و نه مجهول حضور صرف است چه حق  
 تعالی خود بخود علیم است و ازین علم زیاده از صفت حضور صرف بیان نتوان  
 کرد چه آنحضرت مطلق به کیف است ذاتاً و صفه این قدر نتوان گفت که بکمال  
 بکنیف با جمیع کمالات خود بخود حاضر است در اینجا نسبت معلوم مجهول الکلیفیه و غیر  
 مجهول الکلیفیه را مبالغ نیست و فرق در غوثیت و قطبیت آنست در غوثیت

امامت ظهور کمالات احمدیه و خلافت ظهور کمالات محمدیه

علی الدوام با خدای تعالی بودن است محل بارشفاعت احوال دینی و دنیوی خلافت  
 و در قطبیت ایضاً علی الدوام با خدای تعالی بودن است اما محل بارشفاعت دینی و دنیوی  
 خلافت و آنها که اهل امامت و قطبیت اند کویا برای خلافت اند و آنکه که اهل خلافت  
 و غوثیت اند با خلافت و معلوم میشود که چنانچه وجود قطب الارشاد بر جمیع ازمه واقع  
 نیست همچنین از وقوع غوث هم بعضی از مذهب خالی باشند و بقطب افراد هم هیچ  
 مهم زمانه تعلقت ندارد و اما در هر زمانه که باشد از برکات او افاضه حقینیه بر  
 عالمات واقع است و از قطب او تاد و قطب مدار هیچ عصری و زمانه خالی نباشد  
 و اهل کمالات این مرتبه ناظر و عارف این مرتبه است و مع ذلک اگر منصب این مرتبه هم داشته  
 باشد که از کاملیت با کمیت و تکمیل رسیده باشد که آن غوث زمانه با قطب قطب و را  
 است هم حامل بار این مرتبه است و هم ناظر است و عارف کمالات این مرتبه و بس است که  
 عارف کمالات این مرتبه خود را حاجد این مرتبه نداند و گمان برد که هنوز بکمالات این  
 مرتبه مشرف نشده ام و بمنصب آن ممتاز نگردیده ام و باید دانست آنکه ظهور و لایست  
 انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام بر وجه آنست که در حضرت عیسا کرم الله وجهه معلوم میگردد و بعد  
 از آنکه در حضرت فاطمه الزهراء و حضرت حسین و در احوال دیگر ایضاً علی حسب مراتب و  
 اختلاف درجات رضوان الله علیهم اجمعین و بعد از آن در حضرت غوث الثقلین خیر  
 الدین عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و بعد از آن در دیگر کسی اگر چه ظهور نموده  
 است بتوسط او است اما با وجود آن مرتبه مرتبه در کمال غوثیت ننماند بلکه با امامت  
 رسیده باشد یا بخلافت یا بکمالات این مرتبه و چنانچه حضرت غوث الثقلین  
 وجود مرتبه ولایت انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام غوثیت بر بعد تعلیق

فخر در غوثیت و  
 قطبیت

فخر  
 در غوثیت و  
 قطبیت

ولایت انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام بر وجه آنست که در حضرت عیسا کرم الله وجهه معلوم میگردد و بعد از آنکه در حضرت فاطمه الزهراء و حضرت حسین و در احوال دیگر ایضاً علی حسب مراتب و اختلاف درجات رضوان الله علیهم اجمعین و بعد از آن در حضرت غوث الثقلین خیر الدین عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و بعد از آن در دیگر کسی اگر چه ظهور نموده است بتوسط او است اما با وجود آن مرتبه مرتبه در کمال غوثیت ننماند بلکه با امامت رسیده باشد یا بخلافت یا بکمالات این مرتبه و چنانچه حضرت غوث الثقلین وجود مرتبه ولایت انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام غوثیت بر بعد تعلیق

دارند و این معامله دیگر برامی نیست و از اینجا است که فرموده اند **أَفَلَيْتَ**  
**شَمْسًا لَّوْلِي وَشَمْسًا** ابداعاً **أَفَلَيْتَ لَئِنْ لَمْ تَنْزِلْ** و قطب الاقطاب مدار  
 که کار بار زمانه با و تعلق دارد و در هر عصر بمطابق ولایت خاصه و بظاهر ولایت  
 خاصه الخواص نایب مناب حضرت غوث الثقلین **سید رضی الله تعالی عنه** بلکه هر دو قطب  
 الاقطاب دیگر هم که قطب الاقطاب و تاد و قطب الاقطاب افراد باشند نایب مناب  
 حضرت غوث اند و دیگر هم اقطاب ارشاد و مدار و او تاد و افراد که هزاران نفر  
 نند بود در هر زمانه نایب مناب آن هر چهار قطب الاقطاب عیاجب اختلاف در جاهم  
 و غوث ازین هر چهار فائت است و او کوئی از زیر است و مدار الهام و در اینجا مرام کوئی  
 مطلق التوسط است و این هر چهار کوئی ارکان دولت اند و کوئی ایشان نیز مطلق العنان  
 اند امور دینیه و دنیوی بفرز و برکات ایشان جاریست و هر چهار قطب اقطاب او تاد  
 و مدار و ارشاد و افراد را چنانچه واسطه نایب حضرت غوث الثقلین قدس سره نا  
 بت است نیست زیر قدمی اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایضا نایب است  
 و مستعلم نما سندی که فکری عابره وجه اقطاب خفصه قطب الاقطاب او تاد و خاص  
 تر قطب الاقطاب افراد را مناسبت صفات بکمال است امام پیشتر معلوم میشود چنان  
 چه مناسبت قطب الاقطاب ارشاد و مدار بکمال است خلیفه پیشتر است و قطب الاقطاب  
 ارشاد و مدار زیر قدم حضرت عیالند و هم زیر قدم حضرت فاروق اند رضی الله تعالی  
 عنهما و بهر از علم قلب بغیر علی افضل الصلوات و اکمل التیمات در قطب الاقطاب  
 ارشاد پیشتر است و بهر از حکمت او صلی الله علیه و سلم در قطب مدار زیاد تر و  
 قطب الاقطاب او تاد زیر قدم حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه و قطب الاقطاب  
 افراد زیر قدم حضرت حدیث اکبر است و آیت شش دیگر از اقطاب  
 او تاد

المهم

نایب مناب اقطاب بودند و بهر از زیر قدم خلیفان  
 اربعه و بهر از آنها



که پایات تر از آن هر چهار اند و قایق تر از اسماء قطاب دیگر اند زیر قدم آن است

او تادسته از عشره همیشه الله و امام در او یاء است نایب مناب حضرت امیرالمومنین علیه السلام  
 کرم الله وجهه و خلیفه نایب مناب هم وزیر حضرت فاروق الله و قطبیت ظل اما  
 مت است و غوثیت ظل خلافت و امامت ظل و لایب احمد است و خلافت ظل بنو محمد  
 است علیه الصلوات والسلام و صاحب منصب امامت برای استغاده خلق اما خلق هم سوی حضرت  
 حق جل جلاله و صاحب منصب خلافت خلیفه خالق است سوی خلق برای افاده و اکثر اقطاب  
 را تعلق ب حضرت امیر پیشتر است تعلق ب رفقه بر و همچنین غوث را ب حضرت فاروق است و ب حضرت  
 علی رضی الله عنه تعلق ب عنایه با شد و او ب کمالات قطبیت نمر باشد اما در شخصی  
 واحد اگر هر دو جانب غوثیت و قطبیت بر او باشد زیر قدم حضرت علی کرم الله وجهه پیشتر  
 است و اگر جانب غوثیت غالب بود زیر قدم حضرت فاروق و آن عزیز اکمل نادرا  
 لعصر سلطان خلیفه است که قطب الاقطاب نایب مناب است و او خود از کمالات قطبیت و  
 غوثیت گذشت بفریدت و قطبیت را حاصل کرده و از کمالات حضرت او برتر نیست  
 و فوق جمیع اقطاب او تاد و ملار و ارشاد و افراد که قطب الاقطاب گفته اند همین سلطان  
 خلیفه را توان گفته و آن عزیز اکمل است که منها و بحثش قطع نظر از کمالات قطبیت و غوثیت مرتبه خاصه  
 فردیت و قطبیت خلقت است حقیق بود با حال بتبع نه بطلان و جوت بعد از نصیبت امامت  
 و خلافت بر مرتبه خلقت است اگر طفیل بود این زمان عزیز کمال نادرا لعصر در مرتبه کمال  
 سلوک میسر و بی خاص حضرت او پیشتر فرنی بود از حیثیت آنکه او را بخلوص سر به قطع بحث  
 از تمامی علایق جماعیه و روحانیه حاصل کرده است و در مرتبه کمال منصب نایب مناب  
 حضرت صدیق اکبر بود و وزیر قدم حضرت جیب حق احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 بوده باشد و هر کدام اقطاب را بر حسب قطبیت کاریه و خدمت و شایسته است مثلا قطبیت بدار  
 بعضی قطبیت بر یک قریه است و بعضی را بر دو قریه و بعضی را بر سه قریه و بعضی را بر یک شهر و  
 یا بر دو شهر و بعضی را بر سه شهر و بعضی را بر یک اقلیم و بعضی بر نهاده و قطب الاقطاب  
 این مرتبه مذکور که فوق جمیع مراتب است که سلطان خلیفه گفته شد بر نهفت اقلیم است

قطبیت و غوثیت که از کمال  
 امامت و خلافت اند و از  
 آن

افراد

و یک کلام اقطاب را بر سه قریه  
 یا بر دو شهر یا بر یک شهر

بایستند  
چون قطب ارشاد و نور  
قطب ارشاد

نخ  
قدم

هنگام

ولانم نیست که جمیع اقطار علم بر کالات و منصب خود باشد بخلاف چهار  
اقطار که کوره را که البته در نظر میرآید و بعضی کسان که کالات این مراتب به مراتب  
شده و بمنصب آن محصور نشده و کالات برده باشند که بآن منصب محصور گشت آن  
و حقیقت قطب الارشاد و قطب قطب ارشاد برین وجه است که ارشاد بر دو نوع است  
یکی عام و دوم خاص ارشاد عام بر ظل ولایت اولیاء واقع میشود و بر اکثر کالات نفس  
ولایت اولیاء ایضا واقع است و صاحب این مرتبه قطب ارشاد است و ارشاد خاص بر بعضی  
کالات کامله ولایت اولیاء واقع میشود اما خاص بکمال ولایت انبیاء است و صاحب این  
مرتبه قطب قطب ارشاد است و صاحب این مرتبه فی الحقیقت بحکم حضرت سرالاه اعظم  
علیه افضل صلوات الله و تسلیما و طفلا زید قدیر حضرت علی کرم الله وجهه معوض این  
قطب قطب ارشاد است و او ماورست با آنکه هرگز مستقیم بر شریعت محمدی علی  
والتحیات یا بد آنرا یا رد به فعلی احدی را بی وساطت این عزیزان و  
صاحبها الصلوات یا بد آنرا یا رد به فعلی احدی را بی وساطت این عزیزان و  
لت اندرون به نصیب نه و جای مجای اقطار دیگر که تابع این قطب قطب ارشاد اند بر  
حسب قطبیت خود بر سرالاه لکن هر قریه و یا شهر و یا هر اقلیم علی هذا التیاس حکم این در باین دارند  
و آن عزیز سر حلقه شان و داخل مجلس اندرون آن درجه است مفرق احواله و تبعیت و مجلس  
رونی عبارت از مرتبه ولایت انبیاء است علیه الصلوات والسلام و این خدمت که قطب قطب  
ارشاد از صاحب مجلس علیه الصلوات والسلام با الاحاله بآن مخصوص است از تابعات او از  
راه تبعیت و تبعیت البقیة انبیا بسیار کار میرسد و اینکار از ارواح این اشخاص میرسد  
در معنی و سلسله روح ارشاد و بعضی را علم ازین حقیقت خود باشد و بعضی را نه و  
حضرت قبل روحانی المجدد لکالت الایمان قدس فرموده اند که حاجب منصب الایمان  
جب علم گشت و آنکه کالات دارد و منصب آنرا لازم نیست که از ارباب علم برده باشد و از خود

مات خود مطلع و ایضا فرموده اند که چون تبعیت کالات مقام نبوت را  
 تمام کنند بعضی از ایشان را بمنصب امامت نرفراز نمایند و بعضی بمرکز  
 حصول آن کالات اکتفا نمایند این هر دو بزرگ در نفس حصول آن کالات برابر  
 اند تفاوت در منصب عدم منصب است و در اموریه که تعلق بابت منصب دارند  
 و چون تابعان کالات و لایات نبوت را تمام کنند بعضی را بمنصب خلافت  
 مقرر نمایند و بعضی بمرکز حصول آن کالات اکتفا نمایند چنانچه بالا گذشت این  
 هر دو منصب تعلق بکالات اصل دارند و در کالات ظلمیه مناسب منصب امامت  
 منصب قطب ارشاد است و مناسب منصب خلافت منصب قطب مدار است و این هر دو  
 مقام که در تحت اند ظلال آن هر دو مقام اند که در فوق اند و غوث نزد شیخ ابی  
 العریبه همان قطب مدار است نزد او غوثیت منصب علیحده نیست از منصب قطبیت  
 و آنچه معتقد حضرت جدر دجانی است قدسنا الله تعالی بیره الا قدس است  
 که غوث غیر قطب مدار است بلکه عمد و معاونت روزگار است قطب مدار در  
 بعض امور میده از وی خواهد و در منصب مناسب تمام ابدال نیز او را خلیف است و قطب  
 را با غبار اعوات و ابتکار قطب الا قطاب نیز گویند چه اعوات و انصار قطب الا قطاب  
 حکم اند از اینجا است که صاحب فتوحات مکیه میگوید که مانع قریب مودمت کانت  
 او کافره الا و فیها قطب و فرموده اند که قیومیت در یک عصر متعدد نیست بهمان صاحب  
 دولت مخصوص است و در عهد صاحب قیومیت قطب مدار نیز است و قطب  
 ارشاد نیز است و اقطاب ازین قبیل اجزاء او اند اگر در عهد او باشند کجای اثر  
 دارد بلکه واقع است و او بمنزله کل است و اینها از نور او فیض میگیرند و فرموده  
 اند در مراتب عروج فردیت بر مقام ارشاد تغیر دارد و ارشاد چونکه  
 متضمن عروج و متضمن نزول است بر فردیت دارد چه در فردیت بهیمن عروج  
 در وی وجه است بقایه و نزول در و مخلوق که مقام دعوات تکمیل است

و چون کالات نبوت را تمام کنند بعضی  
 را بمنصب امامت نرفراز نمایند و بعضی  
 بمرکز حصول آن کالات اکتفا نمایند  
 و در کالات ظلمیه مناسب منصب امامت  
 منصب قطب ارشاد است و مناسب منصب  
 خلافت منصب قطب مدار است و این هر دو  
 مقام که در تحت اند ظلال آن هر دو مقام  
 اند که در فوق اند و غوث نزد شیخ ابی  
 العریبه همان قطب مدار است نزد او غوثیت  
 منصب علیحده نیست از منصب قطبیت

عزیزم



ندارد و جمع در کمال فردیت و قطبیت کبریت است و هر موعده اند و بعضی  
 نوشته اند که اقطاب کبریت است را پنج خفیات است و افراد را پنج ذات  
 و درین مجال سخن است چه قطب محمد المشرقیست و محمدان را پنج ذات است انقدر  
 هست که درین پنج تفاوتهاست قریب که افراد را است اقطاب را نیست اما هر دور  
 پنج ذات است مگر آنکه گفته شود که از قطب قطب ابدال مراد داشته باشند که بر  
 قدم اسرافیل است نه بر قدم محمدیات باید دانست حالات اهل الله متفوع اند و مقامات و  
 مناصب آنها مختلف بنا بر آن بعضی فرو نیایند و نزول نکنند و فرو دنیا مدنا در نزول مستلزم  
 غلبه عروج است که عبارت از شایسته عروج است بی رویه خلق و بودن با دست پیغمبر است  
 اختیار و چندین از او لیا و کرام و عرفاء عظام اند که عروج بر نزول مقدم داشته از نزول  
 پنجانی نموده صدای ایشان را عود ابداد داده اند و محو اضمحلال و عدم عود  
 بیشتر اختیار نموده بزبان حال بدین ترانه مشرب اند **ذره خاکم و در کدیر توام**  
**وقت خوش است** ترسم ای دوست که باوی پرو تا کلاهیم و این طائفه باین خواهی  
 طالب نفعات قاصد نیستند اگر چه مرتبه نزول مقام و ازین حضرت انبیا و است عانیها  
 و علیهم الصلوات و التسلیم و اولیاء و بعد از کمال عروج از آن مرتبه بهره داده برای تکمیل  
 ناقصات نیایند عنهم در عالم فرشته اما با وجود آن مشرب اهل الله متفاوت اند و از شرف  
 متفوع بر خیر انصیب نه مقام انبیا و نایب بنای آنها فرموده مرتبوع سازند و بعضی را  
 از دست خود شمر ساخته در مطالع و این با هم اول خوشتر است **بهمی که بود مراد محبوب**  
**از و صل هزار بار خد شتر است** و بعضی را از دست خود خسته در مطالع تماشا اندازند و وی  
 ایشانرا از کمر خود پیرونت نیارند و از خود بخود ساعی نگذارند و اکثر اولیاء کرام که  
 در جبال و صحرا و زکار سر میزنند و با حدی از بنی نوع انسانی الفتن ندارند از همین  
 قبیله اولیاء غیر مرجوفین اند امام یا نفعی رحمة الله تعالی در کتاب روضی المیراجین  
 اکثر احوال این طائفه را نقل میفرمایند در خوار و کم نامیر می رسیده اند که

انفراد اقطاب پنج صفا و افراد را پنج ذات

محقق  
 میرزا محمد باقر  
 در کمال

اسا بر اکثر آنها بشوئی رسیده و بجهت عن بعضی لها حق و امتلا ذلک  
تغیر فرموده و اصل تغیر که از آن طریق بجهت رسیده اند از این نیکو داشته اند و احد  
از اهل تقایع و فقر درینا فتنه که سلوک ایشان بجهتشان بوده و روش آنها بی دستور  
بزار قافله پی در پی است در ره عشق عجب آنکه بجهت رونده پیدا نیست  
و قاصد فهم نکند که هر که در مقام نزول ارشاد میکند از هوا و بیا و غیر مرجوع افضل باشد  
زیرا که معاملة ارشاد بمناسبت است که تواند بود که نزول بر مقدار عروج خود  
که از عروج آن غیر مرجوع بخواه که راه فرو فریاد نموده افاده طالبات راه حق  
نمایند و حضرت قلدر و خایه فرموده اند که بسیار است که از متوسطان این راه آن  
قدرا فاده طالبات بوقوع آید که از مشیات غیر مرجوع میرنشد زیرا که متوسطان  
بیشتر مناسبت دارند بمشیات غیر مرجوع انتم متوسط را چه یارا  
کدام از قرب شهر زند فضا که من حیث الافاده و الارشاد این بیچاره دارد داخل  
فضل جز نیست که از اعتبار احد ساقط است هر چند پیش جانک و حجام بر سلطان  
زین شان بهترین امتیاز دارد اما نسبت بدرجه سلطات آنرا اعتبار نیست  
و از این بیان واضح گردید که اگر حکم بنقطه ان یکم در مقام نزول بلکه انتفاع آن مطلق  
کرده شود مفضولیت او از اهل ارشاد لازم نیاید و زیاد تر ارشاد در دیگر  
مستلزم زیاد تر قرب نیست تواند بود که قرب دیگر که جهت مناسبت خلق  
ارشاد از صورت نه بند زیاد باشد بلکه تکمیل آن غیر مرجوع را نسبت بتکمیل  
این متوسط نیز توان کرد اما بسبب عارضه نفس تکمیل و ارشاد ظهور نیاید بدین  
اورا غیر مکمل مطلق گفتیم بهم داخل جرات است حضرت ایشان قدس سره  
در احوال خواص محمد با و سا فرموده اند که از راه فردیت بغایت هویت انکار  
پیدا کرده بودند و غلبه این نسبت که سبب مناسبت است بنعالم مانع

فانهم فهم نیکو در مقام نزول  
که از این نیکو داشته اند و احد  
از اهل تقایع و فقر درینا فتنه  
که سلوک ایشان بجهتشان بوده  
و روش آنها بی دستور  
بزار قافله پی در پی است  
در ره عشق عجب آنکه بجهت  
رونده پیدا نیست  
و قاصد فهم نکند که هر که  
در مقام نزول ارشاد میکند  
از هوا و بیا و غیر مرجوع  
افضل باشد زیرا که معاملة  
ارشاد بمناسبت است که تواند  
بود که نزول بر مقدار عروج  
خود که از عروج آن غیر مرجوع  
بخواه که راه فرو فریاد  
نموده افاده طالبات راه حق  
نمایند و حضرت قلدر و خایه  
فرموده اند که بسیار است که  
از متوسطان این راه آن  
قدرا فاده طالبات بوقوع  
آید که از مشیات غیر مرجوع  
میرنشد زیرا که متوسطان  
بیشتر مناسبت دارند بمشیات  
غیر مرجوع انتم متوسط را  
چه یارا

اهلها ۴۰

تکمیل و ارشاد تمام ایشان بوده و الا مقام تکمیل بر وجه اسم ایشان حاصل بوده  
 انهم و باید دانست که بعضی کسان باشند که عروج ایشان بس بلند تر شد  
 و نزد ایشان بس بایات تر بتمام خلق و بعضی با وجود عروج بلند تر نزول ایشان  
 تا عالم ارواح این کسان از خوارق عادات زیاد تر باشد بخلاف اول و اول  
 نزول نظر بر اسباب دارد و ثانیه بعد از اسباب حضرت محمد الفیاض قدسنا  
 الله تعالی بسره الاقدس در مکتوب دو بیت و شش تردهم آورده که نامده تا بمخاط  
 میخند که اولیا و کمال این امت بسیار گذشته اند اما آیت خوارق که از حضرت  
 محی الدین جلایه قدس سره ظاهر گشته از هیچ کدام از آنها ظهور نیافته آخر الامر حضرت  
 حق سبحانه و تعالی بر این معیار ظاهر ساخته و معلوم فرمود که عروج ایشان از اکثر او  
 بیا بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا تمام روح فردا آمده اند که از عالم کسبا  
 ب بلند تر است و بعضی تا خرقه بر این کلام حضرت قبل روحانی ما اعتراف  
 نموده اند که ایشان نسبت تنقیر بحضرت غوث الثقلین قدسنا الله بسره الاقدس  
 کرده اند و حاشا و کلا که مراد ایشان نسبت تنقیر باشد و ما اجوبه آنرا در مکتوب  
 که بنام فضیلت بنیاه محمد فاضل بکریه حدوز یافته به بیان ادنی ذکر کرده ایم آنجا  
 بدیده باید دانست که واصلات این درجات را که اهل مناصب یا شریک یا اهل درجات  
 علامات است از علامات ولایت خاصه است آنکه از اتباع پیغمبر مجتنب شود و  
 از علامات ولایت خاصه است نسبت حضور و شهود و وصول بمطلوب و از علامات  
 ولایت اخفیه است نسبت یقین مفر و ایمان بالغیب الحقیقی بالوفا و به و از  
 علامات ولایت خاصه است و حصول تکالیف معلوم حضور و وصول بصفا  
 بحضور علم و از علامات مرتبه قرب ولایت نبوت که مرتبه اخفیه خواص است  
 نسبت حضور در حضور است از نیجا و حصول بذات است بحسب درجات اربعه  
 نبوت

خوارق از حضرت محی الدین جلایه قدس سره  
 ظاهر گشته از آنها بظهور نیامده

درجات اهل مناصب و درجه  
 ایشان



نبوت و اعلاء آق در حیات مخصوص حضرت رسول کریم است علیه الصلوة والسلام  
 و از علامات بدلیت است از خود فانی شده و خالی گشتن از فعل خود را  
 در حق تبارخیه اراده کنند یا اراده حق تعالی کنند و آن همین صفت است که اراده  
 اثبات در اراده حق تعالی گشتن ایشانرا ابدالی گویند و از علامات  
 بدلیت است را میزنند بفعل الهی و از علامات بدلیت است نقل مکان  
 گفته اند که از علامات در اصطلاح قوم کاهرانان تعبیر میروند و گفته میروند  
 و آن حال ابدالی است که از جای دیگر میروند و از جای دیگر میروند و در  
 جای اول شخصی از حیات بصورت خود گذارند و بندگان اسماء و اولاد  
 این تحقیق در وجه ششم از فتوحات در هیچ کتابی در نظر نیامده چنانچه  
 بالادریقه علیه قادی ذکر نموده شده است و از علامات استعداد  
 وصول به رجه قطبیت است آنکه سالک خود را نورس باید که تمام عالم از آن  
 نور منور است و آن نور در هر ذره از ذرات عالم تار است چون نور آفتاب  
 که تمام عالم از آن منور است و از علامات قطبیت است آنکه سالک معاملة فیض  
 بخود وابسته باید و خود را در وسط فیض باید و از علامات قطبیت فردیت است دوم  
 آنکه هر چه بچون صفت و این نسبت در طریق علیه تادریسه دست میدهند اما بنده  
 چونکه نسبت قطبیت فردیت است و این نسبت مجذوب سالک را که خفیه بهر از  
 اجتناب داشته باشد حاصل میشود و دیگر لیرا بخلاف جذب و از علامات غو  
 ثبت است آنکه حاکم شود بر خلق و مشرف شود در خلق بحکم حضرت تعالی  
 شانه و توجه معیت نسبت و این توجه خاصه حضرت اکبر است دیگر از اطفال و اصل  
 مقام معیت بالا حاله خاصه حضرت ابراهیم خلیل الله است و اصل مقام قبولیت  
 بالا حاله مخصوص حضرت خاتم است صلی الله علیه و سلم

این نسبت در طریق  
 علیه تادریسه  
 میهند

تمام معیت با تمام  
 فانی و تمام  
 کمال و تمام

۲۷۱

و معنی که نصیب حضرت ابراهیم است ظل آن قبولیت است که نصیب حضرت جبرئیل و قیومیت که  
نصیب حضرت صدیق اکبر است و ضیاء نفاعه ظل معیت است که با الاحاطه نصیب حضرت ابراهیم  
است علیه سلوت و السلام و حضرت حیدر اند دایره معیت که اهل آن نصیب با الاحاطه نصیب  
حضرت ابراهیم خلیل است را اهل آن مرکز قبولیت برده اند که با الاحاطه نصیب حضرت خاتم النبیین  
و نصیب خاص از آن گرفته اند و در اینجا بوجهی که در نظر نگارنده است ایضا باید دانست  
که اولیاء بر دو نوع اند مستورین و ظاهرین اصحاب مباحب چون بدلا و اقطاب و غوث و مخدوم و  
مستورین اند این طائفه را طریقت زمین و رفیق برآب و پیوسته و از چشم مردم پوشیده باشند  
و جمیع سخونه در جای تنگ عنوان اهل شهادت و سایه ایشان مرتبی نشوند و با از بلند قرآن خوا  
نند و گریه و وجه کنند و اگر چه او از ایشان اهل شهادت نشنوند اما هیچ کس ایشان را نشناخته و گویند  
سکونت حضرت و اولیاء ایشان است و تقلید خبر بزر و نفع بطریقت و امام یا اکثر ایشان  
مخفی است و اولیاء ظاهرین نیز بر خلاف آن جهت قطب الارشاد و مطلق قطب الارشاد و جمیع  
و ابرار و عارفین و سالکین ایستاده اند که بعضی از ایشان تکمیل خود و بعضی تکمیل دیگران  
مشغول اند خواری ایشان فروتر از خوارق مستورین است بلکه ظهور خواری و از ایشان  
به سبیل قدرت است اگر صادر کرد و خرق عادات شرط صحت ولایت نیست و کشتن صورت  
از ضروریات ولایت نیست چه ظهور آن چنانچه از دیه صورت دارد از غریبه ایضا صورت دارد  
بکسر بخلاف کشف معنوی که عبارت از فناء و بقا و خرق حجب است شرط ولایت است و اگر کشف  
صورت اعلی است و این معنی جزو احوالی نیست زیرا که این کشف معنوی که عبارت از ظهور علم  
و معرفت الهی است که نبات و صفات و افعال و احوال و غلبه ثقل دارد و نزد خدا بر تبارک شرافت دارد  
و در آن طور عقل و خلاف معناد است بنده که آن خاص خود را آن ممتاز ساخته است و مخصوص  
با ابرار حق و ارباب معرفت گردانند بخلاف کشف صورت که معلوم با کوار دارد درین کشف بحق  
و جمل مشترک است و اهل استدراج همین نوع حاصل میشود و همچنین نوع نزد عوام معتبر است  
و در نظر

اولیاء بر دو نوع اند مستورین و ظاهرین

خفم

در کلمات علامه و کشف صورت از غریبه ایضا صورت دارد

در کلمات علامه و کشف صورت از غریبه ایضا صورت دارد

در نظر مغز و محترم و کثرت مغزی را از خوار و شرفه و این از کار به خرد و بی عقل است  
 علم که باحوال مخلوقات حاضر یا غایب یافت دارد کدام شرافت درویش حاصل است بلکه  
 این علم شایات آنست که بجهل بود کرد تا شیان از مخلوقات و حالات ایشان حاضر  
 کرد و معرفت حضرت حق است که شرافت را شاید در کرامت را باید و واجب الاحترام و  
 عزاز است و ایضا باید دانست آنکه خرق عادت اگر از بی پیش از نبوت صادر شود در این  
 فواید و اگر بعد از نبوت دعوی نبوت و ظهور است صادر شود معجزه است و اگر از وی  
 صاحب عرفات در حالت سکوت استلاء یا در صحو یا ادعا صادر شود کرامت است و اگر از  
 بخون و عوام مسلمین که از معرفت الله اطلاع ندارند صادر شود معونه است و اگر از  
 کفار و فجار و فساق که مرتکب کبایر باشند صادر شود استدرج کوبند و اگر آسمان  
 ظهور کند سحر یا سیماس است  
 این تصرفات و آنچه جاریه بجای اینهاست انحال نفس مؤثر بر نفس مؤثر نیست و الام  
 بان نفس است پس غیر از احوال تجربه از غواش بدن برین قادر نباشد او را تصرف  
 در بریه و طریق او آنست که شیخ متوجه شود بنفای طقه خود بهمت تمامه توبه و در سبب  
 خود بجمعیت مستغرق گشته این نسبت را بطلال نقل کند و بعضی باین توجه ذکر و ضرب بر دل  
 طالب نیز همراه کنند در حالت غیبت طالب صورت او را تصور نموده توجه نماید دوم  
 بهمت بر مراد و طریق او آنست که جمع سازد بهمت خود را بر امر واحد و حکم سازد غیره  
 را بصورت تمنی و طلبی بختی که در دل سوا به مراد خطره دیگر نماید چنانچه تشنه  
 جوایت آب که هرگز در دل وی در حالت خواب و بیداری جز آب نماند بعد از آن  
 متوجه دل طالب کرد و سیوم رفع مرض و طریق او آنست که خود را بر این تصور نماید  
 بد که باین مرض مبتلا ام و جز این خطره دیگر را در دل راه ندهد تا که مرض سوا او نقل کند بعد

مقامات اینها و ادبها و  
 و غیر آن

که م



از حضرت حق شفا طلبد چهارم افاضه توبه و طریق و آنست خود را عین عاصی  
و نفس او داند تا که در میان هر دو نفس اثمالی واقع شود پس جوع نموده و بنداشت  
آید و استغفار کند آن عاصی در عنقریب ایام توبه خواهد آمد پنجم تصور نمودن در لایق  
مردم که او را دوریت دارند یا در مدارک ایشان تا که واقعات در مدارکشان مثل  
کردن طریق و آنست بهمت تمامه معاد م نفس آن شخص که در دتا اتقال بنفس او پیدا  
آید پس صورت محبت یا واقعه را در تصور نموده متوجه گردد و در پی حبش تا شیر خواهد  
گردد و واقعه را در متمثل خواهد گشت ششم اطلاع بر نسبت اهل الله و طریق او آ  
نسبت و بر او بنشیند اگر در قید حیات است و نزدیک او اگر مرده است و بخواند  
برای سرور روح او آیت الکرسی و سوره اخلاص و دوازده بار پس خود را از جمع سبب  
فانی ساخته افاضه روح خود بروح وی کند تا که اتقال و اخلاص طهر شود و در وقت  
حاصل آید بعد از آن بنفس رجوع فرماید هر چه در خود از سبب و کیفیات با به البت  
از آن شخصیت بهتم اشرف بر خواطر و طریق و آنست نفس خود را از جمع خواطر و  
احادیث فانی ساخته از نفس خود افاضه بر نفس وی کند تا که اتقال روحی آرد  
پس هر چه قبل از انعکاس خلجات خاطر کرد از آن او است هفتم کشف و فایح مستفاد  
و طریق و آنست خود را از جمیع آرزوها و چیزها پاک ساخته منتظر معرفت ایا و اوقا باشد  
و خود را در نظر ببالا بد و برورش دهد تا که بملاء اعلی و ساقل برسد پس خود را بایشان  
بجود نزد خود برون و واقعه بهتم فانی یاد در واقعه یاد در پیشه کشی کرد و نهم دفع  
بلیات و نوازل بوالله و طریق و آنست بصورت مثالی صورت آن بلیه تصور نموده  
بدفع او بقوه معادم گردد بهمت خود را برین داشته ببالا تا ملاء اعلی و ساقل و بالا  
شان متوجه شود در اقرب اوقات آن بلیات دفع شوند در بیان  
طریق تربیت نسبت باطن ایشان و حفظ او با طریق تربیت باطن ایشان که سالك حور را را

اطلاع نسبت به  
اهل الله

خلجان

مجردم

اراده استغفار بآن نسبت کند در خیال اراده اول صورت شیخ مرشد که آن نسبت  
 از ویافته تا که بیا بد اثر حرارت کیفیت معیوه نگه دارد آن خال را و تغییر نکند  
 آن و توجه نماید به جمیع همسایه محفظت آن خیال بقلب حقیقه در بین حالت توجه میکند  
 کیفیت عینیت و سکر و لغت میکند نفس آن عینیت و سکر را و هر بار که زیاده میگرد  
 و قدرت میاید آن نسبت کم میگرد و شعور او باین عالم و سکر نموده آن اند این  
 حالت را عدم و عینیت و چو در برسد این حالت مجدیر که بنماید او را شعور بر غیر  
 نام نیاید ~~و این حالت را بغنا~~ و اگر داخل شود در بین اشیا تفرقه و وسوسه و قبض  
 نفس کند آنرا بنوعی بحقیقت قلب و اگر متغیر نکرد در اینجا نباید بصورت شیخ مرشد  
 خود تا که آن نسبت ظاهر گردد آن تفرقه و خواطر دفع خواهد شد و الا نه بآب سرد غسل  
 کند و اگر بآب سرد غسل نتوان کرد بآب گرم مساعده مزاج پس بآب محلول گرم  
 غسل کند پس در خلوت در آید و دو کانه بگذارد و استغفار کند بنضرع و استکانه  
 و توجه کند بنی خود و وقت خود و اگر نیاید وقت خود را و ستم کرد و تفرقه بگوید  
 با فعال بدل بشود و اگر باین نیز مرتفع نکرد بداند که این تفرقه از دست تعالی  
 شانه و فانی گردد در تفرقه و مستغرق گردد در آن پس میگرد در بین به کام در  
 عین جمع و کم است که باین ماند تفرقه باین ملاحظه و اگر باین نیز دفع نکرد مشغول  
 گردد بنفی و اثبات خفیه بملاحظه لا موجود الا الله پس مرتفع گردد بعون الله و قوت  
 زیرا که آن تفرقه چون موجود است از جمله موجودات هست ظهیر از ظواهر است  
 حق اگر چه باطل است توقفه حضرت شیخ ابو یزید قدس سره لا تنکر الباطل فی طهره غایب من  
 بعض ظهورات و تنکر نیست که حاصل گردد او را ذوق و نسبت و غالب شود آن نسبت  
 و اگر مرتفع نکرد بنفی و اثبات خفیه مشغول گردد بآن نفی و اثبات چهارم داخل کند اسم

نام نهادن این خیال را  
 بغنا

با نامان در این  
 دفعه میگرد

را در قلب مشغول کرد و بدینکرات آنکه ملائت رویه نیارد و اگر باشد خطره  
 متعلق به اعمال مباح مانند خرید و فروش و مسافرت نماید بفعالی آن یا خارج  
 کند آنرا از دل تا که باشد آن خطره در نظر او مثل دشمنی و اسباب تفرقه صحبت  
 است و تعلق با غیاب و اینها منع کردند از صحبت اخبار حافظ آداب معرفت  
 فرمایند نخست موعظه پیر و حدیث ابن حزم است که از صاحبنا جناب عزرا  
 کنید و درین باب حضرات عالییه قدس الله تعالی اسرار هم فرموده اند  
 باینکه شش شش نشد جمع دولت و از قدر رسید صحبت آب کلت زینهار ازین قوم  
 عزیزان میباش و رینه نکند روح عزیزان بهیست و غیره فواطر لازم است  
 بر مرید خطره نفسانیه و شیطان و ملکی و اثبات خاطر حقانیه واجب است بر ویران  
 کو که باشد دانیم مراقب فواطر خود نگذارد و خطره را که بر دل او نیکزد و مقصود  
 اینست که باشد رعایت کننده وقت خود و نیست هیچ چیز عزیز تر از وقت  
فان الوقت سیف قاطع و اذافات الوقت لا یستدرک و الامانات قتیله  
 ممکن است حفظ اوقات بد کرد و مراقبه و صلوة و تلاوت قرآن و اکابر بطریقه  
 اختیار نموده اند از جمله وظیفه قرآن در شب فاتحه و خاتم سوره بقره و خاتم صوره  
 سوره حشر و تلک یا ایها الکافرون و سورت اخلاص و معوذتین و از جمله وظیفه  
 قرآن در روز صوره یسی حضرت خواجہ علی رامتن فرموده اند چون سه  
 قلوب بر امریه تنفیق کردند حاصل میکرد آن امر بتفضل حق سبحانه و تعالی  
 قلب قرآن و قلب عبده و قلب شب و اگر سورت یس در تهجد خوا  
 نه حاصل میشود آن معنی و از جمله وظایف صلوة و تلاوت سوره یس و استخاره  
 و فحش است

فواطر خطره نفسانیه و شیطانیه و ملکیه



دفعه است و در صلوٰۃ تہجد و غائب و فضائل لا تعد ولا تحصى اند و آن از  
 داب عالمین است و سنت جمیع انبیاء و مرسلین است صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیا  
 بنیاد علیہم اجمعین و آن دو از ده رکعت اند اگر ممکن باشد بخواند در هر  
 رکعت یٰس و اکرینہ در ہشت رکعت در رکعت اولینا و اجر کریم و در رکعت  
دویم تا وہم مہتدوت و در رکعت سیوم تا جمیع الدینا محفوت و در جہانم  
تا و فی فلک سبحو و در پنجم تا اے الہم بر جوت و در ششم تا ہند اطرط متقم  
و در ہفتم لہا ما لکوت و در ہشتم تا با خر سورت و در باقی از اب بخواند در  
 ہر رکعت بعد از فاتحہ سورت اخلاص سبح و بود تلاوت قرأت حضرت  
رسول اکرم و انجمن تلاوت صحابہ ضو اب اللہ تعالیٰ علیہم اجمعینہ در نماز شب و بود  
خرب تلاوت او علیہ السلام ہر شب خوب است و در ہشت تا آخر قرآن و  
 احیاناً اقامت مینمودند بیک آیت تا صبح بود او علیہ السلام را در صلوٰۃ شب  
 اطور مختلف و نمیکند از تہجد را کم از چہار رکعت کحات و وقت تہجد تلف خیر است  
 از شب و نمیشوند مگر بعد از خواب زیرا کہ آن از تہجد است و چون از نماز فارغ  
 گردد در عقبہ بجلوسہ صلوٰۃ تا بصبح نشیند و بمراقبہ و ذکر مشغول گردد و  
 اگر خواب برود غلبہ نمود و در خواب رود لکن قبل از صبح برخیزد و در صلوٰۃ با  
 زود و دکانہ سنت در خانہ ادا نماید و با استغفار خفیہ مشغول گردد چنانچہ  
 این طریقہ اہل این سلسلہ است و بسجید روانہ شود استغفار کنندہ در طریق  
 مسجد و چون نماز فرض ادا نماید در اینجا بوظیفہ باطن مشغول گردد چنانچہ  
 و اگر در جمعیت در اینجا حاضر باشد و الا نہ بخانہ بیاید و بوظیفہ مشغول  
 شود تا کہ افتاب قدریکہ نیزہ یاد دینزہ مر تنفع گردد بعدہ دکانہ نقل یا اکثر

تا ہفتم

عزت تلاوت او  
 علیہ السلام

در سجده رکعت

ادانماید و این کافی از سنت ضحی کنگ خاص شده است اسم طه اشراق باقی  
 گذاریده میشود در اوان شدت شمش و بیاض شعاع آن و طه ضحی  
 باقی گذاریده میشود در وقت رضا در عرف عام و بعد از نماز بگوید اللهم  
 یک احاد و یک اعداد و یک اقال و رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب  
 الغفور الرحیم و بار بعد صلوات استخاره بگذارد و آن طلب خیر است از وقت  
 سجده و این تکبیر و سنت است در جمیع امور مهم دینی و دنیوی و مخاصات و التماس و این  
 علامت سعادت و رضا است در حضرت حق جل و علی و اهل دران نماز دعا است و کای  
 نزد سرعت و ضرورت فقط دعا اکتفا می افتد و بیست و سبعا و ثلاثا و هوناه ثم یضی لما  
 یسبح له قلبه و ینسبح له صوره و آن دو رکعت است در اکثر روایات و در روایت چهار رکعت  
 اند و بیات قرأت در آن در طریقه قادری گذشته و بعد از آن چون او را میزد و بنویسند یا شکیلا  
 نجه اسباب معیشت شد و با آن توجه نماید و با وجود حضور و یقظه و قد قال الله تعالی رجال لا یلهیهم  
 تلویهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله و بگوید اللهم کن وجهی فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد  
 و غایتی فی کل سعی و ملجئ فی کل شدة و همی و وکیلی فی کل امر و تلوینی تلوینی  
 تلوینی تلوینی عیبه و غایتی فی کل حال و حیث از مهمات دنیوی قانع گردد و ضرورت جدیدی  
 نولین تلوینی عیبه و غایتی فی کل حال و حیث از مهمات دنیوی قانع گردد و ضرورت جدیدی  
 زرد در خلوت داخل شود و اول یسبح مرشد خود را حاضر نماید بعد از آن بوطیفه از ذکر و  
 مراقبه مشغول شود و چون وقت شد نماز ضحی را ادا سازد و لا یصلیها الا فیه  
 لا یسبح علیها الا اداب و اقلها رکعتین ثم اربع رکعات ثم ست ثم ثمان ثم عشر  
 و غایتها این عشر رکعات سنه ثم ما شاء الیه ان یستغرق الوقت کقیام اللیل  
 تطوعا و بعد عبد الله بن غالب رضی الله عنه که میگذارد صلوة ضحی را چهار

چهاردهم رکعت

چهار رکعت و دارد شده است در قرعت در آن والضحی و آیته الکرم و  
 لا حول و الاصل و مشایخ نقشند به اختیار نموده اند - ازان سورة اخلاص  
 را سه بار در هر رکعت و بعد از نماز اگر طعام حاضر باشد بخورد و اگر بایاران  
 خود بخورد احسن است و الله باهل و اولاد خود خورده و همه امکان تنها خورد پس  
 قیلوله کند و چوت آفتاب بکشد آسمان را بل کرد و خورسازد در اول وقت ظهر پس  
 نماز جماعت حاضر شود و قبل از غروب چهار رکعت ادا نماید بیک سلا و بعد از آن حج  
 و قرأت را در آن در آن نماید پس بخواند دو سورت را از طوال مفصل و مبین  
 و افضلها فی شدة الحر و اوله الزوال فانها ساعة ففتح فیها ابواب السماء ثم انکلت  
 له حابة قطرها المملوءة العریبة حاضر گردد بمسجد در اول وقت و بگذارد نماز عصر را جماعت  
 و بعد از نماز در اینجا نشسته بوظیفه باطن مشغول نشود و این وقت را بقدر امکات  
 ضائع سازد و بحساب نفس چته و بعد از نماز مغرب شش رکعت ادا نماید و  
 فقهاء با استحباب این اند و این ارجح است و در وایت ده رکعات اند و در وایت بیست  
 رکعات اند و در اجزاء وقت بنماز تلاوت قرآن و مانند آن از عبادات رغایب  
 و فضائل اند و در مالایعین صرف نمایند و خواب درین وقت نکنند مگر بسبب ضرورت  
 و نیست صالحه مثل حضور قلب در قیام شب و در آن وقت باکل و شرب مشغول نگردد مگر  
 آنکه مایلیم باشد پس بعد از خورد که طلب او بان در عبادات قایلیم شود و حفظ  
 ما بین غنائی نزد قوم اہم مقامات است و بعد از ازلوة بخواند در فراش قن  
 یا ایها الکافر و معوذتین و آخر سورت عشر و آخر سورة بقر یا حضور و در  
 خواب در در حالتی که بیدار و مراقبه مشغول باشد و پیش از خواب این استغفار

بعد از نماز مغرب  
 شش رکعت  
 ادا نماید و  
 احوال و  
 غنائی  
 بخشام



سه بار بخواند استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم والتوب اليه يا حي يا  
 احوال صوفي سببش که حاجت عقل باشد نه صوفی که فانیغ البال باشد چه اورا لا  
 زم است و که مستغرق و مستهلک در حق باشد ~~در اذکار طریقه شایع~~  
 چشتیه و ایشانات اصحاب با طریقه خواجہ معین الدین حسن چشتیه و چشت قریه  
 شیوخ اوست رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفته اند برای ذکر بشروط اند بعضی از  
 آن اینست که مرید قبل البعیه قوزه دارد و بهتر برای روزه داشتن روزی یک بار  
 بنشیند و استغفار و در روزه بار گوید و نزد بعضی روزه دارد و در آن  
 سه روز صد بار استغفار گوید و در روزه هجرت رسول اکرم صلی الله علیه  
 و سلم ده بار فرستاده تا بحد پیغمبر غسل کند یا مجرد وضو کند و نزد شیخ حاضر کرد  
 و بعضی از آن رعایت ترتیب ذکر است در انتقال از موضع بموضع و بعضی  
 از آن اعتقاد کنند که این ذکر که شیخ که بما بیا تلقین فرموده است معنی  
 از رسول الله صلی الله علیه و سلم باور سیده است و مادر پس او میرویم زود است  
 که بطریق ایشانات بدولت جمیع میرسم و تا ابد در هیچ حال از ایشانات  
 رجوع نمیکنم و بعضی از آن سه حواس باطن و تعطیل آنها بندگرت تا که  
 بر ظاهر و باطن غالب گردد و بعضی از آن مداومت بندگرت و روزه مخصوصا  
 بعد از صلوٰه ختم چهار و بعضی از آن جمع همت و فهم معنی است و این اعظم  
 است در شرائط ذکر و حیثیت شیخ برای تلقین حاضر گردد و او را بتی و وضو  
 امر فرماید و بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم والتوب اليه يا حي يا

و اما لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله  
 اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله سبحه بار و سببه بار و درود فرستد بروج حضرت  
رسول اعظم صلا الله عليه وسلم و افضل آئینست که صد بار درود فرستد و بگوید که  
بار یا جلیل مع کل جلیل و یا عزیز مع کل عزیز و یا قدیم مع کل قدیم خلصت من  
النار و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله سببه بار بعد از آن بگوید الله تعالی  
کلام قدیم خود فرموده است فا ذکر الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم یسبوا بیک  
در همه اوقات و آنات باید حق بوده باید و در حدیث صحیح وارد شده است  
 ا ذکر الله عند کل حجر و مدر و وارد شده است ان تموتوا و لم تذكروا طبع من  
 بعد از آن بگوید بعد آنکه لطیفه قلبی تحت پستان چپ بد و انگشت و آنرا دو بار  
 سبب یکریاب فوقانی است که نزد یک جسد است و دوم تحتانی است و آنرا نزدیک  
 بروج هر چه باب فوقانی است پس فتح آن بد که چنانچه است و هر فتح باب تحتانی است  
 پس فتح آن بد که خفیه است بعد از آن شیخ را در تالیفات کند اول شیخ ابو  
 و التلیق سبب بار گوید و عربی بشنود بعد هر یک سبب بار بگوید و شیخ بشنود  
 و طریقه ذکر چنانچه اینست حدیثی است که در طریقه علیه قادریه معلوم گشته و  
 یا حلسه صلوات رعایت داشته لا اله الا الله بشود و مد و قوت قلبی لفظ لا را  
 از ناف کشیده بکشف راست رساند و آنرا از ام دماغ در حین گفتن اس  
 انوارت کند بآنکه محبت ما سوی الله از دل بیرون کرده پس پشت انداختن  
 پس نفس دیگر برگرفته بقوت شده لا اله الا الله بیرون زند مبتدیه در نفیر  
 ملاحظه معبود کند و متوسط ملاحظه لا معقود و مشهور ملاحظه لا موجود و در ذکر  
 شرط مذکور مراعات دارد و اعظم آنها جمع همت و فهم معنی است و باید که طعام  
 بغایت کم بخورد تا زیادت نباید و این در جمیع طرف است در اذکار خیریه  
 و چیز جزب خورده باشد تا دماغ او خلل پذیر نگردد و حضرت

در هر روز ۵۰ طهارت که با عفت  
 زیادت باشد تا خلل نگیرد

مولانا تلقین باین اسماء سمیع بعیر علم کرده بودند که  
 بطریق عروج و نزول مشغول باشند ذکر اسماء و بطریق سقوط  
 و رجعت و نزول به بیاطریق است علم بعینه سمیع باز عروج کند  
 بجنبت عروج نزول کرده باشند بعد از انبیا و انقاس مشغول کرده  
 و طریق ادا نیست چون نفس خارج شود با خروج نفس لا اله الا الله گوید و چون  
 خلا شود با دخول آن لا اله الا الله گوید و در حالت خروج نفس بی محبت  
 حق از دل خود بیرون کند و در حالت اثبات ثبوت محبت حق تعالی  
 در دل نماید و در جمیع احوال رابط قلبی باشد و محبت او از دل  
 خارج نکند و صورت او را نصیب لعین دارد و چون باطن مرید بنوب  
 از کار منور گردد شیخ او را امر بمراقبت کند پس بگوید بزبان باید که  
 تصور کند الله حاضر در الله شاید به الله مع و چون او را ملکه راستی  
 دست دهد حاصل کردید بعد از زبان گوید باید که تصور کند الا الله بکل  
 شیء و علم محیط تا حصول ملکه راستی برین مشغول گردد و بعد از  
 آن گوید باید که تصور نماید **الله** حاضر و بعدیشاید  
 مشایخ کرام رضی الله عنهم فرموده اند هر که اراده دخول در بعضی  
 دارد بروی مراعات چند چیز لازم است صوم علی الدوام و قیام که لک و قله  
 طعام و سلام و صحبت مع الانام و مواظبت بر وضوء در جمیع حالات در  
 خواب و بیداری و ترک الغفلة را صاحب نکون عنده مع الحرام و رابط  
 قلبی با رعایت این آداب چون در خلوت در آید در حالت در آورد  
 پای راست اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و قلا اعوذ بر بالنا  
 مرتبه و چون پای چپ در آید بگوید اللهم انت و **لیس فی الدنیا و**  
 الاخره کما فی کما کنت علی محمد ص الله علیه و سلم و از فتح محبتک



اللهم ارزقني حبك واشتغلي بهما لك واجعلني من المخلصين اللهم ارح  
 بعبادك وانك يا ارحم الراحمين لا اله الا انت رب لا تدرك عينه قد اودا انت خيرا  
 لو اشته بعد از آن بر محراب ایستد و باز ده بار بگوید این دعا جهت و جبر  
 لذیذ فطر السموات والارض هنفا ویا انا من المشرکین و در رکعت  
 نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی بخواند و در ثانیة بعد  
 از فاتحه اسم الرسول بعد از سلام سر بر زمین رود و در دعا گوشش نماید  
 و پانصد مرتبه بگوید یا فلاح بعد از انا یا ذکار من کوره و اشتغال مشغول  
 گردد و در روزی از حضرت مولانا پرسیدم که چه اجاسی در خلوت نشیند  
 فرمودند که جامه پاک غیر مخیط چنانی از ارض زانو شده بخنود رود و  
 باقی از آب نیز بطریق فرمودند **برای دریافتن حال صا**  
**حبه قبر فرموده اند** جهت در مقبره و آیه در رکعت نماز بگذارد  
 و در هر رکعت سورت انا فتحنا خواند بعد از انا رو بر پیشانی نشسته سورت  
 ملکه خواند و تکبیر و تهلیل گوید و باز ده مرتبه سورت فاتحه خواند و به میت  
 نزدیک شود و باز ده بار بگوید یا رب یا رب بعد از انا یا روح کو یا یا ضرب  
 بر اسماء کنند و یا روح الروح کو یا یا ضرب بر دل زنده تا که انشراح صدر  
 نور یافته در و تابده پس منتظر باشد تا نوحی از صاحب قلب بروی فایض گردد  
 و برای حصول مرادات و حل مشکلات خلوت برپا نماید که مسج بطلوه کن  
 فیکون است طریقت گذارید و او ایستاد در شب چهارشنبه یا پنجشنبه  
 یا جمعه در رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورت اخلاص  
 صد بار و در رکعت ثانیة فاتحه صد بار و سورت اخلاص یکبار و صد بار  
 بگوید ای انسان کننده دشواریها پر و آید و **در شنبه** نشسته

خلوت کنایه بخلوت  
 و خلوت کنایه بخلوت

تبارک و تعالیٰ و استغفر الله صبار و درود بر نبی صلی الله علیه و سلم  
 صبار یعنی بخواند خدا را تعالیٰ شانه بخفوف دل و جوت نشانه  
 است شود این فعل کرده سر برهنه کند و استغفر خود را در گردانند  
 زد و الله تعالیٰ پنجاه بار حاجت خواند انشاء الله تعالیٰ دعا بر او مستجاب  
 خواهد شد در اذکار طریقه شانه ذلیله که منسوب است بحضرت  
 سید ابی الحسن علی بن محمد الشاذلی رحمه الله تعالیٰ اعمال این طریقه عالمه ریاضات  
 و زهد و مجاهده و کثرت صوم و تغلغل نوم است و سکون ایضا طایفه اکثر در صحرای  
 و نزدیک قبور است و ترک تشبیه نرم دارند و اکثر و در آنها تلاوت قرآن و ضرب  
 البحر است و قبل از شروع در ذکر بگوید یا رب انت الله انت الله یا رب یسرنی علم  
 لا اله الا الله یا یازده بار بعد از آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید بقیه  
 تلاوت بعد از آن بگوید یا علم الله لا اله الا الله و بگوید سبحات الله سبحه و  
 بار و لا اله الا الله و الله اکبر سبحه و سبحه بار بعد از آن بگوید لا حول و لا قوت  
 الا بالله العلی العظیم بعد از آن بگوید لا حول و لا قوت الا بالله العلی العظیم  
 یا روح شایخ و کافه اینها سلام بخواند پس هر جا دست بخورد دل بردارد و بگوید  
 یا حی یا قیوم بر حمتک استغیث بقا و بار یا یغنی یا بعد از آن در ذکر تنفیذ  
 اثبات شروع نماید و طریقت آن بر دو نوع است نوع اول با حصار معنا آید  
 است هر بار که بزبان گوید لا اله الا الله قبل گوید لا معبود الا الله بعد از آن بزبان  
 گوید لا اله الا الله و بدل گوید لا موجود الا الله پس بزبان گوید لا اله الا الله بدل  
 گوید لا معبود الا الله نوع دوم آنکه ابتداء کند از تحت ناف تا فیه و ظاهرا  
 بر کند بزمه مکسوره را بچشم که از اقصاء حلق گوید و فتح دهد تا لا اله الا  
 بلکه لطیفه نیست که بتای نذر الله باطله است پس بچند کردن خود را  
 و نیست

دینت کنایه ثبات حق است بفرایم جلالت بر جانب راست بالا پست و ظاهر کند  
همزه استخرا را و بکشد بر لام اسم جلالت مد لطیف و مراد مبتدیان که دل  
منور گردد و بزرگات طریقت گفته اند تنور دل بچهار چیز است یک دوام  
ذکر حق و انسی کر او ثبات دوم تلاوت قرآن و عمل بر آن سوم درود  
بر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم و اقامه دعا و دعا الله علیه و سلم چهارم  
ایثار با عدم منت میگوید این ضعیف احقر الفقراء فضیلت ایثار نزد حق  
در غیر عبادات است و هو الله بر عیننا بعضی مشایخ گفته اند که معهود از ذکر  
وصول است بحقیقت قرآن مجید اللهم توحید و نیز ذکر ایثار با الکلیه و کثرت  
تکرار شرط نیست در ذکر و بعد از فراغ از ذکر این دعا بخواند اللهم محلال  
قدسک و مجال انسک و بنظر که ایله اولیاءک و بقرینک ایله اصفیاءک و  
بشوقک ایله مشتاقک و بحسرتک لطالبیک ایله تنور قلوبنا بنور معرفتک  
و بتجلیاتنا من اهل حضورک حق نمیشکند سباحت بحار الانوار و تنهائنا  
اخراج در الاسرار اللهم شرفنا بمشاهده جماعت خلعت وصالک و ارزقنا  
نعمتک نعمه لقاک و احسننا فی معرفه اولیاءک اللهم طهر من محبة الدنيا قلوبنا  
و بصیر عیوننا بعموننا اللهم زینت ظواهرنا بطاعتک و باطننا بحسنتک  
و قلوبنا بمعرفتک اللهم صغر الدنیا فی أعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا  
ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالاسماء و لا تجعل فی  
غلا للذین امنوا ربنا انک رؤوف الرحیم سبحان ربنا رب العزّة عما یصفون  
و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و بعد از فراغ از ذکر سبحان الله  
دو دست خود را بر رویه و ختم کند بگفتن کلمه تمجید سه بار و آن اینست  
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوّة الا بالله العالی العظیم و این تمجید مذکوره بکثرت آنرا اگر میسر شود

تنویر طریقت بچهار چیز است  
ایثار با عدم منت میگوید این ضعیف احقر الفقراء فضیلت ایثار نزد حق



طالبان فيها والا نه يكويد قبل الشروع در ذكر كلمه تسبیح بار بعد از آن  
 يكويد استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم والتوب اليه و يكويد استغفر  
 الله من جميع ما كره الله قولاً وفعل و خاطر و ناظر و يكويد تسبیح بار اللهم صل  
 على سيدنا محمد النبي الامير و على آله و صحبه و بارك و سلم و يكويد تسبیح بار يا ميثاق  
 المستغنيين اغثنني و يكويد تسبیح الملك القدوس الخلاق الفعال يغث بار  
 و يكويد در هفتم بار ايتشاه نيز هيك ديات بخلف جديد و ما ذكر على الله  
 بعزير و بعد از آن يكويد نيت تلاوت اعدو يا الله من الشيطان الرجيم تا  
 علم انه لا اله الا الله بعد از آن در ذكر شروع كند و بعد از فراغ از ذكر  
 يكويد اللهم انك قلت فاذكرني اذ كرم و قد ذكرناك على قدر قوت عقلمنا و علمنا  
 و فهمنا فاذكرنا على قدر سعة رحمتك و فضلك و مغفرتك و افتح امامنا مع قلوبنا  
 لذكرك يا خير الاله اكرمنا و يا ارحم الراحمين و جودنا حاصل شد ذاكر را انست  
 در سوخ یافت معنی ذکر در تقوی دل و صورت گرفت عمل بمقتضا مرتفع  
 او خفا طر ردید دور گشتند کنجا پیش دارد که بمراقبه مشغول گردد و  
 و کسی که اراده کند صرف خدای طر را پس بنهد دست بردل و يكويد هفت  
 بار تسبیح الملك القدوس الخلاق الفعال و بعد از آن يكويد ایتشاه پند  
 بكم و یات بخلف جديد و ما ذكر على الله بعزير و آیات مراقبه را یاد کرد  
 و این ایتشاه نظر کریمه اند و هو معكم اینها كنتم اینها تولوا فتح وجه الله  
 الم يعلم ما كانت الله يريد و نحن اقرب اليه من جبل الوريد و الله بكل شئ  
 عليم و یخ انفسكم افلا تبصرون و لا بعزير عن ربك عن سؤال ذرة  
 الاية المستسبیه هو قائم على كل نفس بما كسبت دراز کار

طریقه غزالیه آن برستم نفع اند نوع اول نفیر و اثبات دوم ذکر اسم  
 ذات سیوم ذکر هو و آن بحسب نیاز است سالک اند که سه کانه اند عالم  
 فنا و عالم جذب و عالم قبضه بیست و یکم اول بنده که لا اله الا الله و هو  
 ظبط کند بر آن زیرا که مستوی بر روی عالم وجود علی است و صفات  
 ذمی او و خاصیت این کلمه علیه در نفیر و محو است مادام که در عالم فنا است  
 بنفیر و اقبال محتاج است زیرا که غالب بر روی صفات ذمی اند و چون  
 مواظبت نماید بر نفیر و اثبات نفیر گردد وجود او و محو گردد صفات ذمی  
 او و این ذکر کاشف قلوب و قدرت دلیهاست بعد از آن مواظبت نماید  
 بر ذکر اسم ذات زیرا که مستوی بر روی عالم وجود قطع است و صفات محو  
 ده او و خاصیت اسم مبارک الله در تقویت و تنزیه است و سالک محتاج  
 است بهر دو و این ذکر کاشف ارواح است و قوت آنها و چون سالک را این  
 عظمی حاصل شود ترقی کند بنده که هو و هو و فانی گردد در بیوت مطلقه  
 حق و اختصاص عالم قبضه بنده که چون باین عالم را حاصل گردد  
 میرود از روی که در آن صفات عدلیه او و میسر خشد بر روی انوار صفات  
 فضلیه و میپویند با و تفرق حضرت حق تعالی بغیر واسطه و میگردد سالک  
 معدوم نسبت بنفس خود و موجود نسبت بحق سبحان و تعالی فانی نسبت بنفس  
 خود باین نسبت محض سبحان و تعالی لهذا ذکر سالک در این عالم بهر هو گردانیده شده  
 است زیرا که موجود حضرت تعالی است و باین او است و این ذکر کاشف اسرار است  
 و قوت اسرار است و شاید که از وجود عدلی و فضی سوال کنیم که چیست  
 این هر دو میگویم قدوه اصحاب این طریقه فرموده اند که وجود عدلی و نور  
 جود ظلمانی است و وجود فضی و نورانی است عالم وجود فضی بمنزله

قبضه

بداند  
 وی پیوسته

سوال از وجود عدلی و فضی  
 و بیان معانی

نظر

عالم علوی است و عالم وجود عدلی بمنزله عالم سفلی وجود مذموم علی  
 است و وجود محمود فضل و عالم نفس بشریت و طبع نهاد و درکات است  
 برای عالم عدل و عالم قلب روح و سر معراج و درجات است برای عا  
 لم فضل پس عالم قلب معراج مریدان است و عالم روح معراج صدیقین است و  
 عالم سر معراج مرادین است و اگر خواند بگوید عالم قلب معراج اهل بهدایت است  
 و عالم روح معراج اهل توفیق و عالم سر معراج عارفین است  
 در ادکار طریقه خلوتیه که منسوب است به شیخ محمد خلوی رحمه الله تعالی و اخلاص  
 علینا من برکات اعمال این طریقه علمیه تنهایی از مجال است در رسوم و عادات است  
 و انکساف با قل آن که زمه او از واجبات بر آن خلاص شود چنانچه جماعت  
 در مسجد خانه اگر چه با زبان باشد خصوصاً زنان که بیرون نیایند بجا  
 چه و جماعات و ترک کردن اسباب معاش و تردد و فرزند اهل دوکت  
 و دوام خضوع و خشوع در جناب حق تعالی و اذکار این طریقه مثل طریقه علمیه  
 قادریه است از تغیر و اثبات و اسم ذات خصوصاً خفیه مگر آنکه این اسم  
 اربعه که حق و حق و قیوم و قهار زاید اند بر آن طریقه و ترقی از ذکر مذکور  
 بعد از ملکه است در اول و ثانیه ششم و هفتم باید دانست بعضی مشایخ طریقه علمیه  
 مذکور گفته اند که نفوس بیفتند انداماره و لوازم و ملایمه و مطمئن  
 و راضیه و مرضیه و کامله و مکمله و مشایخ کبار بر اینها اذکار رتبه گانه و  
 ضعیف نموده اند تا مرتفع تا مرتفع شوند و می نمایند که از نفوس سبزه حاصل  
 شده اند و آن از کار رسیده همان اند که منطوق گفتم گردیده اند این قول  
 ایشان که اثبات نفوس بیفتند می کنند خوش است بسیار باید دانست  
 که آنکه از عظام اصول مذاهب صوفیه در مسایل عالم شریعت  
 و طریقه

یعنی  
 بیان نفوس و احوال



و طریقت و حقیقت و معرفت انسانیه است که آن مقصود شارع تعالی است  
مخلوق و بعثت انبیا و کتب و رسول بآیات و ایما و مخاطب است و بنی و مؤمن  
و کافر و عاص و آن جسمانی و مخلوق است از لطایف عظام و قرار بر  
در عالم خلق و آنکه گفته اند که آن مخلوق از خاک و آب و منی است نزد  
ایم مسلمانان و برین است اجماع و سایر انبیا و ائم ایشان از روی تحقیق  
معارض آنی گفته اند هم نیست چه بنی خالی از عنصر ناری و هوایی نیست  
چون این دانسته شد پس بدان بعضی از جهل صوفیه متاخرین زعم کرده اند  
که در هر انسانی هفت نفس است چنانچه ذکر یافت و بعضی گفته اند در هر  
انسان سه نفس است اما ره و لوازم و مطمئن نفسی آماره کافر است از وجه  
معارضی آید و لوازمی نامیده میباشند بر معاصیر و مطمئن مؤمن است از وجه  
طاعت و خیرات نماید و این جهلی است بعید مخالف انسان و جمیع مسلمین  
زیرا که لازم میرآید این از آن قول اینکه باشد هر انسان در جنت در دوزخ  
و مابینا که اعراض است نفسی آماره کافر در دوزخ باشد و نفس مطمئن مسلم  
در جنت باشد و نفس لوازمی بین جنت و دوزخ و این قول با وجود آنکه  
کفر است در آن متوهم است میان حضرات انبیا علیهم الصلوٰه و السلام و کفار  
و این حشو نیست بعید از عقل و دین متین و صحیح این است که نفس در هر  
واحد از درجات مکی است و آن موصوف میگردند باوصاف مختلفه بحسب اختلاف  
و احوال او زیرا که نفس حیوانیت تخلف نماید از امر کلیفی و عبادت و زهد  
و ترک مہیات گردد و ثوابی در فعل عبادان داند مسیح میگردد بنفسماره  
و حیوانیت منتقاد دل گردد و تابع او شود و طاعت او اختیار نماید  
و جدا شود از گناه و ظلم و بدانند که ثواب در ترک عبادان است لکن میباید از  
خود منازعت از جهت بقاء جنایا در آن و ایاء آن و ملامت میکنند خود را

و بعضی گفته اند که در هر انسان هفت نفس است

در این کتاب معاصیر مسرور و دلیوامه و حیرت انزعاج یافت از درک  
 و ریش کراست متناهی نتردید و مطمئن شد با قلب ساکن کردید تحت  
 امر شرعی و قیام نمود بر سبیل مداومت بر طاعات بحشی که بزرگان  
 را بر نیاید و نمایند در وی طلب شیء از معاصی و نقائص طریقت عباد  
 ت مودیه و قیام آن مسیح میکرد و بجمعیه و بیعت نفسی شارالیه است  
 بقوله حق تعالی یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخل  
 فی عبادی و دخل الجنة و دخول نفس مطمئنه در عباد صالحین که مضافند محضر  
 ت حق سبحانه آنرا دخول اوست در زمره ارواح مقررات درگاه که ترکیب  
 عصبانیکردن و تجاویز مامور نمیشوند میکنند آنی با ما موراوند و دخول  
 او بسیار تصافیه است باوصاف معتکفات خطنیره قدس سبب تخلق انشا  
 نسبت با خلاصه مقربان فافهم و با الله التوفیق **در** ذکر طریقه  
 شطاریه که منسوب به شیخ عجمه شطاریست رحمه الله تعالی و مسیح کردید باین  
 اسم زیرا که هرگاه که شیخ او را تلقین و اثبات نمود گفت ادرا یا غیر از الله  
 چیزی هست که او را نیز کنم بگفت تو شطاریستی و ازینجهت مشهور بشطاری گرد  
 و این طریقه تخلق با خلاصه رسول الله است صلی الله علیه و سلم و التذات مشهور  
 و بقا بحشی که در اینجا فنا نباشد و لهذا گفته شده است که بدایت اثبات  
 نهایت دیگر آنست و طریقه تلقین درین طریقه آنست که مرشد کامل مر مطالب  
 صادق را قیام دهد تا سه روز و سه روز دارد و هر روز از کلیم طبعیه و استغفار  
 و در هر یک هزار بار بگوید بعد از روز سوم در آخر نیز گفته اند که در ختم مرشد  
 آید

آید و مرشد او را در خلوت پیش خود بنشانند و بعد از بیعت هر کس  
 که ملامت مستر شد داند تلقین نماید و وقت تلقین اجنبی در اینجا  
 ضرب شود زیرا که تلقین از اسرار حق است و هر طایفه با سرازش محض  
 است و مرید صادق بحکم تلقین مرشد ذکر در کار دارد و طریق تلقین  
 تلقین نیست اول مرشد اسم بار ذکر گوید و مرید میشتود و بعد مرشد  
 ذکر گوید و مرشد میشتود و حاله سازد باین طریقت مرشد بگوید که چنانچه  
 ما را از بیرون رسیده است ما ترا دادیم و مرشد بگوید قبول کرده ام  
 و اذکار طریقه شطاریه از نیکی و اثبات و اسم ذات بسیار انفعالت  
 در اینجا اند که بیات کرده می آید نوع اول نیکی و اثبات یکفریه جل  
 معهوده طریقت عالمیه قادیه بر رعایت آداب آن سریر انجیل یا کتف  
 چپ یا موضع دل برد و از اینجا بدوران سر لاله کویات از زانو را  
 گذرانیده بکف راست رسانند و اندکی سر را بجانب پشت کج کرده الا  
 الله کویات بر زانو چپ یا موضع دل بها الا الله بسوط کند در جمع  
 اذکار از هر که ابتدا کند همانجا ضرب نماید در حالت نقر چشم و از دارد  
 و در حالت اثبات بنده و در جانب چپ ملاحظه بطلان الهی باطل کند و در  
 حین اثبات حضرت حق تعالی شان ثابت گرداند چوین ذکر باین فکر  
 قرار گرفت نقر کند وجود اعیان را و ثابت سازد عین را چوین این فکر  
 قرار گرفت ساکن از خود خواهد رفت عار العبد فاقنا وبالحق باقی  
 نوع دوم ذکر نقر و اثبات دو ضرب بدو کور بر رعایت جل معهوده  
 و دور نه کور یکفر بقاعده مسطوره الله کویات بر زانو چپ



دهد و ضربه ویم نهم کج شده بر آرنج چپ دهد باز بجهله برآمده در کوب  
 عجب سوم الله کویات در خود زند باز از سر آغاز کند نوع سوم  
 ذکر سه مرتبه رسم کوب جلوس معهوده نگاه داشته بهمانه دورا لا الله  
 کویات ضرب بر زانو بر چپ زند و ضرب دوم بر زانو بر راست و ضرب  
 سوم در میان دو سینه باز از اینجا بطریق جهله برآمده الله کویات شد  
 کوب عجب سوم در خود دهد باز از سر آغاز کند نوع چهارم ذکر چهار ضرب  
 و آن بر هر دو طریق است طریق اول آنکه رعایت جلسه معهوده و دور معهوده  
 الا الله کویات ضرب بر زانو بر راست نماید بقدر اوقات الا الله کویات  
 ضرب بر زانو بر چپ باید نماید بعد از ۵۱ الله کویات مابین هر یک  
 ضرب نماید بعد از آن بر ناف در ضرب اول اشارت است بنفع خطر ملکه  
 و در ثانی بنشوت خطر رجائی و در ثالث بنقیر خطر شیطانی و در چهارم  
 بنفع خطر نفسانی و طریق دوم آنکه رعایت جلسه معهوده و دور معهوده  
 الا الله کویات ضرب اول بر زانو بر چپ زند و ضرب دوم بر زانو بر راست زند  
 و ضرب سوم بر کتف راست و ضرب چهارم بر دل ضرب اول بدور الا الله  
 و ضربهای دیگر بکفتن الا الله پیایید و مدخندان کند که ضرایب گفته  
 در یکدم در آیند و در ضرب اباب ربع اشارت بنهار خطر است شیطانی  
 و نفسانی و ملکی و رجائی در ضرب اول بر زانو بر چپ اشارت است بر نفع  
 خطر شیطانی در ضرب دوم بر زانو بر راست اشارت است بر نفع خطر  
 نفسانی در ضرب سوم بر کتف راست اشارت است بر نفع خطر ملکی  
 در ضرب چهارم بر دل اشارت بر نشوت خطر نفسانی و باید

و باید دانست اگر خطره شیطانی بجنبید باید که در آن عمل کلمه بترسیار  
گوید تا آنکه دفع شود و اگر خطره نفسانی بجنبید استغفار بسیار  
گوید و هفتاد و یک مرتبه سوره اخلاص بخورد دل بخواند تا بر طرف نشود  
و اگر خطره ملکه شیش یا زده بار این دعا بخواند **بسم الله الرحمن الرحيم**  
**سبحان ذی الملكوت سبحان ذی العزّة والعظمة والهيبة والقدر**  
**والکبرياء والجلوت** خطره دفع شود و از برای ثبوت خطره رحمانی  
کلمه طیب بسیار گوید و از برای تمکین تجلی سه و شصت بار بگوید

**یا الله نور قلوبنا بنور معرفتك یا الله نفع بنعم جلمه ومعونه یا رب**  
**ادب سر زانو به چپ برده** لا اعانک دوید و در ضحای از اینجا بر زانو راست  
گذرانیده آنکه بر کتف رساند **الله بر زانو به چپ** بنماید و از اینجا **الا الله**  
گوایات مابین هر دو زانو گذرانیده بر ناف ضرب نماید و از ناف هورا کشیده  
بدماغ رسانیده سه کوبه رسیده باز از سر غار حضرت مولانا قدس سره  
در وقت غایت یقین نمودند که در حاله بغیر وجود خود را دود و انگشت  
بملاحظه فدا در تحت کشیده باشند نوع ششم ذکر لا یتناهر و ضرب لا یتناهر  
جلو در معهود نگاه داشته **الا الله را بدلا** با کتف چپ باز زانو به چپ رساند  
و از اینجا سر آورده و بطرف آسمان دیده در خود ضرب دهد باز طرف  
زمین نگریده ضرب بر سر زانو به چپ دهد و اینجا بیایید بغیر دود و انگشت  
از زانو به چپ ضرب کنان بر زانو رسیده و از زانو راست بر آرنج و کتف  
راست شده و بر رینه گذرانیده و بر کتف چپ آرنج چپ آمده بر سر زانو به چپ رسیده  
از اینجا سه ضرب متصل دهد باز از اینجا چنانچه آمده بود پنج ضرب کنان

در این خطره شیطانی  
در این خطره نفسانی  
در این خطره ملکه شیش  
در این خطره رحمانی

بر زانورسد باز سر ضرب متصل و هند باز از زانوی چپ ضرب کنا  
 میان دوزانورسد و از میان دوزانوی چپ ضرب کناست بر نافی کشته  
 بر صدر رسد بعده چشم بسته شود و نه ضرب با ملاحظه شود و نه نام در خود دهد  
 باز سرانگازد و در پا ذکر کشف علی و سفار و نه نماید جوت در آن مکه شود  
 اثبات محدد کرد و طریق ذکر اثبات نیز بر انواع است نوع **کمر اول**  
 ذکر چهار ضربه یک ضربه محدد بکمر جلست معهوده نکا دارد پیایه ضربها بر  
 زانوی چپ یا کتف چپ بر دل الله کویات زند و در عین ذکر فکر نکا دارد  
 رد و این فکر و جلست بر جمع انواع ذکر اثبات نکا دارد و نوع دوم ذکر  
 یکضربه یا کشت و کوب طریقه و آنست الا الله کویا ضربه بر دل یا بر کتف  
 بر زانوی چپ زند و از اینجا سر بر آورده الا الله در خود ضرب دهد و همین طریقه  
 بر دوش نبی تخلل غفلت مشغول کرد و نوع سوم بدو ضرب و دو کوب  
 طریقه و این است سر را بر آرنج آورده و نزدیک زمین رسانیده الا الله  
 کویات ضرب کند و از اینجا سر بر آورده الا الله را در خود کوب دهد باز سر را  
 بر آرنج راست گذرانیده و نزدیک زمین رسانیده ضرب کند و از اینجا سر بر  
 آورده در خود کوب دهد پیایه ذکر کند بی فاعله نوع چهارم رسد ضرب و سه  
 کوب الا الله کویات ضربه بر دل یا بر کتف چپ یا بر زانوی چپ زند  
 و کوبی در خود و ضربه بر زانوی راست زند و کوبی در خود و ضربه در میان  
 دوزانوزند و کوبی در خود و ایضا ذکر را پیایه کرده باشد بی فاعله یا ذوق  
 روی آورد و شوق دست دهد جوت در ایجا مذکور مکه نشوند بقدر  
 اسم ذات مشغول کرد و آن نیز بر انواع است نوع اول یکضربه محدد بشده  
 جلست معهوده نکا دارد و سر را از کتف راست اندک بلند کرده الله



کویا بر پهلوی چپ بسجته و شدت ضرب کند بسجته که پهلوی چپ خم خورد  
 و بی فاضل باین ذکر مشغول گردد و در اثنا ذکر سجده و از دارد و حیدر  
 بسجته نظر الله در نظر آید **و** **الله** معنی آنا الله خلقت آدم علی صورت  
 بتصور جبهه تهور کند تا فضا به الله حاصل گردد و **نوع** دوم یکضرب یعنی  
 دم بر عایت جلسه معبوده هر دو دست بر هر دو ران بدارد و الله کویا  
 معده را بسجته بالا کشد سر دیگر بلند کرده الله کویات بر زیر ناف بسجته ضرب  
 کند و جبهه بند ذکر مشغول گردد که از خود برود **نوع** سوم ذکر بی با تدهو  
 جلسه معبوده نکا بداشته از کتف راست الله کویات بر کتف چپ ضرب نماید  
 و از اینجا هو کویات سر را بکتف راست رساند **نوع** چهارم ذکر سه ضربه  
 بسجته کوی قبض دم بحسب معده را بالا کشد و الله کویان ضربه بر دل یا آرنج  
 چپ و کوی در خود و ضربه بر آرنج راست و کوی در خود و ضربه بر ناف  
 و کوی در خود باز از **نوع** پنجم چهار ضربه بیک قبض دم  
 بر عایت جلسه معبوده دم را از تحت ناف بالا کشد الله کویات ضربه بر  
 ران و ران و ضربه بر دل یا زانو و حیدر ضربه در میان دو زانو و ضربه  
 در خود باز از سر کند و چوت از ذکر است **نوع** ششم حاکم کرد بند ذکر مشغول  
 شود و طریق ذکر هفتونیز انواع است **نوع** اول بکشتن هو تا ام الدماغ به هیئت  
 جلسه معبوده نکا بداشته سر را نزدیک نور رسانیده هو را از تحت ناف با و از  
 ظله بر قبض دم بالا کشد تا ام الدماغ اینجا قرار دهد باز از سر آغاز کند و این  
 هو بوجه حیدر ملاحظه نموده مداومت نماید تا در هویت مطلقه فانی گردد و **نوع**  
 دوم بکشتن باطن بیکر هو جلسه معبوده نکا بداشته زنج را پیش انداخته  
 از زیر ناف دم را نهو کویات بیکر بالا کشد و بدر شدت ندهد قبض

ف

کرده بدارد و در جمیع اعضا بنگر هو کرده اند و بعد بدارد که طاقت  
نگاهد اشتغال نماید چو نت سبط طاقت شود از راه بینی به میر رقیق هو کو  
مات بگذارد و باز از سر آغاز کند فواید این ذکر بسیار است و بی نهایت  
نوع سوم ضربی بید هو و یک ج بر عایت جز معموده سر بالا  
کرده هو کو بان ضربی جانب آسمان و سر نگوشت کرده ضربی طرف  
زمین کند و حی کو بان ضربی در خود زند آواز از خود سر کند و نوع  
چهارم یک هو با ضرب هو و زانو بنشیند و پشت پا بر است بر کف  
پا رجب نه در چنانچه میان بر نشسته لنگه هو را از ناف تا و از رقیق  
بغوص کشد و از فوق هو را کو بان ضربی در خود زند بی فاعله  
بدین ذکر مشغول گردد چو نت در اذکار جهرب ملک حاصل شود بدین ذکر حق  
مشغول گردد و باید دانست بهر مرتبه که رسد مناسب آن مرتبه ذکر  
ختم گویند و آن بر دو نوع نوع اول یا س انعامی باید دانست آنکه  
در همه طرق اذکار یا س انعامی بر یک طریق است و قیاس که نفس هر  
ن آید اول کلمه تصور کند و چو نت در و در آخر کلمه تصور نماید  
این قدر است که تصور معانی ذکر بی علامه است از مرشد معلوم  
توان کرد چو ناسا لک آینه ملکوت متقابل آید کاهر عین کاهر عکس  
در نظر شود او آید باید که بزرگتر و اثبات مشغول گردد تا غیر منتفی  
گردد و عین روی نماید و ثابت گردد و بعضی بجای لا اله الا کویند  
و بجای الا الله هو کویند سند از استاد باید و چو ن خواهد که بمرتبه

جبروت

جبروت رسد و با سماء الهی موصوف گردد باید که ندکرا اسم ذات مشغول  
 گردد تا شمره تمنعوا با خلاص الله دست دهد و جوت و چو خواهد که بجز  
 هیئت مطلقه صرفه رسد و شعور اجمالی و تفصیل مرتفع گردد باید که ندکرا  
 مشغول گردد تا در مقام کائنات الله و لم یکن مع شئ استقام یابد و جوت  
 خواهد که غیب در مشاهد شهادت معاینه کند باید که ندکرا بهیچ  
 مشغول گردد تا سیر ستریم ایا تا فی الافاق و فی انفسهم عیان  
 در نظر آید و جوت گردد و جوت خواهد که وجود ممکن فانی بنده و بقا حضرت  
 واجب الوجود بایستی داند باید که ندکرا کل من علیها فان و یبق وجه ربک ذو  
 الجلال و الاکرام مشغول گردد و جوت خواهد که نسبت آئینه مرتفع  
 گردد و غیب شهادت یک حقیقت بنده باید که ندکرا بهیچ الظاهر  
 و الباطن مشغول گردد تا ظاهر و باطن حق وجود واحد در نظر آید  
 و جوت خواهد که بیک حقیقت پیوند و ازل و ابد بیک رشته افشانه  
 باشد ندکرا هو الاول و الاخر مشغول گردد و نوع دویم ذکر خفی ذکر  
 قلبیست درینا ذکر حلیه معین نیست دم را حبس کرده بتصور اسم ذات  
 معده را بالا کشد و دم را جنبش دهند باز بهمان تصور فرو آورده بیا  
 بی بهمین طرف ذکر کند اذکار درینا طرفه بسیار اند هر بهمین قدر  
 درین رسال اکثاف اغلا و جوت در اذکار مکنه حاصل شد در اشغال  
 در پیچ و آن نیز بسیار اند و در اینجا باند که اکثاف گرفته اول مشغول فناء



القاء وبقاء البقاء آینه مقابل خود دارد و بر عکس خود ناظر باشد و بد  
 نکه چنانچه وجود این صورت و صفات و حرکت و سکون او عکس از عین  
 شخصیت بنحیاتی حکم الموعنه مرات الموعنه در آینه وجود خود هر چه ببیند عکس  
 ذات و صفات و افعال حضرت خدایت دویم شغل معیت است و صورت این  
 شغل این است که خدا حافظ است بزیات یا بدل گوید و بی چشم ظاهر بچشم غایب ناظر است  
 و وجه الله ظهور است و صفات میر بیند و قیصره را برهم بزند و در باطن خود خود  
 تصور نماید که حاضر است با این بجهت ناظر باشد که خود بیند شود چون بخود آید  
 الله ناظر است گوید و نظر را از موجودات برآرد و برود و پیر و بیند خود بگذارد  
 و پیر و برهم نیز خد جبهه که از خود بخود ~~خود~~ در وجود است و چون باز در خود آید الله مع  
 گوید و چشم را به بند و ملاحظه و هو معکم اینما کنتم در دل بگذراند و بداند  
 که با ما است سوم شغل اصول مشرب شطار و طریق شغلا بقاء است در ذات  
 حق سبحانه و تعالی که متعین صفت جلال و جمال است خود را نایب سازد که در نظر  
 شود او جز ذات حق نماند و ذات حق تعالی باطن خود در باطن جمیع حقایق  
 پس چندان درین شهود مستغرق کرد که هیچ شعور و شعور نماند و چون از آن  
 مقام تنزل حاصل شود فی الحقیقه شعور و شعور خواهد نمود در مرتبه برنج کبریا  
 تمام تنزل درین تمام باطن خود را برنج کبریا و وحدت صرفه و حقیقت بجهت  
 خود آید و درین تمام باطن خود را برنج کبریا و وحدت صرفه و حقیقت بجهت  
 خود آید تصور کند و بداند که همان ذات بجلال و جمال ذاتی در باطن ما که ظهور فر  
 موده درین تمام جمیع حقایق بکشد و در نظر میر بیند خود را در غیر از چشم او چهره است  
 بن تمام تنزل فرماید و جمیع صفات ذاتی ظهور نماید اینچا چشم بکشد  
 و نظر

و نظریه بدست خود اندازد و بدن خود را بر رخ صغریه که وحدت جامع  
و حقیقت آدم است قرار دهد و هر صفتی که رو بر نیاید بطریق قریب و افل  
نمایند که دانند و سیران الله خلق آدم بحالت ناظر باشد تا اسرار باطنی شکشف  
گردند باز از حقیقت انسانی ترقی کنند و در مقام حقیقت عروج کنند و از آن  
مقام ترقی نموده در مرتبه ذات مطلق رسد بهمین طریق مشغول بوده باشد  
و در سبب ملایمت گیرنده باشد که حالات این مقامات برو مکتوف گردند و وصول  
باصول حاصل آید پس در شغل چهارم که ملاحظه تجلیات اسماء الهیه است مشغول  
گردد و صورت این شغل با این طریق است سالک خود را در ذات احد متصف بصف  
صمدی نماید که دانند نه تا که خود را ذات احد متصف بصف صمدی بدین سبب طهارت و جلالت و طهار  
هم را جلالت تصور نماید با این معنی که این ذات همه اشیاء ذات است متصف بصف صمدی  
جلالت و جمال و صورت خواهد که خود را بصف جلالت متصف کند چشم بیوشد و همه اشیاء را  
تحت کلمات علیها نقان در کشد و در سبب فکر مستغرق گردد و عجزی که از شعور و بی شعور  
بی شعور گردد و چون بصف جمال متصف شود چشم بکشاید و در جهات سسته خاتم  
اینجا تولا فتم وجه الله ظهور مجازش نماید پس شغل صفات اسماء الهیه سیم  
ذاتی امهات که حیوة علم قدرت ارادت سمیع بقدر کلام است طریق این شغل  
بر دو نوع است نوع اول آنکه سالک مدام حاضر وقت باشد هر صفتی که ظاهر گردد  
بدان صفت متصف گردد و نوع دوم آنکه اسم ذات را به همه صفات موصوف  
گرداند بدین طریق الله که سمیع است که بصیرت است تا آخر باز کلیم را به همه صفات  
متصف گرداند بدین طریق کلیم که بصیرت است که سمیع است تا سمیع ششم شغل  
صفات سیم بطریق عماد و خواهر و خاصه الحی صریح اول همه از

دانستن است و طریقه خواص حق آله و سائر کافران دیدن و آنرا فرستادن  
 نوافل گویند و طریقه خاص را خواص حق فاعل و بنده آن است و آنرا فرستادن  
 گویند و بهجت شغل خلوت در این نیست در خلوت و ملا در میان ظهور حاضر باشد که  
 حاضر باشد است بحضور خود ناظر است بنظر خود نشاید است بشهود خود یعنی مو  
 جود است بوجود خود بهشت شغل مبدا و معاد چشم خود را به پوشش و تمام موجود  
 ذات را که خاک تصور کند چنانچه جمیع حیوانات و نباتات و غیره را بپوشیده یعنی  
 خاک نمایان بعد از آن چشم بکشاید و بعالم ننهد و در دل قرار دهد که این همه بی الحقیقه  
 خاک است اگر چه در نمایش افلاک است باز چشم به پوشش و تصور کند که جمله عالم  
 که آب است و بقعه چشم بکشاید و ننهد و در دل قرار دهد که این همه آب است  
 باز چشم بکشاید به پوشش و تصور کند که جمله عالم که هوا است و موالید ثلثه همه در  
 هوایند بعد از آن چشم بکشاید و بعالم ننهد و در دل قرار دهد که حقیقت  
 اشیاء همان بود که متصور شد بعد از آن چشم به پوشش و تصور کند که جمله عالم  
 نار است بعد از چشم بکشاید و بعالم ننهد و بداند که همه اشیاء که نار است پائیدار  
 اند بعد از آن چشم ببیند و تصور کند که این جمله عالم نور است و جمله حیوانات و  
 نباتات و نباتات و ملائکه نورانیند بعد از چشم بکشاید و نباتات تصور در  
 باطن قرار دهد باز چشم به پوشش و جمله عالم روح است تصور کند و همه اشیاء  
 در خارج نمودند بعد از چشم بکشاید و نظر بر عالم انوار و تأمل کند که این همه  
 سر است که بصورت عالم ظهور نموده است بعد از آن چشم به پوشش و این  
 سر را ظهور ذات مطلق که حق است در دل قرار دهد و خود را در ذات



حق فایه گرداند و چشم بکشد و بداند که این همه عالم در شهادت و غیب و غیب القیب میرود  
ذات مطلق است و اینها من ذات مطلق که حس است در دل در جنبه مراتب ظهور  
فرموده است همچنین نزول و عروج کرده باشد تا نماند در ذات بحت و بقا حاصل آید  
و با الله التوفیق طریق توجه در این طریق این است در محل خایه در اینجا  
که آواز کسی بگوید او نرسد با طهارت مستقبل قبله بنشیند و خود را روح مجرد از  
بدن تصور کند و در دریا میرسد پایت غور بیندازد بلکه در ذات حضرت حق  
فایه گرداند و برین معنی ملازمت نماید تا دوام استغراق حاصل آید و از تفرقه و اضطراب  
ریها آزاد گردد و انگاه متوجه دل سالک گردد و آن نسبت را بدل سالک نقل کند  
و برین تصور باشد تا سالک متاثر شود و از برای برآمدن حاجات این است  
یا اسم از ماء صبیغ موافق حاجت خود اختیار نماید و در راستای اسم ذات بآن اسم  
بگوید و چنان نیز اسم ذات بآن اسم بگوید در دل اسم ذات بآن ضرب کند یعنی الحاح است حاجت  
بر آید مثلاً طلب مغفرت بگوید یا الله العفو و مرخص طلب بخت بگوید یا الله الشاکی یعنی انت  
الشاکی و مظلوم برای دفع ظالم بگوید یا الله المزل و از برای کشف ملکوت حضور ملائکه مغرب  
و کشف ارواح هر روحی که باشد و در ذات بگوید سبح و در چنان بگوید قدوسی و طرف  
آسمان بگوید رب الملائکه و در دل ضرب کند و الروح و از برای دفع امراض و استعاضه و اوجاع  
بگوید در راستای یا محمد و در چنان یا صمد و در طرف آسمان یا در دل ضرب کند یا فرد  
و از برای کشف حقایق اسماء یا احد یا صمد آمده اند بمنابر شمالا این دو اسم بگوید  
از برای کشف پیش امور بسته بعد از نماز شهادت یا کریم و در راستای بگوید یا حنیف  
و در چنان بگوید ما و تاب و در دل ضرب کند یا الله و از برای کشف قبور  
اول بگوید یا رب یا رب یا رب و یکبار بعد طرف اسماء بگوید یا روح

الحمد

در

از برای حصول هر حاجت که داشته باشد بعد از ادای خیر القیوم هزار کثرت  
 بگوید و بعد از اداء ظهر بگوید الحمد هزار کثرت و بعد از اداء مغرب بگوید الحمد  
 الکریم هزار کثرت و بعد از اداء مغرب بگوید الحمد هزار کثرت و بعد از اداء عشاء بگوید الحمد  
 الخیر هزار کثرت بهر نیت که اسماء مذکوره درین اوقات ذکر کند حق تعالی آن حاجت  
 را قبول گرداند و هر دعایی که کند مستجاب گردد و بزدوی بمقتضی برسد و آسا که شخص  
 عن امرانه کیف یکوت خیر او شرافت و یبرج الیه القلب ساعه فاذا انشرح القلب  
 واستقبلت ولم یفطر یکوت خیر او ان برعش و اضطر یکوت شر او هذا لمن کان له  
 قلب حی مصفی مزکی مطهر انوار الالهوت فاما کل قلب فلا فاعرفه الحمد  
 بعد از نماز فجر و عصر که محل نوافل نیست باید کار و مراقبه مشغول گشتن معمول و مختار  
 مشایخ کرام است و جمیع الله تعالی و احادیث درین باب نیز دارند اند در مداومت بر ادکار  
 و افکار در اوقات مذکوره تا ثمرات و برکات بسیار است و طریقه او این است بعد از اداء  
 فریضه صبح مستقبل قبله بنشینند اول تجمید توبه کند و بگوید اللهم این اعوذ بک من  
 الشک یکب شمس و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم به بتبت عنه و تبرأؤک و اسلمت و  
 اقول لا اله الا الله محمد رسول الله بعدة بیت و یکبار استغفار گوید باین صیغه استغفر الله  
 الذی لا اله الا هو الی القیوم و انوب الیه بعد از آن در دو فرسنگ باین صیغه الصلوة  
 و السلام علیک یا رسول الله الصلوة و السلام علیک یا حبیب الله الصلوة و السلام علیک  
 یا صغیر الله الصلوة و السلام علیک یا نبی الله بعد از آن بتسبیح تمام طیب بگوید و  
 در آخر تسبیح وقف کند و در کلمه طیب چندات مع کشد که تمام دم در مد کشیدن مستغرق  
 شود و بعد از آن سر فرداند از د بطریق متواضع با میداند که در دل از خدا بر تعالی

چیزی دارد شود باز رسم بار کلمه طیبه چنانکه اول گفته بود بگوید بعده کلمه  
 الا الله بگوید و متواضع بنشیند بعده سر بر آورده کلمه طیبه بگوید بعده در ذکر الله  
 مشغول گردد چنانکه ذوق داشت باشد مستغرق گردد همچنین از ذکر است بزرگ  
 استغفر نماید و از شیخ بشناید و اگر شیخ با یاران در حلقه بنشیند و ذکر گوید طریقه  
 مستوره رعایت داشته ذکر گوید و انتقام نموده باشد و بعد از ذکر با بن ورد  
 مشغول شود اول آیه الکرسی بخواند بعده این آیه بخواند ربنا انا ما وعدتنا علی  
 رسلک ولا تخزنا یوم القيمة انک لا تخلف الميعاد بعده این دعا بخواند اللهم اجمعنا بک  
 شهیدک و نشره حله عشرتک و ملائکتک و جمع خلقک انک انت الله لا اله الا انت  
 و قدک لا شریک لک و ان محمداً عبده و رسولک بعده چهل و یکبار یا عزیز بگوید بعده  
 سبعات عشر بخواند و آن این است فاتحه الکتاب هفت بار سوره و انما صفت بار سوره  
 قل هتبار اخلاق هتبار انک افرو هتبار آیه الکرسی هفت بار سبحان الله الحمد لله  
 و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوت الا بالله العلی العظیم هتبار یک بار این دعا بخواند  
 عدد ما عیم الله و زنت ما عیم الله و ملأ ما عیم الله هفت بار اللهم صل علی محمد و آل محمد  
 و نبیک و رسولک انبیر الایح و عیاله و بارک و سلم هفت بار اللهم اغفر لی و لوالدین  
 و لمن نواله در جهنم کار بیانی صغیرا و اغفر اللهم لی و لوالدین و المؤمنین و المؤمنات و المسلمین  
 و المسلمات الا حیات منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین هفت بار اللهم یا رب افعل  
 بی و بهم عا جلاً و اجللاً فی الدین و الدنیا ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما  
 نخوفه اهل انک غفور حلیم جواد کریم بر شکره و خوف رحیم است بار سبحان الله العلی  
 العظیم الکریم سبحان الله الکریم الکریم سبحان الله الشدید الکریم سبحان الله





قنطیر

عَدَّ ابْنُ بَرَاءٍ بِعَمَلِهِمَا بِرَأً هُوَ قَبْلَتُهُ مِنْ حَيْثُ لَا نَرَاهُمْ اللَّهُمَّ فَأَمَّا صَلَاتُكَ  
 كَمَا أَمَرْتَهُ مِنْ رَجُلٍ قَطِيعَةٍ مِنْ قَطِيعَتِكَ وَمِنْ عَفْوِكَ وَأَبْعَدَتْ بَيْنَهُ  
 وَبَيْنَهُ كَمَا أَبْعَدْتَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ جَنَّتِكَ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْأَجَابَةُ  
 جَدِيرٌ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بَعْدَ أَنْ تَدُورَ كَعْتَ نَمَازَ السَّجْدَةِ  
 رَهْ بِكَ زَادَ دُرُكَعْتَ أَوَّلِي بَعْدَ أَنْ تَقْرَأَ سُورَةَ الْكَافُرِينَ وَدُرُكَعْتَ ثَانِيَةً  
 سُورَةَ الْفَلَاحِ مَجْزُوءَةً بَعْدَ أَنْ تَقْرَأَ سُورَةَ الْكَافُرِينَ اللَّهُمَّ الْخَيْرُ  
 بِعَمَلِكَ وَاسْتَقْدَرَكَ بِقُدْرَتِكَ اسْتَغْلِظْ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا اقْدِرُ  
 وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ إِنِّي لَا أُلْكَرُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا مَوْتًا  
 وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا وَلَا اسْتَطِيعُ أَنْ أَخْذَ إِلَّا مَا أَعْطَيْتَنِي وَلَا أُنَاقِ إِلَّا مَا  
 قَرَّبْتَنِي اللَّهُمَّ فَفَعِّلْنِي مَا تَجِبُ مِنْ خَيْرٍ مِنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ فِي عَاقِبَتِهِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ الْحِزَةَ  
 فِي كُلِّ قَوْلٍ وَعَمَلٍ أَرِيدُهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَاللَّيْلِ بَعْدَ أَنْ تَرْتَبِعَ رُوحَ مَشْغُولٍ بِذِكْرِكَ  
 بِأَنَّ حَيَاتِي بِكَ يَا سَرَّازُ أَمْدُ هَشْتِ نَمَازِ خَيْرِ أَدَا سَازِ بَعْدَ أَنْ تَبْكَارَ بِأَرْفُوزِ  
 مَعَاشٍ وَمَا بِنَارِ ذِكْرِكَ رُوحِي آتِي أَمَّا دَلِيلُ بَارٍ وَدَسْتُ بَكَارٍ وَچَوْتُ بِنَمِ رُوحِ شُود  
 بَنِيَتْ قِيَامُ اللَّيْلِ قَبْلُوكِ كُنْ وَچَوْتُ وَفَتْ ظَهْرُ دَرَايِدِ وَخُفْ سَازِ وَدُوكَانِ تَحِيَّةِ  
 أَدَا سَازِ وَنَمَازِ ظَهْرِي جَاعَتِ بِكَ زَادَ وَچَوْتُ عَصْرُ دَرَايِدِ وَخُفْ جَدِيدِ كُنْ وَتَحِيَّةِ  
 الْمَسْجِدِ أَدَا سَازِ وَسَنَ عَصْرُ دَا سَازِ وَفَرَايِدِ كُنْ أَرِيدِ سَبْعَاتِ عَشْرُ نَدُودِ نَامِ  
 وَاسْمَاءِ عَظَامِ بَرْتَرْتِ شَبْهُ كُورِ مَجْزُوءَةٍ بَعْدَ أَنْ تَبْكَارَ مَشْغُولٍ كَرِيدِ وَچَوْتُ مَغْرِبِ  
 دَرَايِدِ نَمَازِ مَغْرِبِ أَدَا سَازِ وَسَنَ وَصَلَةُ أَوَّلِي وَچَوْتُ أَدَا سَازِ بَعْدَ أَنْ  
 مَا بِنَمِ عَاشِ يَشْرِبُ مَكْرُوفِ فَكْرِ طَرَحِ وَحَلَّاحِ دَانِ مَشْغُولٍ كَرِيدِ وَچَوْتُ عَاشِ دَرَايِدِ  
 نَمَازِ سَنَتِ عَاشِ وَفَرَايِدِ وَاجِبَاتِ أَدَا سَازِ وَبَعْدَ أَنْ تَطَامُ خُودِ

بِهَذَا الْيَوْمِ

رَكْعَتِ

بجسور تمام بخواب و در چوشت نیم شب بشود نماز تهجد ادا سازد و اقل  
 آن چهار رکعت است و اکثر آن دوازده رکعت و این دعا بخواند اللهم صل  
 واصح فساد قلوبنا واصح فساد افوالنا واصح فساد احوالنا  
 واصح فساد صدورنا واصح دلالة امورنا واصح ذات بینا واصحنا بما اصلح به  
 عبدک الطالحین یا مصحح العالمین یا اکریم الاکرمین و یا ارحم الراحمین اخیتم لنا  
 بخیر ربنا تو قنا مسلمین الحقنا بالصلحین صل الله علی محمد و علی جمیع الانبیاء  
 و المرسلین و بابرک و سلم **فصل** اذکار طریقه سهروردیه که مضروب شیخ شهاب  
 الدین سهروردی است و ذایر بر کتاب سنت است قولاً و فعلاً و حالا بعضی از آن  
 اذکار تغیر و اثبات است و طریقت ذکر تغیر و اثبات درینا طریقه علیه بر انواع  
 است نفع اول آنست که هر زمانه نشینند کعبه القعدة الصلوة و یرج و هر چه بپای  
 طرف یاری یا حب باشد و دست راست بردست چپ نهند و بصدق دل این هر سه  
 رابطه را نگاه دارد و بر ویر رابطه حضرت سید السقاء علیه افضل الصلوة  
 و اکمل التحیات و آن عبارت از تصور صورت حضرت رسول اکرم است و در جانب  
 راست حفظ صورت حضرت علی اکرم الله وجهه و اگر گشوا و در جانب چپ هو  
 رت مرشد خود حفظ صورت سائط النفع اذ ذکر گفته اند و موجب قبول  
 بحضرت حق سبحانه و تعالی بنور وحدانیت حضرت حق پیر ساخته  
 اینها در پنج بار یا هفت بار یا نه بار بخواند اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل کبد  
 و نبینا محمد و بابرک و سلم بعد کل معلوم که الله یا زحمت یا رحیم یا کریم و صل  
 کند که علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و الصدیقین و الشهداء و العالین و اهل طایفه

فصل

و نبینا ۴



عنک اجمعین والحمد لله رب العالمین ورحمته سبحانه وتبارک وتعالى  
 اصحاب رسول الله صلى الله علیه وسلم اجمعین وچهار بار یا زیاده بگوید سبحان  
 الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا قوت الا بالله العلی العظیم ورسه  
 بارویا زیاده بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الخیر القیوم غفار الذنوب  
 ستر العیوب علام الغیوب مقلب القلوب الایصار والکوب الله ویکبار  
 بگوید سم الله توکلتم علی الله ولا حول ولا قوت الا بالله العلی العظیم ورسه  
 بار بگوید اللهم ظهر قلبی من الشکر والشک والریاء وزین لسانی بالذکر والشاء  
 برحمتک یا ارحم الراحمین واین آیه را سه بار بخواند فا ذکر وین اذ کریم وانشکر  
 یا دلا تکفرت والیهکم ال واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم واذا سالکم عباد الله  
 عنی فاینه قریب اجیب دعوة الداعی اذا دعان فلیست بحیو الی ولیو عنوا الی  
 ولعلهم یرشدون الم الله لا اله الا هو الخیر القیوم شهد الله ان لا اله الا هو  
 الخیر القیوم شهد الله وعا محمد الارسلو قد خلت من قبله الرسل هو الی لا اله الا هو  
 فان تولد فقل حبیب الله لا اله الا هو علیه توکلتم وهو رب العرش العظیم ایاک  
 نعبد وایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذی نحمدا انعمت علیه من المقنوم  
 علیه لا یفالیس بعد از ان اظفار از موضع قلب صورتی شکل که تحت بیست و  
 حب وگرفه است شروع نموده بدوران کشیده از آن توحید راست گردانیده  
 یکشتف راست رسانیده الی رتبه ام کند واز ان جا الی الله تسمیات بر دل با مال  
 نیست ضرب کند و در جانب نیت تمامه و جمیع ممکنات مطالعه نماید و در جانب  
 اثبات اثبات حضرت واجب الوجود جل مجدده و شایخ این طریقه بلیه کوفه  
 اند که مبتدی لا اله الا الله را بمنع لامه معبود با الحرف عین الله گوید و چون خواهد  
 که عروج نماید لا شیع معبود غیر الله نصب عین باطن خود دارد و این حال

متوسط است که نقاب حجاب از دیده بصیرت او بر کمر گرفته اند و متواحد و  
مطابق و در نشاء و تین جز محبت و رضای حضرت حق جل مجد در سودا  
حقیقت جامع و نیکو شده اند و منتهی معنی لا ذکر و لا اذکر و لا مذکور الا هو  
ملاحظه نماید و گفته اند مبتدیه در اصطلاح این طائفه کسی است که میل نفسانیت  
او بلندتر خوردن و خوب پوشیدن و بسیار خوردن و پهلوانی با خود و متوسط  
کسی است که خطوط نفسانی خود فانی نموده و قبله توجهش جهت آخری ساخته باشد  
و منتهی کسی است که از ماسوی کسبه و جلیل مینا لاشع موجود عبد الله معتم کشته  
بلا ذکر و لا اذکر و لا مذکور الا هو توسل ساخته به پیغمبر و به بنطق خود  
ساخته باشد و این مقام فنا فی الله و بقیه با الله است و نزدیک فقیر مبتدیه کسی است که آثار  
صغیرات فعلیه در مریایه عذیم خود مشاهده نماید و متوسط کسی است که در صفا  
مت ذایقه فانی گردد و منتهی کسی است که بتجاذات نقد وقت روزگار او باشد و  
گفته اند در ذکر گفتن رعایت زمان و مکان و اخوان میکرده باشند در ا  
زمان و وقت سحر تا اشراق و نیم شب و ظهر و عصر و ما بین شام و عشا اینچنین  
وقت بهتر داشته اند و اما کن مسجده و بده خانقاه و خلوات افضل است نموده  
اند و ذکر بیشترت ذاکرات و خلق بهتر شمرده اند و در برابر آوردن مردم برابر  
با هم بوده بذر گفتن مشغول گردند و ذکر بخلق با جمعی از اخوان طریق از لوا  
زمان است فریغ فرموده اند چه بعضی ازین جماعه ذاکرات مجرب بوده باشند که  
اعلا و قطعا محبت دنیا و دینه و شغل با به باب آن من کل الوجوه از دل در فرستاده  
بسر در صحت اذ البته البته تا پیش خواهد بود و دمسازی با اختیار از کس  
ب تفرقه گفته و بهر کد که فرموده اند که بعد از خلقه درین اوقات خسته  
بند و بعد معین مشغول گردد و رعایت عهده از حضرت شیخ چند بقدر

بگویند که در این کتاب

ایمان در دست  
دوازده

و شیخ سر به سقط و حفت شیخ معوذ کرخی رحمتهم الله تعالى نیز وارد است  
و بعضی در شبانروز در دوازده هزار مرتبه بخوده اند و بعضی بیست و چهار  
هزار بعد از نماز شبانروز و دوازده هزار در روز و دوازده هزار  
در شب گفته اند که در تعدادی لازم گیرد هر چند ذکر لازم گردیده باشد و بعد  
از ذکر ذراع از خلو استغفر الله سه بار بگوید و سبحان الله سه بار و تسبیح  
و صلوات علی سیدنا محمد و اله و صحبه و سلم سه بار نیز تکرار کرده بگوید و صلوات  
علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المعزبین و علی اهل طاعتک اجمعین بعد  
از آن دست بردارند این دعا بخواند اللهم صل علی سلطات الرسل ختم  
الانبیاء محمد و علی الثقلین تاج الحرمین صلوة دائمة بنور ابد الاله باد اللهم  
یا یادی یا یادی یا یادی نور قلبی و نور قلوبنا بنور هدایتک و نور معرفتک  
و کما نوریت الشمس القمر بنور قدرتک اللهم انک قلت فا ذکر و یحیی  
اذکرک و قد ذکرناک علی قدر قلة علمنا و عقلنا و فهمنا و درایتنا فا ذکرنا یا  
رب العالمین علی قدر سعة رحمتک و احسانک و جودک و منک و کرمتک و  
عظمتک اللهم افتح مسامع قلوبنا لذكرک یا خیر الذکرین و خیر الناصرین و یا ارحم  
الراحمین اللهم ارزقنا طاعتک و طاعت انبیاءک و طاعت اولیائک اللهم  
اجعل ذکرک احب الینا من سمعنا و بصرنا و من جوارحنا اللهم اجنا ذکرنا  
و انما ذکرنا و احسننا یا الیهنا فی دهرنا الذکرین العابدین العارضین الواحشین  
الخالصین المخلصین الذین لا خوف علیهم و لا هم یخزفون الصلوات و السلام  
علیک یا رسول الله الصلوة و السلام علیک یا حبیب الله الصلوات و السلام  
علیک یا ولی الله الصلوات و السلام علیک یا سید الاولین الصلوات و السلام  
علیک یا سید الاخرین الصلوات و السلام علیک یا سید العاشقین

لطفک



العلوت والسلام علیک یا سید المستشرقین و صل علی الای خیر خلفه محمد و علی  
 اله و اصحابه اجمعین و الحمد لله رب العالمین بعد از آن بروج پیرایه  
 شریح طالبان حاضر و غایب فانی خوانند با یکدیگر بیعت کنند بعض  
 با و را دو و ظایف در عفت اوقات حتمه و خوانند تسبیحات  
 عشر و چهل اسم سیف و حزب الیم و غیره از و را در اسلاف بعد معین موا  
 فق فانی و بعد عوات مشغول بدین دفع دوم جلس معهوده با جمیع  
 آنچه مذکور شد رعایت داشته لا اله الا الله بحدی مبالغه مشغول کرد و معنی  
 لا معبود الا الله بدین اندیشیده بعد غیر مبالغه تکرار نماید و معنی لا مطلوب  
 الا الله ملاحظه نماید بعد از آن لا اله الا الله بحدی و معنی لا موجود الا الله بر زبان  
 راند و ذکر غیر و اثبات را ذکر سایرین و ذکر تاسوعا پیشه گویند و چون در رتبه  
 و اثبات ملکه حاصل شود با اثبات مجرب مشغول کرد و بار عایت جلست  
 از محل قلب برداشته بدوران از هر چو زانو گذاشته بار عایت ملاحظه  
 لا مقصود بالا مطلوب لا موجود الا الله کویات ضرب بر دل نماید و اثبات ذکر  
 ملکوتی گویند که قلب تعلقی دارد و ذکر اثبات مجرب بترکیب خود جان بر تن  
 چه از قبل تا کید لفظی است و اول را بعد از حصول ملکه رانی بار عایت جلس  
 در ذکر اسم ذات مشغول کرد و سر را از پستان که موضع قلب است برداشته بدو  
 ران مذکور بکشف راست رساند و الله کویات بر دل ضرب نماید و صفا  
 ست سعه ذایقه و ذکر اسم ذات را جبروتی نمایند که بروج تعلقی دارد  
 بعد از آن جهت ملکه کامل حاصل گردید مذکور بود مشغول کرد و در  
 بقا و اینست سر را پیشه انداخته از ناف از دل بطرف دماغ کشد و در

در ذکر تاسوعا  
 پیشه گویند

هویت حضرت حق تعالی محو گردد و این را ذکر لایوتی گویند که سرشعل دارد و چون  
 از ذکر جللی فارغ گردید بذكر حق مشغول گردد و قطع برود و نوع فرموده اند نوع  
 اول آنست که خود بشنود و دیگری و نوع دوم آنکه نه خود بشنود و نه دیگر  
 نوع اول آنکه در چهار اذکار مذکوره بی فکر سر بر رعایت همت معاینه مسطره  
 بر راس فکری مشغول گردد تا مرتب بعد از حصول ملکه در هر یک نوع ثانیه بر دو  
 طریق است طریق اولی آنست که هر چهار اذکار مذکوره بر رعایت همت  
 معاینه بزیارت قلب حقیقی مشغول گردد تا در هر یک علی الترتیب ملکه حاصل آید  
 گفته اند در هر یک روز افطار نماید و در پاس آنفاس در دوازده روز  
 تا از ذکر بانسی رسد و الا نتیجی بخشد اما ظاهر آنست هر چه از سر حضور باشد نتیجی تمام  
 خواهد بخشید و ریاضت مجموع که در ایات او امر و نواهی قصوریه راه یابد در  
 شرع مکرده پنداشته اند و فرموده اند که حقیقت ذکر آنست که هر کدام  
 از امر و نواهی بجای خود آرد بسیار کتاب آت نماید بهانه روی اختیار  
 کند بعد از طریق ثانیه بحسب نفسی هر چهار اذکار را بتصور و رعایت معاینه  
 مذکوره بی حرکت اعضا مشغول گردد بعضی رعایت عدد نموده در یک  
 نفس از پنج بار تا چهار صد بار گفته و بعضی در یک نفس دوازده هزار تکرار  
 میکردند بعد از آن بتخل حضور که در طریق علییه نقشند به مشغول گردد  
 و با الله التوفیق در اذکار و اشغال طریق بهائیه که پیش از بهاء الدین  
 زکریا ملتانی رحمه الله علیه منور است مثل اذکار و اشغال سهروردیه است و بهائیه  
 شعبه از سهروردیه است و اعمال این طریق تخلق است با خلاق رسول کریم  
 صلی الله علیه و سلم ظاهر آنست که در طریق کبرویه مثل اذکار  
 جهریه طریق علییه قادر است و اشغال این طایفه اشغال است



اذکار طریقه حائیه که منسوب به شیخ محمد الدیوبی العربی الحائمی الالاندی است  
 مثل اذکار طریقه علیه قادر است و مشغول آن بطریقه ای و معاد است  
 که راه بتوحید وجود داد **فصل** در اذکار طریقه فردوسه طریقه  
 رعایت داده لاله را از زانو مر حیب برداشته بر زانو میر راست نشاند  
 بکف راست رسانده و کلمه الا الله را از اینجا بر موضع که دور شروع شده  
 بود مزب نماید و اذکار و اشغال طریقه فردوسه مثل طریقه شطاریه  
 و قادیه است **فصل** طریقه طیفوریه شامیه که نسبت به شیخ عبد الله  
 شاه مداریه معروف است ذکر نیکی و اثبات و انیم ذات مثل طریقه  
 نقشندیه است و طریقه اشغال طریقه بایست طریقه است بهار با دم از زیر  
 ناف بالا کشد و فرود رفتند به تابتار که سر رسد چوب است بآب کرد و دم  
 برآورده باز از سر کرد و در هویت مطلقه محو گردد و درین طریقه حضرت  
 شاه مدار در تقوی و طهارت بسیار مبالغه فرموده اند و کبار مشایخ این  
 طریقه فرموده اند هر که خود را از میدان حضرت شاه مدار بشمارد و مرید گردا  
 ند اگر سر وی مخالف احتیاط تمام نماید مردود میگردد **فصل** طریقه مدینه  
 که منسوب است به قوث **الحاکم** ابی مدینه شعیب **حسن** مغری قدس سره را  
 بیست و یک کتاب است و غالب اذکار این طریقه علیه تقوی و اثبات و ایم  
 ذات است و طریقه آن مثل اذکار طریقه علیه قادریه و غزالیه است و ا  
 شغال آن مثل اشغال هر دو طریقه است شیخ عیسی محمد النعیمی که شیخ شیخ عبدا  
 لقادر حق میگوید گفته است که وصیت کرده است شیخ ابوسالم تازی  
 نفعنا الله تعالی به هر که درین طریقه داخل شود داخل شود بتقوی و خوف  
 از خدا پیغمبر تعالی و لایم گیرد طاعت بارگاه حضرت حق تعالی را و حق  
 خرقه را بداند و پاک دارد آنرا از امتحان و در هر حال بندگی حق



تعاظمت نماید و گفته است که افضل اذکار لا اله الا الله است زیرا که  
 آن پاک سیکر محمد و اند دل را از سیاه پرود و صیت کرده با حرام مشایخ و خد  
 مت برادران دین و تواضع فقرات و نریز عوشتان و شققت بر همه  
خلفا الله و بر اینکه در هر صبح بگوید سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم  
بار و لا اله الا الله الملك الحق المبين صد باب و گفته است که در خواندن آن  
غنا از فقر است و سهولت و آسایش از هر دشواری است و بخواند در هر شب  
و روز چهار سورت از قرآن آخر با اسم رب که انا انزلناه و اذا نزلت  
ولا یلا فیه شیء که خواند این سورت دفع میکند شر طایف و باطن و مجرب کرده  
شده اند این سورت در درین باب و تفصیل نموده است بر آن سید  
عبد القادر جیلانی قدس سره در فتوح الغیب گفته است اقطعوا ابا الیاس  
 عما یدعی الناس تعیشوا اعزاء **فصل** در بیان طریق پهلوانی  
 که منسوب است بحضرت قطب ربانی سیدنا علی همدانی قدس سره اعمال اهل طری  
 یقه علیه تحلیف با خلافت رسول الله صلی الله علیه و سلم از زهد و مجاهده و ریاضا  
 ت جلیم علیه انعطافات جمیله سنیه و اکثر ذکر اهل این طریقه بعد از تفر  
 و اثبات نبوت بکفر فتنه زاین بکلام و بند کردن هر دو کوشش هر دو ا  
 انگشت شهادت و کشیدن بهو از ناف با عایج نفسی و ملاحظه نمودن نام  
 حق تعالی و تحریک سر در ملاحظه بر اسم مبارک حضرت تعالی و بعد از فراغ از ذکر  
 بعد از نماز فجر بخواند آن اورد فحیه جلفه مشغول شوند و درین شغل برکات  
 جزیر الله و مشایخ این طریقه علیه گفته اند که جناب حضرت سیدنا علی همدانی  
 رحمهم الله تعالی ادعیه این اورد شریف را از چهار هزار اولیاء کبار استفاده

و گفته اند که در خواندن  
 این غنا از فقر است



نموده جمع کرده اند و بعد از جمع نمودن در مدینه منوره عا  
 شر صوفیها کینه اکل الطلوت و از کسالت و پروا بی در سر اند  
 بیت رسول اکرم را صلوات الله علیه وسلم در دست مبارک گرفته فرمودند که  
 خدایه الفتحیه جناب سید علیه الرحمه از دست مبارک آنحضرت صلوات الله علیه  
 و سلم گرفته و نزد خود داشتند و چون از خواب بیدار شدند نزد خود  
 یافتند چون دیدند همان ادعیه مجموعی بود که از آنقا ستر که مشایخ کبار  
 جمع نموده بودند بنا بر این اشارت با و را دفنی نام کردند و این احقر عباد  
 الله میگوید که شک نیست که در آن فتوحات کثیره و قیام احدیه دیده نشده  
 است که بخوانند آن مشغول باشد و محتاج باشد و غنی نباشد و قد قیل فیها  
 هر که در قوت او را دفنی شتافت هیچ شک نیست که فتاح فتوحات بخشد و با  
 الله التوفیق **فصل** طریق علیه رابعیه که منسوب است بحضرت قطب  
 الاقطاب سید احمد رفاعیه دایر است بر زهد و عبادت و پوشیدن عیوب  
 خلق و شفق بر آنها و ترک التفات بدنی و مداومت بر اذکار و غا  
 لب فکر اهل انظار بقیه هو الحی القیوم والله لا اله الا هو الحی القیوم است هزار  
 مرتبه روز و شب **فصل** طریق علیه کاذر وینه که منسوب است بحضرت  
 ربیع ابی اسحاق الکاذر وینه رحمه الله تعالی دایر است بر تحلق با خلق  
 حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه وسلم ظاهر و باطن و تسلیم و رضا و ایثار  
 وسعت و ترک تضییق و دوام شهود و دوام استغراق و اکثر ذکر



